UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228316
UNIVERSAL
LIBRARY

من عاشقم گواه من این قلب چاك چاك
در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست

کلیات مصوّر عشقی

بمناسبت بیست و هشتمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

تألیف و نگارش :

علی اکبر سلیمی

حق چاپ و تقلید و نمایش تمام یا قسمتی از این کتاب محفوظ است

تهران
سال ۱۳۳۱ خورشیدی
چاپ سوم

مجنون منم که در غم خاك وطن مدام
گریم چنانکه آب ، دل سنگ میکنم

عشقی :

این آن شاعری است که :

ملت ایران در آینده مجسمه ها از او خواهد ساخت .

این آن شاعری است که :

قریحهٔ سرشار ، افکار مهم ، نظریات بدیع و بالاخره آثار برجستهاش تاریخی خواهد بود .

(روزنامه سیاست ـ
شماره ۲۹ رمضان ۱۳۴۲)

فهرست

کلیات مصور عشقی در شش کتاب :

کتاب اول (عشقی کیست ؟) : نثر و نظم مؤلف و نویسندگان و سخنوران دربارهٔ عشقی از صفحهٔ ۱ تا ۵۲

کتاب دوم (تقریظات و انتقادات جرائد) : از صفحهٔ ۱ تا ۲۶

کتاب سوم (مقالات عشقی بامقدمهٔ مؤلف) : سیاسی-اجتماعی انقلابی-اخلاقی ـ انتقادی از صفحهٔ ۱ تا ۷۴

کتاب چهارم (نمایشنامه‌های عشقی) : تاریخی ، تراژدی ، انقلابی ، سیاسی ، انتقادی ، اجتماعی ، ادبی ، اخلاقی ، کمدی . از صفحهٔ ۱ تا ۶۸

کتاب پنجم (ادبیات جدید) : بخش یکم اشعار عشقی : آثاریکه باعث قتل عشقی شد ، جمهوری نامه ، نوروزی نامه و منظومه‌های دیگر از صفحهٔ ۱ تا ۱۶

کتاب ششم (ادبیات کلاسیك) : بخش دوم اشعار عشقی: «چکامه ها ، چامه‌ها ، مثنویات ، مقطعات ، هزلیات.» از صفحهٔ ۱ تا ۱۰۵

فهرست کتاب اول :

عشقی کیست ؟

صفحه	موضوع
۱	دیباچه — بقلم علی اکبر سلیمی
۳	سرگذشت عشقی — « « « «
۹	شهادت عشقی — « « « «
۱۳	شرح زندانی شدن من — « « « «
۱۶	قتل شاعر جوان — بقلم مرحوم ملك الشعراء بهار
۲۵	مرگ عشقی — « « « « «
۲۸	خون بیگناه — بقلم آقای رحیم زادهٔ صفوی
۳۲	گریستم !.. — بقلم آقای سید هادی حایری
۳۴	بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی — بقلم آقای عبدالعلی ادیب برومند
۳۷	من و عشقی — بقلم آقای معظم السلطنهٔ دولت
۳۹	شاعر نو رفت وشعر نو بمرد — اثر طبع مرحوم ملك الشعراء بهار
۴۰	بیاد مرحوم میرزادهٔ عشقی — اثر طبع آقای محمدحسین شهریار
۴۰	دستانسرای ملك سخن عشقی — اثر طبع مرحوم شاهزاده افسر
۴۱	انتقام طبیعت — اثر طبع آقای کاظم رجوی
۴۲	عشقی قرن بیستم — اثر طبع مرحوم فرخی یزدی
۴۳	پژمرده گشت ... — اثر طبع آقای سیدهادی حایری
۴۴	مسمط ومادهٔ تاریخ — اثر طبع آقای عباس فرات
۴۶	کشتهٔ عشق — اثر طبع آقای ملك حجازی قلزم
۴۷	بگو بخصم که عشقی شهید شد — اثر طبع آقای موسی پروانه
۴۸	بعشق دوست جان کردنثار — اثر طبع بانو زهرای خسروی
۴۸	عاقبت قاتل — اثر طبع آقای سیدمحمود سجادی
۵۲	عشقی از خاك سر بدر آور ! — اثر طبع علی اکبر سلیمی

فهرست کتاب دوم

تقریظات و انتقادات جرائد

صفحه	جریده	موضوع
١	مهر ایران	کلیات مصور عشقی
٢	اطلاعات	« « «
٣	داد	« « «
٤	کوشش	« « «
٤	آشفته	« « «
٤	اصفهان	« « «
٥	سپنتا	تقریظ بر کلیات مصور عشقی
٧	عرفان	« « « «
٨	پارس	« « « «
٩	استخر	« « « «
٩	اراك	« « « «
١٠	سخن	« « « «
١١	یادگار	« « « «
١٢	جلوه	« « « «
١٢	گلهای رنگارنگ	نظری بکلیات مصور عشقی
٢١ - ٢٤	« «	« « « «

فهرست کتاب سوم:

مقالات عشقی

صفحه	موضوع
١	مقدمه بقلم مؤلف
١٠	ژنرال سرپرسی کاکس بقلم آقای سپنتا
١٣	آرم جمهوری
١٧	الفبای فساد اخلاق « مقالهٔ اول »
٢٠	« « « « مقالهٔ دوم »
٢٣	« « « « مقالهٔ سوم »
٢٥	« « « «مقالهٔ چهارم»
٢٨	پنج روز عیدخون « مقالهٔ اول »
٣٤	« « « « مقالهٔ دوم »
٤٥	جمهور قلابی « مقالهٔ اول »
٤٧	« « « مقالهٔ دوم »
٥٠	جمهوری نا بالغ
٥٣	آدمهای تازه برای کار «مقالهٔ اول»
٥٦	« « « « مقالهٔ دوم »
٥٩	« « « « مقالهٔ سوم »
٦١	اسکلتهای جنبنده (وکلای پارلمان)
٦٤	قوام السلطنه و رفقای او (سیاست توقیف شد)
٦٧	نامهٔ عشقی به آقای حبیب قدیری
٦٩ - ٧١	روش تازهٔ من در نگارش

فهرست کتاب چهارم :

ادبیات جدید

نمایشنامه های عشقی

موضوع	صفحه
ایدآل پیرمرد دهگانی	۱
جمشید ناکام	۱۹
کفن سیاه	۲۶
حلواءالفقراء	۴۰
رستاخیز شهریاران ایران	۴۹
بچه گدا ودکتر نیکوکار	۵۹

فهرست کتاب پنجم :

« بخش اول اشعار عشقی »

ادبیات جدید

صفحه	موضوع
۱	آثاریکه باعث قتل عشقی شد « جمهوی سوار »
٤	« « « « « « مظهرجمهوری»
٥	« « « « « « نوحهٔ جمهوری»
۸	جمهوری نامه
۱۷	احتیاج
۱۸	برگ باد برده
۲۰	بشنو و باور مکن
۲۲	بنام عشق وطن
۲٥	تصنیف جمهوری
۲٦	روزگار
۲۸	سرگذشت تأثر آور یك شاعر
۲۸	کلاه نمدیها
۳۰	مرگ دختر ناکام
۳۱	مخمس عید نوروز
۳٤	نوروزی نامه

فهرست کتاب ششم :

«بخش دوم اشعار عشقی»

ادبیات کلاسیك

صفحه	موضوع
	فهرست چکامه‌ها (قصائد) :
۱	الوند و شهر همدان
۲	احساسات‌من نسبت بسیدضیاءالدین
٤	مخالفت باقرارداد ایران و انگلیس
۷	نارضایتی از خلقت
۸	درد وطن
۹	لرنامه (اوضاع لرستان)
۱۰	گرسنه چون شیرم و برهنه چوشمشیر
۱۲	شاعر در زندان
۱٦	نامهٔ عشقی
۲۱	چکامهٔ جنگ
۳۰	دومین نامه من بنظام‌السلطنه
	فهرست چامه‌ها (غزلیات)
۳۲	استاد عشق
۳۲	برای عارف
۳۳	بی‌اعتنائی بفلك
۳٤	بیوفائی دنیا - پری
۳۵	تمنای شاعر از قهوه‌چی
۳٦	خندهٔ شاعر ـ درایام مهاجرت
۳۸	در استقبال منوچهری دامغانی
۳۹	درلباس دین ـ دزد پاتختی
٤۰	دفاع از زرتشت

موضوع	صفحه
دفاع از نوروزی نامه ـ رسم مزدك ـ زبان سرخ .	٤١
سرفرازی	٤٢
شب وصال ـ شکایت از وضع ایران	٤٣
عشق کباب پز ـ عشق وطن	٤٤
عید کارگران ـ عشق و جنون	٤٥
گل‌مولا ـ گوهرشاد	٤٦
ماه دندان طلا	٤٧
نفس درسینه‌ام آزاد نیست	٤٨
ننك جنون ـ یکرنگی	٤٩
یکغزل ناتمام«افطارعشق»ـ یکغزل ناتمام ـ «جنایات مشروطه»	٥٠
مثنویات	
آرزوی دل ـ ابله‌ترین حیوانات	٥٤
اثر سخن بزرگان ـ اوضاع زشت پسین غرب	٥٥
تجلیل فردوسی	٥٧
درهم و برهم است کار جهان	٥٨
در ذم ندامانی	٥٩
فتنهٔ زنبور	٦٠
گلهای پژمرده ـ لرد معروف	٦٤
مذمت نوع بشر	٦٥
مکتوب منظوم	٦٧
ملت فروش ـ هجو سید ابراهیم ضیاء	٦٨
یك‌مثنوی دربارهٔ اوضاع رقت انگیزوطن	٦٩

صفحه	موضوع
	مقطعات
۷۲	از خانه خود هم جواب شدی ـ آهن‌پرنده ای بشر !ـ بی‌خانمانی .
۷۳	تجدید انقلاب ـ تمثال عشقی ـ جام‌عمر ـ چند قطعه در پیرامون کابینهٔ نیم بند!
۷۵	درلباس نیستی ـ راه نجات ـ رنجبر.
۷۶	سایهٔ مرد ـ سیاست انگلیس ـ عشق‌وطن ـ بی‌وطنها ـ عید قربان .
۷۷	فقرشاعر ـ افتخارشاعر ـ گردون‌من ـ لزوم
۷۸	انقلاب ـ مناعت‌طبع ـ نام‌نیك ـ نمایندگان‌ریاکار.
	هزلیات
۸۱	آبروی دولت
۸۲	پست عالی «سیاست دیرینه»
۸۵	چه معامله باید کرد ؟
۸۶	خرتوخر ـ خرنامه
۸۸	دوش شنیدم ـ در هجو وحید دستگردی.
۹۱	سوگند وکالت
۹۲	شیخ ممغانی
۹۶	شعر وشکر
۹۷	متلك منظوم ـ مزاح باخلخالی
۹۸	مستزاد مجلس چهارم
۱۰۲	مهدی
۱۰۳	هجو دیوان بیگی
۱۰۵	یك عمر آه و ناله

فهرست تصاویر

نام	صفحه
احمد شاه قاجار	۱۹ کتاب اول
ادیب برومند (عبدالعلی)	۳۶ « «
اسفندیاری (حاج میرزا حسن محتشم السلطنه)	۱ « سوم
افسر (محمد هاشم میرزا شیخ الرئیس)	۴۳ « اول
امیراحمدی (سرلشکر احمد آقاخان)	۱۶ « سوم
باقرخان (سالار ملی)	۱۴ « پنجم
بهار (میرزا محمدتقی ملك الشعراء)	۱۷ « اول
بهرامی (فرج الله دبیراعظم)	۱۸ « چهارم
پهلوی (رضا شاه)	۲۲ « اول
تخت جمشید	۴۹ « چهارم
تدین (سید محمد)	۹ « پنجم
تولستوی (لئون)	۳۴ « سوم
تیمورتاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی)	۳۲ « سوم
جناب‌زاده (محمد)	۱۳ « دوم
حایری (سید هادی کورش)	۳۴ « اول
حکومت موقتی مهاجرین موقع جنك بین‌المللی	۲۱ « ششم
خانوادهٔ عشقی	۲۶ « اول
خواجه نوری و عشقی	۱۱ « اول

نام	صفحه
دادگر (حسین عدل‌الملك)	۱۰ کتاب پنجم
داروین	٦٥ » ششم
درگاهی (سرتیب محمدخان)	۱۰ » اول
دشتی (علی)	۳ » چهارم
دولت (معظم‌السلطنه)	٤۰ » اول
دولت آبادی (میرزایحیی)	۲ » سوم
رجوی (کاظم)	٤٤ » اول
رشید یاسمی (غلامرضا)	٤۰ » سوم
روسو (ژان ژاك)	۱۱ » ششم
رهنما (زین‌العابدین)	۱۱ » پنجم
زرتشت	٥٥ » چهارم
ستارخان (سردار ملی)	۱۳ » چهارم
سرپرسی کاکس	۱۰ » سوم
سجادی (سید محمود)	٥۱ » اول
طباطبائی (سیدضیاءالدین)	۲ » ششم
طباطبائی (سیدمحمد صادق)	۸۲ » ششم
سعدالدوله	۲۷ » سوم
سلیمان میرزا (سلیمان)	٤٥ » سوم
سلیمی (علی‌اکبر سلیمی)	آخر » ششم
شکسپیر	۱۱ » ششم
شهریار (محمد حسین)	٤۲ » اول
شیخ ممقانی (اسدالله)	۹۲ » ششم
صبا (حسین)	۱۳ » پنجم
طاق کسری	٤۸ » چهارم

نام	صفحه
عشقی (محمد رضا میرزاده)	٤-١٦-٢٨ کتاب اول وصفحهٔ - اول کتاب سوم
عشقی (سرهنگ دوم علی اکبر)	٣٩ کتاب اول
عین الدوله (عبدالمجید میرزا)	٨٣ » ششم
فرات (عباس)	٤٧ » ششم
فرخی یزدی	٤٥ » اول
قوام (احمد قوام السلطنه)	٧ » سوم
قوام الملك شیرازی (ابراهیم قوام)	٤٤ » سوم
قلزم (سید مهدی ملك حجازی)	٤٩ » اول
کارل ماکس	٣٨ » سوم
داریوش	٥١ » چهارم
گلادستون	٤ » ششم
لرد کرزن	٣ » سوم
ماشاءالله کاشی	٢٤ » پنجم
محمد حسن قاجار (ولیعهد سابق)	١٨ » اول
محمد علیشاه قاجار	٥٦ » سوم
محمد ولیخان (خلعتبری سپهسالار تنکابنی)	١٥ » چهارم
مدرس (سیدحسن)	٢٥ » اول
مستوفی الممالك (حسن مستوفی)	٢١ » سوم
مشیرالدوله (حسن پیرنیا)	٢١ » سوم
مظفرالدینشاه قاجار	٥٩ » سوم
ممتازالدوله	٦ » سوم
مؤتمن الملك (حسین پیرنیا)	١٤ » پنجم

نام	صفحه
ناصرالدینشاه قاجار	۱۵ کتاب سوم
نمایندگان اقلیت	۷ » اول
نصرت‌الدوله (فیروزمیرزا فیروز)	۳۱ » سوم
وثوق‌الدوله (حسن وثوق)	۳- ۱۸ » سوم
وحید دستگردی	۸۸ » ششم
شیخ ممغانی	۹۲ » ششم

کتاب اوّل

« نثر و شعر »

عشقی کیست

مقالات و اشعار نویسندگان و گویندگان

در باره میرزادهٔ عشقی

فهرست مقالات کتاب اول

نویسنده مقاله	عنوان مقاله	صفحه
سلیمی	دیباچه	۱ - ۱۶
بهار	قتل شاعر جوان	۱۶- ۲۹
صفوی	خون بیگناه	۲۸ - ۳۲
حایری	گریستم	۳۲ – ۳۴
برومند	بیستمین سال...	۳۴ – ۳۷
دولت	من و عشقی	۳۷ - ۴۹

فهرست اشعار کتاب اول

مرحوم بهار	شاعر نو ...	۳۹
شهریار	بیاد مرحوم میرزادهٔ عشقی	۴۰
مرحوم افسر	دستانسرای ملك سخن	۴۰
رجوی	انتقام طبیعت	۴۱
مرحوم فرخی	عشقی قرن بیستم	۴۲
حایری	پژمرده گشت گلشن	۴۳
فرات	مسمط و ماده تاریخ	۴۴
قلمزم	کشتهٔ عشق	۴۶
پروانه	بگو بخصم ...	۴۷
بانو خسروی	بعشق دوست	۴۸
سجادی	عاقبت قاتل	۴۸
سلیمی	عشقی از خاك	۴۸-۴۹

دیباچه

اکنون که سال ۱۳۳۰ خورشیدی است درست بیست وهفت سال از شهادت شادروان میرزاده عشقی گویندهٔ نامی وجلیل‌القدر میگذرد. برای اینکه تذکر وتجلیل بیشتری از این‌شهید ملی بعمل آمده و نگارنده بسهم خود این حق راکاملا ادا کرده باشد برآنشد که برای یادبود بیست‌وهفتمین سال درگذشت شاعر ناکام تألیف جدیدی بنماید.

در این تألیف تازه کلیهٔ آثار منظوم ومنتخباتی از آثارمنثور عشقی راجمع آوری کرده‌شأن‌نزولهائی برای هریك‌ازقطعات مختلف‌آن نوشته، تصاویرزیادی ازفقید مزبور وبناهای تاریخی رجال‌مورد بحث درآثار او بطبع رسانیده، بسوانح زندگانی وواقعهٔ‌قتل‌اورا شرح وبسط‌داده، وهمچنین سرگذشتی ازخویشتن که درراه‌تألیف سابق‌دیوان‌عشقی بزندان افتاده‌درج کرده‌ونام این‌تألیف جدید خودرا «کلیات مصورعشقی» گذارده‌است.

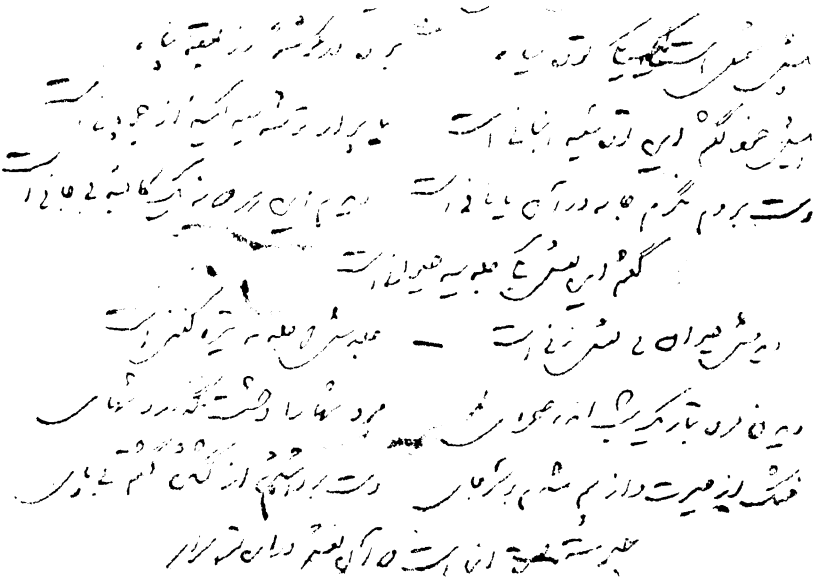
گرچه نویسندهٔ این‌سطور از زحمات خود در راه تألیف‌دیوان‌سابق عشقی سودی نبرده وپاداشی ندیده جز زجرکشیدن و زندانی شدن وزبان بردن، معهذا رنج تجدید تألیف چنین کتابی‌را برای خود یك افتخاروفوزی عظیم میداند که تعلق بشاعری‌میهن دوست و رادمردی غیور دارد. دربارهٔ کسی این فداکاری راانجام میدهد که نه فقط در راه حب وطن‌وبیان‌حقیقت شهیدگردیده بلکه تاریخ ادبیات ایران اورا در شمارگویندگان نامی‌صدر مشروطیت ذکرخواهدکرد. شاعری که مبتکر بوده پیشوای انقلاب ادبی وآورندهٔ یك سبك نوین در شعروشاعری شناخته خواهد شد.

این گویندهٔ خوش قریحه با ذوق سرشارش یك سبك بدیع و اسلوب نوظهوری‌درجهان‌سخنوری پیش گرفت‌وعقیده‌داشت که‌ادبیات‌ایران‌رامیبایست دیگرگون ساخت چنانکه درمقدمهٔ «نوروزی نامه» وهمچنین‌در «ایدآل» خود شاعر بذکراین‌معنی‌پرداخته ودرپیرامون‌آن سطوری‌چندنگاشته‌است.

اشعار نمکین وابیات شیرین عشقی بقدری دلچسب وبدیع وزیباست که روح خواننده از مطالعهٔ آنها محظوظ و درعین حال متأثر شده بروح پرفتوح چنین سخنوری میهن دوست ومنیع‌النفس آفرین میگوید.

عشقی در آثار شیوا و حساس خود درس وطنخواهی ، غیرت، فتوت همت ، فداکاری ، مناعت نفس و استغنای طبع بهم میهنان خود میدهد ،هر ایرانی میهن دوست ودرستکاری که « اپرای رستاخیز شهریاران ایران»و «ایده‌آل عشقی» یا سایر آثار او را میخواند گوئی از حالت اغماء بهوش وخونش بجوش آمده انقلاب و هیجانی در احساسات و روح خود احساس مینماید بقسمیکه او را از یك عالم کوچك و تاریکی بیك جهان بزرگ و روشنی دعوت میکند .

آثار ادبی این شاعر نیکنام مانند کاخ بلند و زیبائیست که از بادو باران گزندی نخواهد دید و همیشه در نظر خوانندگان پسندیده و زیباجلوه خواهد نمود. اپرای رستاخیز شهریاران ایران ـ ایده‌آل ـ کفن سیاه وسایر آثار او هر کدام درحکم گوهری گرانبهاست که شاهکارهای ادبی جاویدانند و



نمونهٔ خط میرزاده عشقی

برای همیشه درآسمان ادبیات مانند ستاره‌های درخشانند.

روش نوین و سبك بدیع عشقی را سزاوار است گویندگان معاصر و آیندهٔ ایران گرامی شمرده دنبال کنند تا از این طریق اندام زیبای ادبیات فارسی را بجامهٔ نو و آراسته‌ای که درخور مقتضیات عهد کنونی باشد در آورند واصالت فارسی آنرا نیز درعین حال محفوظ دارند .

تردیدی نباید داشت که سخن سرایان ما اگر چندان به تقلید از آثار پیشینیان نپردازند و بیشتر ذوق و اندیشه را بکار اندازند و با استفاده از

مطالب گوناگون اجتماعی و تاریخی که امروزه دامنهٔ بسیار وسیعی پیدا نموده درکارسرائیدن و گفتن مضامین بکر ، با اسلوبهای دلکش وسبکهای تازه‌ای برآیندکه عشقی پیش گرفته بود همانا این منظور عالی یا انقلاب ادبی تحقق خواهد یافت .

براستی درگذشت نابهنگام عشقی آن هم در سنین جوانی برای عالم ادبیات ضایعهٔ بزرگ و فاجعهٔ جبران ناپذیری بود که بامرور زمان قدر و منزلت روحی ، فکری واخلاقی آنشاعر شهید ملی بیشتر نمایان خواهدشد بویژه که این جوان غیور و بی باك درمقام میهن دوستی،شجاعت،پاکدامنی، قوت اراده ، استغنای طبع و ابراز فعالیت کمتر نظیر داشت و برای تنبه و سرمشق جوانان نمونهٔ خوبی بشمار میرفت ، دریغا : خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

سرگذشت عشقی

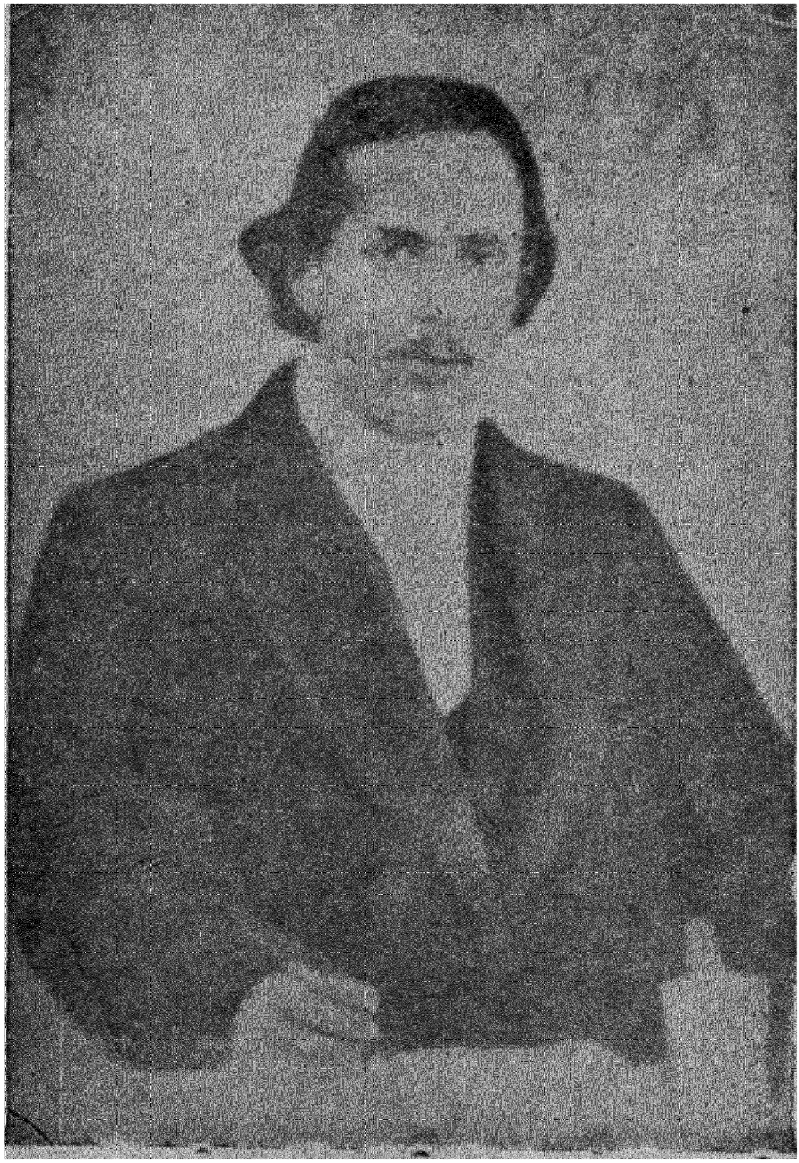
میرزادهٔ عشقی نامش سیدمحمدرضافرزندحاج سیدابوالقاسم کردستانی و در تاریخ دوازدهم جمادی‌الاخرای سال۱۳۱۲هجری قمری‌مطابق ۱۲۷۲ خورشیدی و سال ۱۸۹۳ میلادی در شهر همدان متولد شده است .

در سالهای کودکی در مکاتب محلی و از سن هفت سالگی ببعد در آموزشگاههای الفت و آلیانس بتحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشته و پیش از اینکه گواهی نامه از مدرسهٔ اخیرالذکر دریافت کند در تجارتخانهٔ یکنفر بازرگان فرانسوی بشغل مترجمی پرداخته و در اندك زمانی زبان فرانسه را بخوبی دریافته و بشیرینی تکلم میکرد .

دورهٔ تحصیلی این شاعر جوان تا سن هفده سالگی بیشترطول نکشیده و شاید سبب واقعی آن نیزهمان طبع بلند،فکر تند وروح شاعرانه‌اش بوده است . درآغاز سن ۱۵ سالگی باصفهان مسافرتی کرد ، سپس برای اتمام تحصیلات بتهران آمد ، بیش از سه ماه نگذشت که بهمدان بازگشت وچهار ماه بعدش باصرار پدر خود برای تحصیل عازم پایتخت شد ولی عشقی از تهران برشت و بندر پهلوی رفت و دوباره بمرکز مراجعت کرد .

ـ هنگامیکه در همدان بسرمیبرد اوائل جنگ بین‌المللی (۱۹۱٤ـ ۱۹۱۸ میلادی) و بعبارت دیگر دورهٔ کشمکش سیاست متفقین ودول‌متحده بوده است . عشقی بهواخواهی از عثمانیها پرداخته و زمانیکه چندهزارتن

مهاجر ایرانی در عبور از غرب ایران بسوی استانبول رهسپار
بآنها پیوسته و همراه مهاجرین بدانجا رفت .



میرزادهٔ عشقی

عشقی چند سالی در استانبول بسر برد ، در شعبهٔ علوم اجتماعی و فلسفهٔ
دارالفنون بابعالی جزء مستمعین آزاد حضور مییافت ، پیش ازاین سفرهم یك

بار بهمراهی آلمانیها به بیجار و کردستان سفر کرده بود.

«اپرای رستاخیز شهریاران ایران» راعشقی دراستانبول نوشته‌واین منظومه اثر مشاهدات اواز ویرانه‌های مدائن هنگام عبور از بغداد وموصل به استانبول بوده که روح شاعر را بهیجان وشهپر اندیشه بلندش‌رابجولان درآورده است.

این منظومهٔ زیبا و گرانبهای او گذشته از تهییج حس غرور ملی تأثیرات‌عمیق و بسیار نیکوئی درایرانیان خارجه بویژه در برادران‌زرتشتی و پارسی دور افتادهٔ ما در هندوستان داشته واز جملهٔ نتایج حاصله دو عدد گلدان نقره بوده که‌بافتخار شاعردلسوخته ازهند رسیده ودرمعبدزرتشتیان تهران با تشریفات شایسته بعشقی اهداء گردید.

درسال۱۳۳۳ قمری«نامه‌عشقی» رادر همدان انتشار داد.«نوروزی نامه» را نیز درسال ۱۳۳۶ قمری پانزده روز پیش از رسیدن فصل بهار در استانبول سروده ودرچاپخانه کتابخانهٔ شمس‌آنجا بچاپ‌رسانیده‌ومنتشر ساخت. عشقی از استانبول بهمدان رفته وسپس بتهران عزیمت کرد. عشقی چند سال آخرعمرش را درتهران بسر برده وقطعه «کفن‌سیاه» را دردفاع از مظلومیت زنان وتجسم‌روزگارسیاه‌آنان با مسمط «ایدآل‌مرددهگان» نوشته که در واقع این اثر با ثمرش تاریخچه‌ای از انقلابات مشروطیت و دوره‌ایکه شاعر میزیسته میباشد. عشقی گاهگاهی در روزنامه‌ها و مجلات اشعار و مقالاتی منتشرمیساخت که بیشتر جنبهٔ وطنی‌واجتماعی‌داشته،چندی هم شخصاً روزنامهٔ «قرن بیستم» را با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر میکرد که امتیازش بخود او تعلق داشت لیکن‌عمر روزنامه‌نگاریش مانند عمرخود او کوتاه بود وبیش‌از ۱۷شماره انتشار نیافت.

این شاعر نیکنام و جوان ناکام در عنفوان جوانی روزگاری پر اضطراب واندوهگین داشته و بیش از ۳۱ سال نداشت که تیری جانسوزو ظالمانه چنان پیکر هنرمندی را از پای درآورد وبخاك هلاکت‌افکند.این تیر از جانب عمال دورهٔ دیکتاتوری بر سینهٔ پرهنر و بیگناه شاعر میهن دوست خالی گردید وتاریخ ، این جنایت وجنایتکاریهای نظایرآنراهرگز فراموش ننموده ونخواهد نمود.

عشقی در شکایت از حوادث جهان و اوضاع نامساعد آنزمان وبدی روزگار خود در ابیات پائین چنین بیان مینماید :

«باری ازاین عمرسفله‌سیرشدم‌سیر تا ره جوانم ز غصه پیر شدم پیر»

سپس طلب مرگ نموده گوید :

پیر پسند ایعروس مرگ چرائی منکه جوانم چه عیب دارم‌بی‌پیر»

شگفت انگیزتر اینکه شاعر ستمدیده ، مرگ نابهنگام خود راپیش بینی کرده و در منظومهٔ «عشق وطن» گوید :

«من آن نیم بمرگ طبیعی شوم هلاك: وین کاسه خون ببستر راحت هدر کنم»

وآگهی آخرین نمایش اپرای رستاخیز سلاطین ایران را در روزنامه های پایتخت زیر عنوان «آخرین گدائی» منتشر ساخته بود .

دریك چنین دورهٔ آشفته‌ای که بایدآنرا دورهٔ فجایع وخیانت ورزیها دانست عشقی آنشاعر آزاده که جوانی حساس وغیور بود خون پاك وگرمی در تن داشت ... سرپرشور و روح حساس و بی‌قرار او آرام نمیگرفت! از این اوضاع ننگین وفلاکت بار بتنگ آمده عصبانی بود ، گزارشهای روزمره و کشمکشهای بی‌رویه، عرق ایرانیت وحس وطنخواهیش را بهیجان آورده طبع سرشارش را آتشبارتر وتوفانی میساخت .

بهمین مناسبت بود که شاعر جوان احساسات زننده وافکار تندی داشت بیشتر اشعاری که سروده وطنی وملی بوده و بملاحظه افکار انقلابیش دم از خون وخونریزی میزد ، چنانکه عنوان یکی از مقالات خودرا «عیدخون» گذارده و از سخنرانیهایش درمجامع تهران ، اصفهان ، همدان وشهرهای دیگر بوی خون وخونریزی استشمام میشده است.

در تهور این شاعر غیور همینقدر کافیست گفته شود که برجال سیاست و زمامداران وقت حملات سخت نموده و بر اثر اعتراضات شدیدی که به وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی مینمود مدتی بزندان افتاد و از اشعار او بخوبی پیداست که ترشحات فکری خودرا باچه دل‌سوخته‌وخاطری افروخته نمودار ساخته است.

عشقی اخلاقاً آدمی خوش مشرب ، نیکوخصال و بمادیات بیعلاقه بود، زن وفرزندی نداشت، باکمکهای پدری ، خانواده ، یاران وآزادیخواهان و بالاخره از درآمد نمایشهای خودگذران میکرد ودرآخرین کابینهٔ نخست وزیری مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» از طرف وزارت کشور بریاست شهرداری اصفهان انتخاب گردید .

در آغاز رژیم جمهوریت که سردارسپه نخست وزیر وقت میخواست بمقام ریاست جمهور ارتقاء یابد و بساط دودمان قاجاریه را ازمیان برچیند عشقی دوباره روزنامه «قرن بیستم» خود را با قطع کوچك در ۸ صفحه منتشر کرد که یکشماره بیشتر انتشار نیافت و بر اثر مخالفتی که باآن جمهوری ساختگی کردروزنامه‌اش بازداشت شدوخودشاعر نیز بدست دو نفردر بامداد دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی در خانهٔ مسکونیش جنب دروازه دولت سه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله هدف گلولهٔ جانگداز قرار گرفت.

شاعر شهید از چند روز پیش از این واقعه حال آشفته‌ای داشته و خواب وحشتناکی دیده بود که آنرا بوقوع پیش آمد بدی برای خود تعبیر میکرد. یاران شاعر تیر خورده را که گلوله بشکمش اصابت کرده بود به بیمارستان شهربانی برده وچون زخم سخت وخطرناك بود مقارن ظهر بدرود زندگانی گفت جنازهٔ شاعر با احترامات از آنجا حرکت داده شد ودرمعرض تأثرات عمومی که جمع کثیری جنازه‌اش را تشییع میکردند بمسجد سپهسالار بردند. فردای آنروز جناز از مسجدسپهسالارحرکت داده‌شد وباز با بدرقهٔ مشایعت کنندگان بیشمار به « ابن بابویه » جنب قصبهٔ حضرت عبدالعظیم که یك فرسنگی تهران است برده وبخاك سپردند ... نگارنده در تمام این مراحل



۱۴ نفر نمایندگان دستهٔ اقلیت دورهٔ پنجم تقنینیه

ردیف اول از راست بچپ: آقایان حایری‌زاده ـ حسن زعیم ـ ملك‌الشعرای بهار ـ سیدمحی‌الدین مزارعی ـ حاج آقا اسمعیل عراقی ـ سیدحسن مدرس ـ سیداحمد بهبهانی ـ میرزا شکرالله قوام‌الدوله ـ سید مصطفی بهبهانی ـ ردیف دوم ازراست بچپ از نفر چهارم بعد آقایان میرزا علیخان خطیبی ـ شیخ احمد «شریعتمدار» دامغانی ـ میرزا علی کازرونی ـ سهراب‌زاده

حضور داشته است .

تامدتی روزنامه های تهران و شهرستانها در پیرامون مرگ عشقی وشرح احوال او قلمفرسائیها کرده تأسفات وتأثرات خود را ابرازمیداشتند

متعاقب قتل عشقی مدیران جراید وابسته بدستهٔ اقلیت (۱) بوحشت افتاده‌و برای تأمین جان خوددر برابر حکومت وقت در مجلس تحصن‌اختیار کرده‌و نامه‌ای بریاست مجلس شورای ملی نوشتند که‌از لحاظ ضبط تاریخ‌عین‌آن در اینجا درج میگردد :

نامهٔ مدیران جراید منتسب بدستهٔ اقلیت مجلس (۲)

مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

« نظر بوضعیات غیرعادی‌وسوء قصدیکه اخیراً بیکی از نویسندگان و طرفداران حزب اقلیت بوقوع‌پیوسته و نظر بانواع تهدیدات‌دیگری که نسبت بمدیران جراید طرفدار اقلیت بعمل میآمد امضاء کنندگان ذیل از نقطه نظر عدم امنیت جانی در مجلس شورای ملی تحصن اختیار مینمایندو ضمناً خاطر محترم را متذکرمیشوند که تحصن مزبور فقط برای احتراز‌از وقوع درمعرض سوء قصدهای محتمله بوده زیرا درآنصورت‌وسایل‌دیگری که عبارت از نگفتن و ننوشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این‌تحصن از برای این است که در عین‌احتراز از وقوع در معرض خطر حتمی بتوانیم قضیهٔ سوء قصد برفیق بیگناه خود (۳) تعقیب نموده وموفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی که‌حقاًدرهرموردی میتواند در اعمال‌دولت نظارت وتفتیش داشته باشد وادار بکشف‌جنایت وبدست آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم ودر پناه‌بارگاه‌عدالت ملی در مقام نشر قضایای مربوطهٔ‌باین‌جنایت که جزء منظورات ملیهٔ فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیررسمی چنانچه در موقع نشرشمارهٔ روز جمعه روزنامهٔ «سیاست» ازطرف نظمیه معمول‌شد برآمده وازحقوق عمومی وخصوصی‌خود که برطبق مطبوعات‌در استفادهٔ‌از آن آزادمیباشیم استفاده نمائیم.» **بامضای مدیران‌جرایداقلیت**

☆☆☆

یك مدرك‌مهمیکه اخیراً ازپرونده‌های محرمانهٔ شهربانی بدست‌آمده است برای تکمیل معلومات خوانندگان عزیز عیناً بشرح پائین نقل‌میگردد:

---

(۱) دستهٔ اقلیت که با رویهٔ‌سردار سپه مخالف بودند ۱٤ نفرنماینده مجلس بوده که مرحوم سید حسن‌مدرس نماینده و روحانی معروف‌درمجلس پیشوای آنها بوده و چندی بعد بر اثر سوء قصدی که باو واردآمدو کشته نشد بگناباد خراسان تبعید و درآنجا بهلاکت رسید . (۲) آقای‌رسامدیر روزنامه قانون‌ـ آقای‌عباس اسکندری مدیرروزنامه‌سیاست‌ـ آقای‌رحیم‌زاده صفوی‌مدیرروزنامه‌آسیای‌وسطی‌ـ آقای فخرالدین‌شهاب‌مدیرروزنامه‌شهاب ازجمله جراید معروف دسته‌اقلیت بوده‌اند. (۳) مقصود میرزادهٔ‌عشقی‌است.

شهادت عشقی

«درسه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله منزلیست متعلق بمهدیخان ناظر مرحوم سپهدار (۱) این خانه بیرونی و اندرونی است . اندرون آن را مهدیخان صاحبخانه ساکن و بیرونی آنرا بمرحوم میرزادهٔ عشقی اجاره داده بودند . در این حیاط که مرحوم عشقی اجاره کرده بود فقط خود او و پسر عمویش میرمحسن‌خان و یك خدمتکار بنام زهرا سلطان سکونت‌داشته‌اند در اطاقی که مشرف بکوچه بوده و پنجرهٔ آهنی بکوچه داشت غلب روزها موقع ظهر تا قریب بغروب مرحوم عشقی وملك‌الشعرای بهار مشغول سرودن اشعار و نگارش مقالات مهیج و میرمحسن خان هم مشغول پذیرائی بوده در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملك‌الشعراء بعشقی میگوید که چون ما در یك مبارزه سیاسی واقع شده‌ایم از نظر احتیاط فردا میرمحسن خان را بفرست منزل من یك اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته باشی . فردا میرمحسن بمنزل ملك‌الشعراء رفته یك جلد هفت تیر با ۱۴ فشنگ از او گرفته و به عشقی میدهد در آن موقع میرمحسن تازه در شهربانی استخدام شده ودر تأمینات مشغول کار بوده است .



سرتیپ محمد درگاهی

در اواخر خرداد یکروز برحسب تصادف میرمحسن‌خان باطاق محرمانهٔ تأمینات که جزء شعبهٔ اول ورئیس آن «برهان» بود وارد میشود و مشاهده مینماید که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات با برهان خلوت نموده ومشغول صحبت است ، مطالبی بریده و مقطع بگوش او میخورد که : حسب‌الامر حضرت اجل سرتیپ درگاهی ـ عشقی محرمانه کشته شود . » او فوراً از اطاق خارج وچون مضطرب میشود بمنزل رفته ملاحظه میکند که عشقی با «سالك» که از بستگان او بوده صحبت نموده و خوابی را که شب قبل دیده تعریف مینماید ومیگوید : «در خواب دیدم

(۱) مقصود از سپهدار مرحوم محمدولیخان خلعتبری تکابنی (سپهسالار) فاتح تهران و نخست وزیر صدر مشروطیت ایران است که در دورهٔ دیکتاتوری تحت فشار قرار گرفته و باوجود کبرسن و کهولت انتحار کرد .

که در نظمیه در اطاقی محبوسم و از سقف اطاق که روزنه داشت غفلتاً خاك زیادی شروع بریختن نموده ومرا در زیر خود دفن نمود.از وحشت ازخواب بیدارشدم.» میرمحسن‌موقعی که این‌خواب رامیشنودبامطالبی که‌در اطاق محرمانه‌تأمینات شنیده بودبراضطرابش افزوده شده وبعشقی‌میگوید صدقه بدهید و چند روزی ازمنزل خارج نشوید.

فردای آن شب موقعیکه میرمحسن بخانه مراجعت میکند مشاهده مینمایدکه دو نفر دم در منزل ایستاده وبا زهراسلطان‌کلفت عشقی‌مشغول صحبت‌اند، از دونفر ناشناس سؤال میکندچه‌کار دارید .یکی‌ازآنهامیگوید بآقای عشقی کار داریم واین خانم اظهار داشته‌اندکه منزل نیستندبنابراین فردا خدمت ایشان میرسیم .

دو نفر ناشناس میروند . میرمحسن خان از زهرا سلطان میپرسدآیا اینهارا میشناختی ؟ میگوید از غروب تابحال دراطراف این منزل‌قدم‌میزنند آقا هم در منزل استراحت نموده و گفته است که اگر کسی در شب مرا خواست وآشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در را محکم بسته وچون‌چفت در محکم نبود سنگی پشت درگذارده و داخل منزل میشوند.

فردا صبح عشقی بیست ریال بزهر اسلطان داده دستور میدهد که ناهارآقای ملك‌الشعرا دراینجاست ، خورشت بادمجان تهیه کن و از منزل خارج میشود .

ظهر که میرمحسن خان بمنزل مراجعت میکند ملك‌الشعرا آنجا بوده وعصرپس ازخوردن چای میرود پس‌ازرفتن ملك‌الشعرا عشقی بزهراسلطان میگوید امشب کوکب (از دوستان عشقی) اینجا است. هر کسی مراخواست بگو منزل نیست.

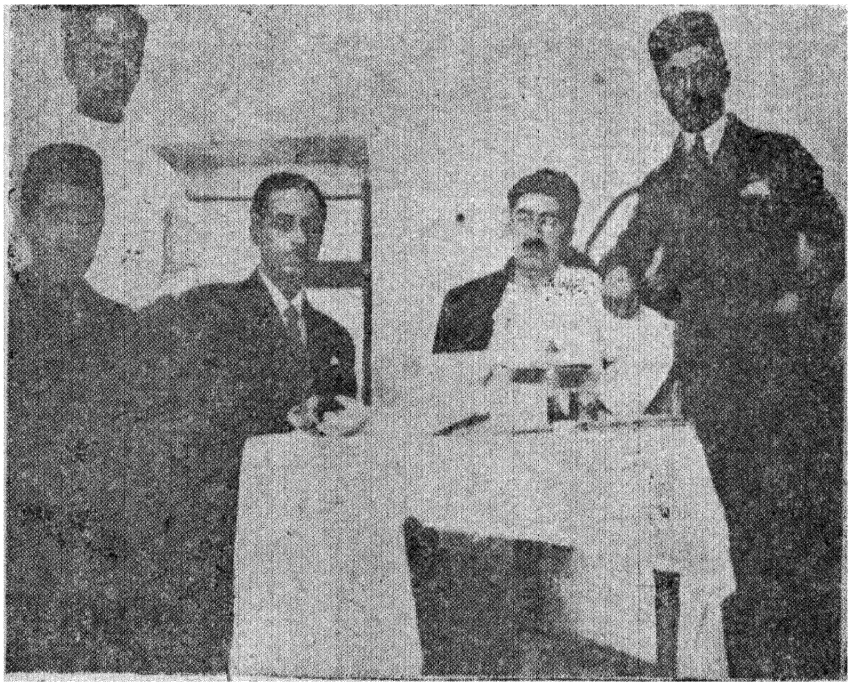
نزدیك غروب کوکب بمنزل عشقی میآید ، چون هواگرم‌بودقالیچه در حیاط انداخته و مینشینند. در همین موقع میرمحسن خان از اداره‌بمنزل میآید ملاحظه میکند دونفر در خانه ایستاده و یکنفر آنها از پنجره که به کوچه بوددداخل اطاق رانگاه میکندولی اطاق تاریك است . بمحض اینکه او میرسد اظهار میکند چه‌کار دارید ؟ میگویند با آقای عشقی‌کار داریم . چون خوب دقت میکند میبیند همان دونفری‌هستندکه شب قبل باینجامراجعه کرده‌اند.یکی از آنها پاکتی در دست داشت وپاکت رابمیرمحسن‌خان‌داده اظهار میکند صبح برای گرفتن جواب خواهم‌آمد .

پس از رفتن آنها میرمحسن خان بمنزل آمده درب خانه را میبنددو کاغذ را بعشقی میدهد مفهوم‌کاغذ شکایتی بودکه از سردارا کرم‌همدانی‌شده و از عشقی تقاضا شده بودکه این شکایت را درجریدهٔ خود چاپ نماید.

آنشب عشقی و کوکب و زهراسلطان و میرمحسن تاصبح نمیخوابند زیرا عشقی هرشب پس از صرف شام میخوابید ، آنشب اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه‌ام بد است ؛ میل بخواب ندارم ، نزدیك صبح‌دوساعتی میخوابد با نهایت وحشت از خواب پریده و میگوید خواب پریشانی‌دیدم‌و بالاخره صبح میشود .

میر محسن خان باداره رفته ،کوکب هم میرود . ساعت هشت صبح عشقی لب حوض صورت‌خود را میشسته و زهرا سلطان هم برای‌خریدخارج گردیده ودرب حیاط هم باز بوده سه نفر وارد شده میگویند برای جواب عریضهٔ دیشب آمده‌ایم .

عشقی آنها را بداخل اطاق دعوت نموده و در حالیکه یکنفر از



عیادت عشقی از آقای ابراهیم خواجه نوری در بیمارستان بسال ۱۳۰۲ خورشیدی

آنها برای او توضیح مطلب میداده دیگری از عقب او را هدف قرارداده بلافاصله فرار مینمایند. عشقی فریاد زده خود را از منزل بخارج رسانیده در جوی آب وسط کوچه میافتد .

عیال‌مهدیخان که صاحبخانهٔ‌او بود ازصدای تیر و فریادعشقی‌سراسیمه

خود را بکوچه میرساند و عشقی را درخون غلطان مشاهده میکنددرحالیکه کاترین ارمنی که معروفه بوده ودر همسایگی آنها سکونت داشته‌درپهلوی عشقی نشسته بود فوراً اورا بمنزل میآورند.

سه نفر ناشناس پس ازانجام‌مأموریت‌فرار مینمایند. یکنفری که‌نوکر مخبرالدوله بوده و محمدخان هرسینی نام داشته یکی از آن سه‌تن‌راتعاقب نموده وبالاخره دستگیرش مینماید، این شخص ابوالقاسم بهمن پسرضیاء‌السلطان و برادر میرزا علی‌اکبرخان بهمن بوده است.

دراینموقع مأمورین نظمیه رسیده ابوالقاسم خان و آن کرمانشاهی که او را دستگیر نموده بنظمیه جلب‌مینمایند و دونفر دیگر فرار مینمایند کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر نموده چهل روز در حبس مجردت‌مینات زندانی میشود.

خلاصه عشقی را بمریضخانه نظمیه میبرند در حالیکه ناله و التماس میکرده که اورا بنظمیه نبرندیکی‌از مأمورین نظمیه که در مریضخانه بالای سر عشقی بوده اظهار میدارد موقعی که ابوالقاسم خان را برای‌مواجهه‌نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص را میشناسی گفت:

« این مادر قحبه سرم را گرم‌صحبت نمود ورفیقش زد.»

طوریکه میگویند دو نفر دیگر از همدستان او یکی پاسبانی‌بود که لباس شخصی‌پوشیده بوده‌ودیگری‌هم«سلطان احمدخان» برادر«سپهبد...» بوده که پس از قتل عشقی ازقشون مستعفی شده و حالت جنون‌باودست‌داده خود را بصورت درویشان درآورده وبقصد خراسان‌سر به‌بیابان زد.»

ابوالقاسم خان ضیاءالسلطانی از خانوادهٔ بهمن قاتل میرزادهٔعشقی که بمناسباتی کسی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم‌بمرگ شده‌و بدترین وضعی‌حکم‌دادگاه درشب‌سه‌شنبه۲۲اردیبهشت ۱۳۲۶ در بارهٔ او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده‌انتقام دنیائی خود را پس بدهد باد شدیدی میوزید و این ناکس بی‌آبرو که دائم‌الخمر بوده براثر شدت‌باد سرشب بمغازه باده فروشی گرجی‌خان ارمنی‌درابتدای خیابان فردوسی رفته تا درآنجا باده‌ای بزند‌گرم و سرخوش گردد درحین باده‌گساری ناگهان دیوار مغازه درهم شکسته بیش از بیست نفر مشتری جان بدر برده ولی این نامرد که با پول شهربانی سابق سرتیپ درگاهی بیست سال‌زندگانی ننگین و الکلی و شیره‌ئی داشته و باید خیلی‌زودتراز این بسزای عملش رسیده باشد در زیر آوار مانده بااین وضع‌فجیع جان سپرد و فردای آنشب‌بیشتر روزنامه‌ها خبر این‌واقعه را با تجلیل نام‌وذکر خیری از میرزادهٔ عشقی منتشر ساختند.

شرح زندانی شدن من

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی بود که نگارنده بامرحوم میرزادهٔ عشقی آشنا گردید ، این آشنائی در زمانی رویداد که شغل دبیری روزنامه اتحاد را داشتم ، بعلاوه یك توافق فکری و تجانس اخلاقی ما را بیکدیگر مأنوس وعلاقه‌مند میساخت . روزی که پیکر هنرمند عشقی را عامل جنایتکاران بخاك هلاکت انداخت و از وجود چنین نهال باثمری بوستان ادب محروم شد و باز درهمانروزی که تن آغشته بخون آنجوان تیرخورده را بخاك میسپردند منهم حاضر بوده خاطری بس افسرده و دیده‌ای اشکبار داشتم ، افکار آشفته و مبهمی مراسخت بخود مشغول میداشت و توجه یك نقطهٔ نامعلومی اندیشمند و نگرانم میساخت . وقتی بخود باز آمدم که یاران عزم رحیل داشتند و مراسم تودیع را برسر گور شاعر بجای میآوردند . منهم باایشان در اجرای مراسم مذهبی همصدا گردیده هنگامیکه بر گور پرنور شاعر شهید زانوزده کلمات مقدسه برزبانم جاری بود او را درزیرخاك مخاطب قرار داده با زبان دل گفتم : عشقی روحت شاد وخدایت بیامرزاد که در راه سعادت ایران وطرفداری ازحق وحقیقت ، این دنیای تیره را ترك گفته بجهانی روشن روی آوردی ؛ ایجوان ناکام دراین آرامگاه ابدی بیارام و منتظر باش که روزی منتقم حقیقی انتقامت را از بیدادگران خواهد کشید و بدر افکاریکه باآثار جاویدان خود برمزرع دلهای ایرانیان بیفشاندی خواه و ناخواه ،دیر یازود سبز گردیده بارورخواهدشد. گر چه ترا هلاك ساختند و از میان برداشتند لکن تو نمرده‌ای و همچنانکه سعدی فرموده : زندهٔ جاوید ماندهر که نکو نام زیست . یا بفرمودهٔ حافظ : هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق... زنده و جاوید خواهی ماند ومنهم در راه نشر آثار گهربار توازهیچگونه مخاطراتی رویگردان نبوده و نظم و نشر پراکنده‌ات را جمع آوری و طبع و نشر خواهم نمود... ازآنروز ببعد عزم خود را جزم کرده اشعار پراکندهٔ عشقی را گردآورده ودربدست آوردن اشعار دیگرش بجستجو و کوششی وافی پرداخته تا جائیکه مقدور بود از روزنامه ها و مجلات رونوشت برداشتم ،برای تحصیل بقیهٔ آنها بهریك ازدوستانش در تهران و شهرستانها مراجعه کردم و برای تکمیل این خدمت ادبی خودبسبزوار ورشت وهمدان واراك واصفهان وشیراز عزیمت نموده سپس به تنظیم و تدوین دیوان و نگارش شرح حال شاعر پرداخته مقدمات دیوان اولیهٔ را فراهم آوردم .

چون طبع و نشر دیوان عشقی با وجود سانسور شدید بسیار دشوار مینمود ووضع خطرناك حکومت دیکتاتوری با چنین اقدامی سازگار نبود

ناچار جانب احتیاط را نگاهداشته برآن شدم که نخست منتخبات آثارعشقی را منتشر ساخته و سپس با استفادهٔ از مرور زمان بطبع و نشر مجموعهٔ آثارش همت گمارم. از اینرو کتاب منتخبات عشقی را در سال ۱۳۰٦ خورشیدی بچاپ‌رسانیده و توسط پست سفارشی برای آشنایان‌مقیم شهرستانها فرستاده سپس بانتشار آن در تهران بطور مخفیانه اقدام نمودم باوجود همهٔ این احتیاطها باز این‌کارهم بسهل و آسانی انجام نگرفت‌زیرا کتاب‌را شبانه درچاپخانه برق واقع در کوچهٔ مرده‌شویخانهٔ پامنار بطبع میرسانید و هنوز بصورت جلد شده ازچاپخانه گرفته نشده بود که روزی مقارن‌ظهر اطلاع یافتم که مأمور سانسور شهربانی بچاپخانه شتافته و بواسطه تعطیل چاپخانه بدون‌نتیجه بازگشته است. بیدرنك بچاپخانه‌رفته جزوه‌های کتاب را با خود برداشته و از جانب مجلس شورای ملی بخانهٔ یکنفراز نمایندگان متنفذ مجلس برده در آنجا نگاهداشته و او را از ماجرا مطلع ساختم. سپس درهمانجا صحافی وتجلید کرده درضمن با شهربانی چنین‌قرارگذاشته شد که این کتاب را محفوظ نگاهدارد ولی از سوء اتفاق آگهی انتشار آن که روز پیش بجراید داده شده بود فراموشم شد که مسترد دارم فردای آنروز مرا گرفته درشهربانی بازداشت کردند ولی پس ازسه‌روز در اثر اقدامات یارانم از قید توقیف آزاد گردیدم.

درسال ۱۳۰۸ دیوان‌شاعر را درچاپخانهٔ شفق و درسال۱۳۰۹ برای چاپ دوم درچاپخانه اطلاعات بطبع رسانیده و در همه جا بمعرض فروش گذارده‌شد. درسال۱۳۱۳ حق طبع و نشر آنرا در برابر مبلغ‌هفتصدریال که باور کردنی نیست ولیکن‌تحت‌تأثیرفشار مطالبهٔ حاج‌آقارضای کتابچی کاغذ فروش بابت دریافت اقساط بهای کاغذ های کتابهای دیگرم که هنوز فروش نرفته بودازدست داده ویکسال‌بعد هم‌ناچار باستخدام وزارت‌فرهنك درآمدم. مشارالیه دیوان مختصرمزبوررا تابحال‌چندین بارچاپ‌نموده‌هرگاه مغلوط است وچاپ خوبی ندارد مسئولیتی متوجه اینجانب نمیباشد.

در تابستان سال ۱۳۱۷ برآن بوده که ازمرخصی استحقاقی‌سالیانهٔ خود استفاده نموده باتفاق یکی از دوستان‌آقای‌حسن ستودهٔ‌قزوینی‌برشت رفته چند صباحی استراحت نمایم ولی از بازی تقدیر وحادثهٔ سوئی که‌مرا تعقیب مینمود غافل بودم. درست صبح همانروزی که باید اداره را موقتاً ترك‌گویم دونفر مأمور اداره آگاهی وارد شده احضار مرابادارهٔ سیاسی ابلاغ کردند، در این تاریخ نگارنده مدیریت دایرهٔ فنی و مجلهٔ آموزش و پرورش را داشته است. این واقعه وقتی رویداد که یکروز پیش مرحوم دکتر ارانی و همدستان اورا در وزارت پیشه‌وهنر بازداشت کردند و در

وزارت فرهنگ و خارج بدواً تصور کردند که بازداشت من با آن دسته ارتباط دارد. باری با مأمورین آگاهی بشهربانی رفته سپس بدستور ادارهٔ سیاسی همراه آنان بخانه بازگشته نسخه‌ای از کتابها و نوشته‌هایم برداشتند و بادارهٔ شهربانی بازگردیدیم ولی کمترین مدرکی که ناشی از یك جرم یا عمل مخالف مقررات (!) نزد من بوده باشد بدست نیاوردند. درادارهٔ سیاسی فروزش معاون ادارهٔ نگارش اداره سیاسی و سربهر نظمی مدتها مرا محاکمه کردند وموضوع اتهام این بود که چرا با داشتن شغل دولتی دیوان عشقی را منتشر ساخته ام؟ با وجود اینکه در همان استنطاقهای اولیه پاسخ دادم که ناشر دیوان من نیستم وتألیف آنرا هم قبل‌ازاستخدام دولت انجام داده‌ام بعلاوه عمل تألیف آثار گرانبهای یك شاعرمیهن‌دوستی جرم نیست بلکه خدمتی است که بعالم ادبیات نموده‌ام باز مرا در زندان یعنی اطاق شماره ۱ کریدور ٦محبوس و به زندانی بودنم آنقدرادامه‌دادند



میرزاده‌عشقی دریکی‌ازمسافرتهای‌خود (نفرسوم ازدست راست)

تا بخواست‌خداوند آقای‌حاج‌رضا کتابچی ناشر دیوان‌و آقای‌حسین باقرزاده مدیر چاپخانه باقر زاده‌درجلسات‌استنطاق شرکت نداشتن مرادرنشروطبع دیوان اقرار کردند. با اینحال بازدرحبس باقیماندم‌تااینکه نسخه‌های‌دیوان را اداره شهربانی ازتهران وشهرستانها جمع‌آوری کرده وباقید کفیل که از تهران خارج نشوم رهایم ساختند. دوچیز مرا ازخطر نجات‌داد یکی واگذاری طبع و نشر کتاب بدیگری قبل ازاستخدام دولت ودوم‌اقرارمدیر

چاپخانه که قبلا برای فرار از تعقیب مرا متصدی طبع آن بشهر بانی معرفی کرده بود وگرنه مستمسك خوبی برای نابود کردنم پیدا کرده بودند و خواست خداوند تبارك وتعالی بود که از این خطر جان بدر برم همان خطری که عشقیها وفرخیها ومدرسها را بهلاکت رسانید. همان خطری که ایران را بیك زندان بزرگی درآورده بود و نگارنده بازاز آن زندان کوچك شهربانی بزندان بزرگ ایران انتقال یافتم.

قتل شاعر جوان

«بقلم بزرگترین سخنور معاصر ملك‌الشعراء بهار استاد دانشگاه»

عشقی پسرسید ابوالقاسم همدانی، شاعرجوان ازمهاجرت که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالطه داشت، درسیاست نیزطرفدارحزب سوسیالیست وهمواره درصف اقلیت کارمیکرد. درمجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس‌ومن درآن جمله کار میکردیم حمله‌میکرد مقالهٔ «عیدخون» نوشت وآقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!..



ملك‌الشعراء بهار

چیزی نگذشت بسبب قوهٔ قریحه‌ای که داشت حالات حقیقی اجتماعات تهران را درك کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردار سپهی و دسایس سیاسی وسیاستهای خارجی را بزودی دید ودریافت وبحقیقت قضایا واقف شد. بدون اینکه کسی از پی او برود بسوی ما آمد ـ با ولیعهد(۱) ملاقات کرد و باو وعدهٔ وفاداری داد دریك مقاله نوشت:

«جمهوری عجیبی است که دهاتیان «قروه» هوادار آنند اما عشقی بایکمن فکل و کراوات با آن مخالف است!»

آری میدانست که جمهوری بازی بیش نیست...

این شاعر ارصمیمی ترین دوستان ما بود و درجرایداقلیت چیزمینوشت و روزنامهٔ کاریکاتوری «قرن بیستم» را بتاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشرساخت.

درآنجا اشاره کرد که بازیهای اخیر تهران بتحریك اجنبی است دشمن دریك دست پول ودریك دست تفنك بقصدبردن گوی ازمیدان داخل بازی

---

(۱) محمد حسن میرزای قاجار برادر و ولیعهد احمدشاه قاجار

شده است ، بخطر بزرگ آینده نیز درضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تانك واستخوان سرودست بشرترتیب یافته بود ،اشاره کرد...این روزنامه فوراً توقیف شد !.

دوروز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد ومن حضور داشتم گفت : خواب دیدم که زنی بمن رولور خالی کرد وتیرخوردم ،سپس مرا در یك زیرزمینی بردند که پنجره‌هائی بخارج داشت و بتدریج خاك ریخته پنجره‌ها مسدود شد وکلوخ بزرگی افتاد راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم !... ما از این خواب لرزیدیم ، بدبخت، عشقی! معذلك او را تسلیت دادیم ، بازهم دوروز گذشت... عشقی بی‌سبب میترسید!..

روز ۱۲ تیر قبل‌از ظهرجلسهٔ علنی مجلس مفتوح بودوخیلی کارداشتیم هنوز گرفتار بعضی ازاعتبارنامه‌ها بودیم ـ کسی بمن خبرداد که عشقی‌رانیز زده‌اند !...

بلافاصله از نظیمه (شهربانی) تلفون شد که عشقی ترامیخواهدملاقات کند من بشتاب بادارهٔ شهربانی رفتم ، داخل مریضخانه که شدم سرهنگ درگاهی با ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان از مریضخانه بیرون میآمدند ابوالقاسم عبائی کهنه بدوش داشت.



محمد حسن‌میرزای قاجار

وارد اطاقی‌از مریضخانه‌شدم گفتم‌میخواهم عشقی را ببینم مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند ، شخصی استنطاقش میکرد واو هم پرت وپلا جواب میداد ... رنگش بکلی سفید شده ، بدنش سرد و از سرمـا بخود می پیچید ، روی تختخوابی افتاده‌لحافی رویش کشیده بودند،گفتم بطری‌آب جوش برایش بیاورند .شخصی که‌ازاو سؤال میکرد ومینوشت، رد کردم .

مراکه دید آرام گرفت ، راحت خوابید، تبسم کرد ! ... چقدر پر معنی بود این تبسم ... نبضش را گرفتم ، کار خراب بود ، پرسیدم چه شد ؟

گفت : ابوالقاسم وحبیب همدانی (ظاهراً) صبح‌زود آمدندمنزل که توصیه‌ئی برای‌یکی‌ازآنها بخوانین همدان بنویسم ،برگشتم که کاغذبردارم مرا با تیر زدند !... وگریختند ... دویدم بخانه همسایه ... زمین خوردم (آرنجش هم زخم شده بود). گفتم انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور واورا بوسیدم .. رفقاآقای اسکندری ودیگران رسیده بودند،فوراً دنبال

اطبای معروف فرنگی فرستادیم ،آمدند ،گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده و گلوله سربی زیر قلب گیر کرده وخون زیادی هم آمده بود... قدری به‌بیچاره ور رفتند !.. آمپولهائی بزرك برای کمك تزریق شد ، چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند ومن در مجلس بایستی وظیفه‌انجام دهم اورا برفقامخصوصا آقای‌رسا وآقای اسکندری سپردم ورفتم‌مجلس

از مجلس آقای امیر اعلم‌را هم فرستادم بنظمیه... بعدازیکساعت برگشتم... عشقی مرده بود !..

اورا بخانه‌اش‌بردیم. پیراهن خونین اورا سپردم که نگذارندازبین برود...درخانه‌جسدش شسته‌شد، درمسجد سپهسالار امانت نهاده شدوروی ورقهٔ کوچکی‌مضمون این عبارات مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

«عشقی مرد،هرکس بخواهد از جنازهٔ این‌سید شهیدمشایعت کند فردا صبح بیاید بمسجد سپهسالار »



احمد شاه قاجار

فردا صبح‌درشهر تهران علمای بزرك ، فضلا ، محصلین ،کسبه و دیگر آمدند ـ بچه های محل عشقی«اطراف‌شاه‌آباد» برهبری مرحوم « نایب فتح الله » وبستگان او و جوانان و جوانمردان شاه آباد طوق‌علم را بلند کردند و جنازهٔ شاعر جوان‌را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود ، برداشتند ... زن ومرد تهران بر این بیچاره گریستند ، بازارها بسته شد ، همه مردم راه افتادند..

از شاه آباد بلاله‌زار از آنجا بمیدان توپخانه ،ببازار ، چهارسو، مسجدجامع ، سر قبرآقا ، دروازهٔ شاه عبدالعظیم ، این بابویه‌مشایعت‌شد

گفتند که چنین وفاداری نسبت بهیچ پادشاهی نشده است !

شاعری بود که برای صیانت وطنش ، برای وفاداری بپادشاه و وفاداری بدوستانش جان داده بود !...

عشقی اگر هم کشته نشده بود دیروز یا فردا میمرد. اما با مرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یک عقیده بایستد ، اگر هم مرد بمیرد !

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنهارا دوست میداشت ، خیلی اصرار کردند که برود و با آنها کار کند، صرفهٔ مادی او هم در این بود، اما او بولیعهد قول دوستی داده بود- بما ها هم معتقد شده بود. و گمان داشت حق با مدرس است.

عشقی را چرا کشتند ؟
برای اینکه دیگران را بترسانند
اما دیگران نترسیدند
چرا؟ برای اینکه شهر تهران بآنها گفت : بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یکباره بسوگ اولین مقتول ما سیاه پوشید و حرکت کرد در مسجد جامع اهالی چاله‌میدان نمیگذاشتند جنازه را برداریم، و میگفتند تا قاتل عشقی را بما ندهند نمیگذاریم اورا دفن کنند بهرزحمتی بود آنانرا قانع کردیم، بادعوا و کشاکش جنازه را بدروازه رساندیم- زیرا میدانستیم که قاتل عشقی را کسی نمیتواند بما بدهد- ما باید لیاقت داشته او را بگیریم ولی ا. ما بهتران نمیگذارند!.. روزنامه «سیاست» را توقیف کردند باقی جراید هم از نشر بازمانده برای تعقیب واقعهٔ قتل همقلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند .

قاتل واقعی گریخت

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود گریخت- و ابوالقاسم نام رفیق او گیر افتاد- درمشافههٔ با عشقی، عشقی باو گفته بود که تو بودی که تیر زدی ، ما گویا رفیقش بوده است ، معذلك نظمیه مثل اینکه خود محرك این جنایت بوده است فراری را تعقیب نکرد ، ابوالقاسم را هم بمدعی العموم تحویل نداد و از همه مضحك تر محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته و بپاسبان تحویل داده بود ، برده حبس تاریك کردند و گفتند قاتل عشقی اوست !

بهر صورت بعد از دوروز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است بنابر این دیگر اطمینان اقلیت و جراید بدولت سلب شد ، جراید بجا تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصن ...

روز ۱۵ تیر - خواستم در پایان جلسه بحکم سابقه در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیه فرار قاتل را نیز بگویم ، اما اکثریت اجازه نداد .

شماره بیست‌ودوروزنامهٔ «سیاست اسلامی» در اینباب‌چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

در جلسه گذشته آقای‌ملك‌الشعراء نماینده اقلیت خواستند درموضوع ایجادترور در تهران وعقاید عمومی‌صحبت کنند ـ یکی از وکلای اکثریت گفت: باید درمجلس‌خصوصی‌این مذاکرات بعمل آید ـ **سید یعقوب‌انوار** گفت: اگرشما بخواهید حرف‌بزنید ماهم حرف میزنیم ـ ناطق‌اقلیت گفت فقط میخواهم راجع بوضعیات تذکری بمجلس بدهم چرا وحشت‌میکنید؟

همهمه‌بین اکثریت‌افتادواز نطق اقلیت بغایت هراسناك‌شدندمعلوم شد اکثریت میل نداردوضعیات شهرتهران‌در مجلس‌عنوان شودوازشنیدن ذکر آنهم وحشت‌دارد!

وکلای اقلیت هریك دلایلی برلزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند وکلای بیطرف وصلحای مجلس معتقد بودند ناطق‌اقلیت صحبت کند ـ اما مجلس‌واکثریت رأی نداد ـ در این‌بین وکلای اقلیت از مجلس‌خارج‌شدند آقای ملك‌الشعرا درموقع‌رفتن ازمجلس درجلوصندلیهای اکثریت‌ایستاده اظهار داشتند: **جراید اقلیت را توقیف میکنید ـ گلوله بما تحویل میدهید اجازه نطق هم بما نمیدهید؟ پس خوبست برویم بولایتهای خودمان!...** واز مجلس خارج شدند. هیجانی در تماشاچیان حادث شد ولی گارد مجلس اجازه‌نداد تماشاچیان جلوبهارستان بیایندزیراترسیدند که مبادا بوکلای اکثریت توهین وتعرض بشود... دونفرهم باتپانچه‌داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس‌شدند ومعلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت میباشند!...

☆☆☆

واقعاً رفتارمجلس که مؤیدرفتار دولت شد وهر دو باعث‌سلب‌آزادی وامنیت اقلیت واقع گردیده است اسباب تأسف وتعجب است!

دوروزبعد ـ در جلسهٔ ۱۷ تیر ماه. خواستم قبل‌ازدستور گفتگو کنم رئیس‌مجلس با وجود بودن سابقه از لحاظ بی‌میل بودن‌اکثریت‌اجازه‌نداد عاقبت حاج عزالممالك اردلان پیشنهادی داد که مطابق‌سابقه قبل‌ازدستور وبعداز دستورو کلابتوانند صحبت‌های‌خارج ازدستور کنند ـ آقای‌سیدیعقوب مخالفت کرد وگفت اگر صحبت شودمنجربه‌آشوب (!) خواهد شد... ولی اکثریت‌موافقت کردوشرح قتل عشقی‌وتحصن‌مدیران‌جرایدومعایب‌آدمکشی ولزوم محاکمه وداستان فرارقاتل ودوسیه‌سازی و... درآن نطق گفته‌شد **از طرف آقای تدین هم جواب داده شد ومعلوم‌شدکه از طرف اکثریت**

عده‌ای نزد رئیس دولت رفته واز این پیش‌آمد ناصواب گفتگو کرده‌اند یعنی اظهار کرده‌اند که آدمکشی خوب کاری نیست !

محاکمه چه شد ؟

محاکمه بفوریت صورت گرفت ولی نه‌درمحاکم‌رسمی بلکه‌درافکار عمومی ... ورئیس دولت ورئیس‌نظمیه وبعض امرای لشکر محکوم شدند گفته شد که‌این آقایان‌عشقی را کشتند برای اینکه یك قدم بیشتررفته باشند شنیدم نمایندگانی که ازاکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند بایشان گفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم نا راضی تر خواهند شد مشارالیه اظهار کرده بود که :**چه اهمیت دارد ،قتل یکنفر! چرادرجنگهای ماکه آنقدر کشته میشوند اظهار تأسف نمیکنید ؟!** این درست سنخ فکر او بود ، او میخواست با مردم همانطور رفتار کند که صاحبمنصبان مافوق روزی با او رفتار میکردند وی همانطور بتودهٔ مردم‌نگاه‌میکرد



سردار سپه رئیس دولت وقت

که یك‌صاحبمنصب در میدان جنك بسربازان وکشته شدن آنها نگاه کند! سنخ‌فکرش‌این بود- بنابراین تعجب نمیکرد اگر یکنفر ازمردم‌را ترور کنند بکشند! او ازلحاظ عدد باین‌فاجعه نگاه‌میکرد نه‌از لحاظ اخلاق وقانون ورسومات کشوری، این بود که‌چون فقط (یکنفر) کشته‌شده بود اهمیت نمیداد چه‌درجنگها دیده بود که صدها نفر کشته میشوند، پس یکنفر چه‌اهمیت داشت !...مثل‌اینکه روز دوم حمل بزدن ومجروح کردن مردم اهمیت نداد بعد از ده‌سال نیز دیدیم که در واقعهٔ مشهد وهجوم شبانه بمسجد گوهر شاد که بدستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت بازبکشتن وزدن مردم اهمیت نداد !شنیده بود که پادشاهان از پی‌یك‌مصلحت‌صدخون کنند، امانمیدانست که‌آن پادشاهان در مقابل مجلس ملی وقانون اساسی قرار نداشتند ،دول خارجه‌ازهرسو با هزارچشم به‌آنها نگران نبودند معهذا آن پادشاهان‌جز درموردی که‌پادشاهی وسیاست عمدهٔ‌سلطنت در میان‌نبود کسی را نمیکشتند واز خونریزی‌خاصه خون بیگناهان شرم داشتند - ولی دیکتاتور ما باین چیزها اهمیت‌نمیداد

او پادشاه کشور حسن است و ما اسیر و آن زلف پرخم و صف مژگان سپاه اوست!
گفتم بقتل من چه بود عذر آن نگار گفتند خوی سرکش او عذرخواه اوست!
گفتم بغیر عشق چه باشد گناه من گفتند زندگانی عاشق گناه اوست!
جانا «بهار» صید زبان بسته است لیك چیزی که مایهٔ نگرانیست آه اوست!

چنانکه اشاره شد، من درضمن صحبتی که در مجلس کردم گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا اورا گریزانده‌اند ـ یکی دیگر ازمجرمین هم در کنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل دارد درین باب پرونده بسازد ودر باب تهدیدیکه مستقیم نسبت بمن شده بود در پایان نطق ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

«آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یانه؟ اگر یکی از افراد وکلای اقلیت راتهدید بقتل کنندمجلس بایدعلاقه داشته باشد یانه؟ واگر یك صف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت بمملکت هستند میآیند بمجلس متحصن میشوند مجلس باید بپرسد که چه کار دارند وچه‌میخواهند یا نه؟

من بسیار متأسفم که وقت دیرو بسیاری ازمسائل وقضایا فوت شد اگر آقایان امروز هم اجازه نمیدادند من اصلاصحبت نمیکردم و اصراری هم نداشتم!...

من چهل سال از عمرم میگذرد و بیست سال آنرا در سیاست گذرانیده‌ام، آرزوهائی هم ندارم، **من بیست سال است در دهانهٔ مرك زندگانی میکنم!** من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام، من از تهدید بقتل یا کشته شدن باکی ندارم! **اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند!** بکنند من اهمیت نمیدهم **من قصدم اینست که آن پنجهٔ سرخ که یخهٔ عشقی را گرفت و او را بطرف گور برد، آن پنجه دشمن است! باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی بیرون آمده باشد باید قطع شود! بشما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنانه را قطع نکند، مردم ایران آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!**

اما بدبختانه کسی نبود واگر بود نمیخواست آن دست قطع گردد! یکی ازرجال فاضل وآزادیخواه که دراین زمان هم بسمت وزارت معرفی شد گفت: روز نشر روزنامه قرن بیستم ـ بهیئت وزراء رفتم رئیس دولت را دیدم از هیئت بیرون میآمد ومثل شاه توت سیاه‌شده بود ـ بملاقات وزیر فرهنك رفتم. اورا پریشان دیدم ... کفیل یکی از وزارتخانه ها آقای م بمن گفت: **اگر اتفاق سوئی برای مدیر این روزنامه امشب وفردا روی**

ندهد خیلی عجیب خواهد بود... زیرا حضرت اشرف(۱) خیلی او قاتشان تلخ بود .

☆☆☆

خلاصه آن یکی گریخت، و بعد شنیده شد در یکی از شهرها مدتی باو حقوق میدادند دیگری هم بعدها و تا چندسال پیش درسایه خدمتی که کرد از شهربانی جایزه ماهیانه دریافت میداشت ، در معابر بمیخوارگی مشغول بوده بکسانی که او و امثال اورا دوست نداشتند بدمیگفت و با کمال قلدری بعمل خودش افتخار میکرد !

روزگار سیاهتر میشد

مردم تهران بعد از قتل این جوان برآشفتند ،در مسجد جامع روز ها جماعتی گرد آمده برعلیه کسانی که زور و مردمکشی را ترویج میکردند و یا خودمحرك آن بودند - برخلاف اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده وحتی از صحبت کردن اقلیت هم ممانعت بعمل آورده بودند بدمیگفتند ومتینك میدادند!



سیدحسن مدرس پیشوای اقلیت

دولت بکلی وجاهت وآبروی خود را باخت،ورئیس دولت درشهر تهران صدی نودوپنج بدنام شد و سر زبانها افتاد و علنی باو بدگفته میشد نه خود واو، نه اطرافیان او نیز درصدد اصلاح این حالت نبودند ودر واقع دیرهم شده بود...

ارتباطی که ما بزحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم- وملاقاتی که رئیس دولت ورئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی ایران نامیده میشد، یعنی مدرس صورت گرفت ، در نتیجه دست و پنجهٔ پنهانی بی نتیجه ماند! من درضمن نطق خود گفتم که

«هر قدر زحمت میکشیم که سردار سپه را بوسیلهٔ علاقه بمردم نزدیك کنیم یکدست پنهانی باتبر آن علاقه را قطع میسازد!»

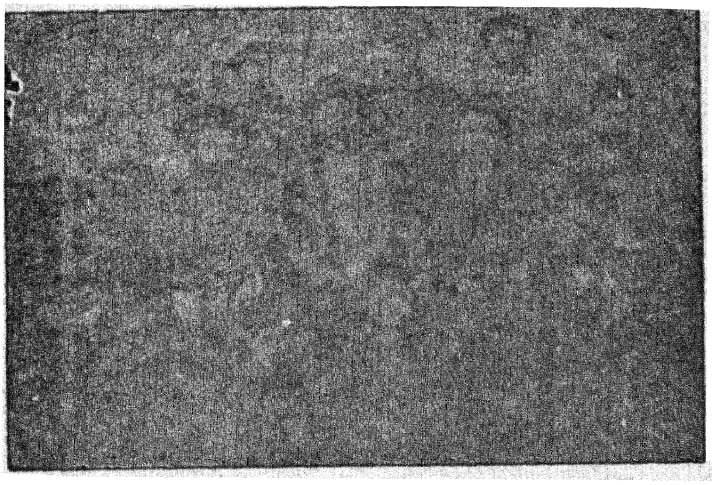
---

(۱) مقصود سردارسپه رئیس دولت وقت میباشد .

حقیقت امر همین بود ! میل نداشتند کـه سردار سپه ،مردی وجیه و محبوب باشد، اصرار میکردند که حرکاتی از طرف شهربانی صورت بگیرد که در مقابل ما را بفریاد و شکایت وادارد، رئیس‌دولت را ازماو ما راازاو دور سازد؛شهربانی،یکی‌ا عمال‌قوی و مؤثر این دوری وفاصلهٔ بین سردارسپه‌ومردم بود-این همان فاصله‌و برزخی‌بود که روزبروزفراختر وعمیق‌ترمیان شاه آینده ودولت او ومیان مردم ایران ایجاد میگردید !

☆☆☆

هنوز آتش‌درونی‌من بمغزمیدود ،وقتی بیادمیآورم که مرحوم‌حاج سید ابوالقاسم‌همدانی‌پدرمیرزاده‌عشقی، بعدازشهادت‌پسرجوان ومحبوبش بتهران آمد که‌لااقل آثارواسباب اورا اگرچیزی‌مانده وموجود است‌دریافت‌دارد و سنك قبری برای نوردیده اش بسازد ، این مردپیر و محترم واین سید داغدیده وارد تهران شد،وبخانهٔ من‌آمد -چند روز بیابی میآمدومی نشست



ردیف دوم‌نفرسوم پدرعشقی- پشت سراوهنگام طفولیت ، عشقی دربغل مستخدم میباشد دوبچه ردیف اول : میرشمس‌الدین و میرعبدالعلی برادران‌عشقی هستند که‌اولی فوت‌کرده‌ودومی در امریکا انتحار نموده‌است

واز « عشقی خودش!» صحبت میکرد!میگریست ،بند شعر عشقی راکه در مسمط«مریم» معروف به«سه تابلو» در آخر بند دوم گفته بوداز بر کرده چنین میخواند ومکرر میکرد:

بزیر خاك‌سیه‌فام‌عشقی‌ای‌عشقی ! چه خوب خفته‌ای‌آرام‌عشقی‌ای‌عشقی

برستی ازغم‌ایام عشقی‌ای‌عشقی ! بخواب طفلك ناکام عشقی‌ای‌عشقی!

بخواب تا ابد ای عشقی اندرین بستر!

و باز مکرر این رباعی« پوریا » را میخواند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند　　لاغر صفتان زشتخو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز　　مردار بود هر آنکه او را نکشند

روزی سیدنیامد ! بعد از تحقیق معلوم شد. سیدبیچاره را برده‌اند نظمیه حبسش کرده‌اند و تحقیقات میکنند که آمده‌ای چه کنی ؟چرا بخانه فلانی میروی ! خلاصه از او التزام گرفتند که با ما راه نرود وهرچه زودتر بولایتش برگردد !.

(تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران « بقلم آقای بهار »)

نقل از روزنامهٔ مهر ایران « شماره‌های سه ماههٔ اول سال ۱۳۲۱ خورشیدی »

مرگ عشقی

« بقلم استاد محترم ملک‌الشعراء بهار »

عشقی مرد و از این مملکتی که هیچوقت روح حساس وی از آن خشنود نبود بسرای دیگر شتافت! من بی‌اندازه متأسف هستم که در این اوقات اخیر با آن شاعر خوش قریحه و نوجوان آشنا و معاشر شده بودم !

این آشنائی و رفاقت من با او زیادتر مرا در مرگ عشقی ماتمناک و عزادار ساخته است .

عشقی جوانی بود بین ۲۶ و ۲۷ ساله. من در هزار و سیصدوسی و سه (قمری) اورا در تهران میدیدم در آنروزگار عشقی شعر نمیگفت ولی نثر را خوب مینوشت .

قریحهٔ شاعری عشقی درمهاجرت تحریک شد بعدازمهاجرت بمناسبت اشعارش اورا یکبار دیگر دیدم و شناختم،دوری افق،معتقدات سیاسی ،غالباً بین من وعشقی فاصله انداخته بود ،در آغاز سال حاضر بمناسبت یگانگی عقیده وهمفکری در کلمات سیاسی داخلی وخارجی با عشقی برای بار اول دوست شدم ومدت این دوستی چهار ماه زیادتر امتداد نیافت..!

روزگار نتوانست یکجوان حساس را در یک عقیدهٔ راسخ و سیاست ثابت وطنخواهانه‌ای ببیند واورا مثل یک گل نوشکفته در نتیجه بیدادخویش پرپر کرده درهم‌فشرد و بدور ریخت!

عشقی قبل ازافتتاح مجلس پنجم با جمهوریت ایران و باصطلاح خود او(با جمهوری قلابی) شدیداً مخالف بود.

عشقی مکرر با من در این موضوع مجادله مینمود و گمان میکرد که من در مجلس طرفدار این عقیده خواهم بود بلافاصله پس از افتتاح مجلس و

محسوس شدن اینکه عشقی هم‌در مجلس رفیق سیاسی دارد خاصه بعد از قضایای دوم حمل ،عشقی ازصف رفقای خودجدا شده باتفاق رفقای من داخل خط مبارزهٔ سیاسی گردیدویکی ازرشیدترین و پر کارترین‌دوستان‌ما بشمار آمد...

عشقی مرگ خود را یقین داشت!

یکماه و نیم قبل از این تاریخ عشقی در صحرای عباس‌آباد یکشب در زیر آسمان تیره و گرفته بمن گفت(ما را خواهند کشت) وبا من بوسه وداع مبادله نمود !

بیست روز پیش از این نیز خواب دیده‌بود کسی اورا درشمیران‌با گلوله زده وسپس اورا بنظمیه‌جلب نموده‌اند واز نظمیه ویرا دریك‌چهار طاقی مخروبه برده‌اند، بناگاه رخنه‌های‌چهارطاقی هم باریزش‌خاك‌مسدود شده‌وعشقی درآن‌مدفون مانده است.

این‌خواب‌خودرا چندبار برای‌من گفت ومخصوصاً دوروزقبل‌ازمرگش باز آنرا درحضور من ویکنفر دیگر ازرفقای روزنامه نویس(۱) تکرار نمود و گفت (مرا خواهند کشت) ...



عشقی و برادرش سر هنك عشقی

عشقی را صبح‌پنجشنبهٔ گذشته با گلوله زدند واز خانه بکلانتری واز آنجا بمریضخانه نظمیه بردند ، من در مجلس بودم پاسبان کلانتری دولت آمده گفت عشقی از مریضخانهٔ نظمیه شما را با تلفن خواسته‌است و بلافاصله خبر ترور کردن اورا شنیدم با حال اندوه و ملال بنظمیه رفتم عشقی را دیدم بر یك تختخواب خفته ورنك از رویش رفته و بدنش سردو عرق مرگ بر جبههٔ بلندجذابش نشسته است ! معلوم شد گلوله را از پشت سر زده اند و بتهیگاه طرف چپ در زیر قلب خورده و در میان تهیگاه مانده است...

بمحض‌رسیدن‌من به‌پشت برگشته بروی من نگاه کرد و گفت :

---

(۱) مقصود آقای رحیم‌زاده صفوی مدیرروزنامه آسیای وسطی وصاحب کتاب شهربانو میباشدکه مقاله او بعدا نیز از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

زود مرا از اینجا بیرون ببرید . . گفتم : کسی با یك گلوله اینطور نمیافتد و تفصیل گلوله خوردن قائم‌مقام‌الملك و دیگران را که بهبودی یافته بودند برای تشجیع و تقویت قلب او گفتم. او گفت **میدانم که گلوله مرا نمیکشد ولی من باید بمریضخانه امریکائی بروم اینجا خیالم راحت نیست** چیزهای دیگر هم گفت که همه شنیدند و از موضوع کنونی ما خارج است

در پایان سخن بمن گفت : **بیا مرا ببوس که جز تو کسی را ندارم** من اورا بوسیدم و بلافاصله بعد از چند ساعت که از المترین ساعات عمر من بشمار میرود آن محتضر بیگناه جان تسلیم نمود .

آخرین کلمات عشقی را در یادداشتهای خصوصی من خواهید خواند که با حضور جمعی از رؤسا و اجزای نظمیه و سایر رفقایش گفته است و همه در نهایت درجه از اهمیت است زیرا تا دم مرگ حواس و هوشش باقی بود عشقی تفصیل ترور شدن خود را جزء بجزء در مریضخانه تقریر کرده و صورت آن در نزد اجزاء نظمیه موجود بود که بامضای عشقی رسید و من آنها را خواندم و نیز بایکی از دو نفر ضاربین خود درحضور مدعی العموم و مستنطق عدلیه مواجه نموده و تقاریری کرده است .

از ضربت خوردن تا مردن عشقی بطوریکه تخمین میشود چهار ساعت طول کشید .

مجروح بی اندازه در زحمت و دچار شکنجه شدید و درد بوده و گفت یك گلوله دیگر بمن بزنید و آسوده‌ام کنید.

خیلی ناله و تقلا کرد وحتی بیرحمی طبیعت را در نظر من مجسم ساخت

عشقی مرد ولی یك نام زنده وجاودان از عشق و جوانی و شعر و قریحه وهوش وعقیده از خود باقی گذاشت.

استقبال تاریخی که از جنازه او بعمل آمد در تاریخ هیچ شاعر ملی سابقه ندارد و ناله‌های ملت از زن ومرد در عزای هیچ ادیب و نویسنده ای بقدریکه در عزای عشقی بلند شد بلند پرواز نبود .

مرگ هیچ شاعر و نویسنده ای در دنیا بقدر مرگ عشقی دل هموطنان را کباب نکرده بود. اتفاقاً هیچ شاعری هم بدبخت‌تر و مظلوم‌تر از عشقی نزیسته و بیرحمانه‌تر کشته نشده است.

عشقی یك پارچه قریحه بود، عشقی در شاعری بقدری توانا بود که اگر داس بیرحم باغبان آن نونهال فضایل را درو نکرده بود، یادگارهای زیادی از گلهای ادب وشکوفه های با طراوت طبع وقریحه شاعرانه اش برای ملت ایران بلکه برای دنیا باقی میگذاشت .همان اندازه از آثار

ادبی که از عمر کوتاه وسراسر محنت عشقی باقی مانده است برای نشانهٔ بزرگواری وعلو طبع او کافی است.

☆☆☆

بقدری متأثر هستم وطوری‌از وضع‌روزگار درهم‌وپژمرده‌ام که باقی احساسات خودرا برای روزدیگر ،اگر بعشقی متصل نشوم،میگذارم‌وانتظار دارم طبیعت بزودی انتقام اینجوان مظلوم رااز محرکین‌وعاملین آن بستاند!

«نقل از روزنامه قانون سال ۱۳۲۴ قمری»

خون بیگناه

« نگارش آقای رحیم‌زادهٔ صفوی مدیر روزنامه آسیای‌وسطی»

احساسات شاعرگاهی نالهٔ اندوهبار طبیعت وزمانی خروش خشم‌و کین است که مانند تازیانهٔ سختی بروان بشری نواخته میگردد.

تولد ،معیشت ، نشوونمای شاعر ، مرگ او ،یکرنگ وروی دیگر دارد.

بست روز پیش،صبح پنجشنبه بود که در چهرهٔ دوست‌محبوب‌و بیمانند خودم ـعشقی ـ آثار ملالت دیدم . شب قبل را بانواع صحبتـهای شیرینی که از خصوصیات مجلس عشقی بود بپایان برده وبا دلی پرامید که‌خاصیت جوانی‌وشباب است خوابیده بودیم‌هیچ سببی در کار نبود که آنصبح‌پرجلوه را برما دودوست یکدل نامطبوع‌سازد، قدری مطایبه کردم ، موضوعات مختلف را بمیان آوردم ولی درچهرهٔ عشقی همان غبارغم باقی بود .

ظهرهمانروز که باز همدیگر راملاقات کردیم اثر چندساعت پیش‌را دیدم چندین بار که ازاو سبب ملالتش رامیپرسیدم‌جوابهای مختلف‌شنیدم، این حالت کدورت که در مزاج عشقی،عشقی بشاش وپرنشاط هیچگاه‌سابقه نداشت تاآخرین لحظهٔ حیاتش دوام یافت. روز شنبه آغاز هفتهٔ‌شومی که بانجام حیات عشقی‌همسر شد، اوویکدوست معظم(۱) در زیر زمین کلبهٔ‌من استراحت کرده بودند .

گفتگو در علم روح ومعنویات بود. من عقاید «فلاماریون»ستاره شناس ومتفکر مشهورفرانسویرا از کتاب «در اطراف مرگ» نقل میکردم ودر خوابهای راست که باواقع همجور شده سخن میرفت.

عشقی گفت چندروز قبل خوابی دیده فراموش کرده‌ام برایتان‌بگویم حالا خواهشمندم دقت نمائید وخواب خود رااینگونه حکایت کرد :

«در باغی‌بوده واز یك زن‌اروپائی در حال‌گردش چندتیرخورده»

---

(۱) مقصود نویسنده‌ملك‌الشعراء بهار است.

«سپس بنظمیه جلب شده وهرقدرتلاش نموده است که رهایش کنندمیسر»
«نشده در یك خانهٔ ویـرانه ای حبسش کـرده اند که یك منفذ داشته»
«آنهم ناگهان خاکریز گردیده‌وعشقی زنده مدفون مانده است!!»

عشقی رشید،عشقی پرازذوق وادب با مشرب وسیعی که داشت‌هرگز تابع خرافات واوهام‌باطله نمیشد ،**عشقی تاحقیقتی رامانند روزروشن نمیدید باور نمیکرد، عشقی درمعنویات وروحیات ، عقاید ثابت وتغییرناپذیری داشت** که همان‌ثبات در افکار ورویهٔ سیاسی او نیزهمیشه حکومت نموده وتحت تأثیر هیچ عاملی نمی‌افتاد. حالاچه پیش آمده‌بود که عشقی از یك رؤیای خود اظهار بیم‌ووحشت کرد وحتی میگفت: «از آن روز همیشه دلم‌را گرفته و پراندوه می‌یابم»

قیافهٔ او و لهجه ای که ادای کلام مینمود و شاید امواج قوای‌روحی او که بسوی مامیتافت یك تأثرواندوه متقابلی درما ایجادکرد .

آندوست معظم کوشش داشت ازسنگینی تصوراتی که آناهرسه‌مارا فروگرفته بکاهد وخواب را با حسن تعبیر برگذار فرمود.

روز چهار شنبه یازدهم‌سرطان (تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی)عشقی بمن پیشنهادکرد سفری به‌ییلاقات برویم شایدبورث تخفیف آلام روحمان‌شود.

آنروز گفتگوی ما که لحظه‌ها ادامه یافت خیلی آرام وغمناك‌بود. هنگام مفارقت مثل برادری مهربان که برادر محبوب سفرش‌رابدرقه‌کند چندین‌بار مرا بوسید...

عشقی سیاستچی و پشت‌هم‌انداز نبود ولیکن‌عقیده استواری در سیاست داشت .او میگفت :

«مملکت ایران هنوز سالها محتاج رژیم مشروطیت وعملی شدن قوانین موضوعه است»

عیبی که برعشقی میتوان گرفت همانست که سبب شهادت اوشد یعنی با هیچ وسیله ممکن نبوداز تعصب مسلك‌سیاسی خود منصرف گرددچنانکه مخالفین پلتیکی اوهم اعتراف دارند که هرگز تسلیم وعده ووعید هـای متوالی نشد.

در حیات خصوصی عشقی یك‌لکهٔ مردم آزاری، ایذاءو اذیت خلق ، عمل بیرویه پیدا نمیشد . بـا مردم معاشرت زیـاد نمیکرد وکمتر از جرگه دوستان‌صمیمی‌خودبخارج میرفت.افکار شاعرانهٔ عشقی وقریحهٔ سرشارش برهمهٔ اشیاء تسلط یافته ومنبسطمیگشت

در صورتیکه مطامع حیات او در جنبه مادی از حدود کلبهٔ محقرش فراتر نمیشتافت ، **عشقی بظواهر محتشم و تجمل با نظر حقارت نگریسته حتی قیودات اروپائی منش و هر نوع آلایشی را که با طبع عالی و آزادگی او جور نمیآمد استهزاء مینمود. همیشه بدرا بد ، خوب را خوب میگفت: در اظهار آنچه که برای وطنش و برای عموم مفید میشمرد بی اختیار بود...**

روز پنجشنبه همهٔ دوستان عشقی در صحن بهارستان انتظار او را داشتند هنوز جلسهٔ پارلمان افتتاح نیافته بود که تیرخوردگی شاعر ناکام خود را شنیدیم .

دو نفر مأمور قطع نهال او بوده ودوروز پیش ترهم یکبار بمنزلش رفته بدون هیچ سابقه دوستی و آشنائی مطالبی اظهار کرده بودند و گویا در آن بار باجرای مأموریت خودموفق نشده باردیگر صبح پنجشنبه هنگامی که خدمتکار فقید شهید خارج شده آنها وارد ودرحین گفتگو همینکه عشقی میخواهد کلاهش را برسر گذارد ازپشت سر یك شلیك وفرار مینمایند .

همسایه‌ها براثر صدای تیروفریاد مضروب بکمك میرسند از دو نفر قاتل یکی موسوم به ابوالقاسم خان پسر ضیاءالسلطان عقب تر مانده و با محمدخان هرسینی تصادف کرده مشارالیه او را دستگیر و تسلیم پاسبان میکند خود محمد خان هم ازقرار مذکور بهمین گناه که قاتل را دستگیر ساخته محبوس شده است.

عشقی تیر خورده با درشگه بکلانتری دولت و از آنجا بنظمیه منتقل گردیده چند نفر دکتر از آنجمله « دکتر ویلهلم » ویرا معاینه و با نگاه حسرت انگیز خودفراق ابدیرا بیاران مقتول حکایت کردند.

ساعتی ازظهر گذشته بود که دستهٔ دوستان عشقی مرکب از وکلاو نویسندگان تیپ اقلیت جنازهٔ سید مظلوم را با چشمهای اشکبار ودل خونین از مریضخانه نظمیه بمنزلش برده برروی فرش اطاق خوابش که عبارت ازحصیر بود برای تغسیل وتکفین گذاردند.

عشقی در تهران غریب بود ،مادر وخواهری نداشت اما خلق وخوی نازنینش همهٔ مردم را کس وکار او قرار داده و آنروز جمیع همسایگان و اهل محل ارمنی ومسلمان، بزرك وکوچك ،زن ومرد ،اشك حسرت میریختند ودر خانه فقید نوحه سرائی داشتند.

عصر پنجشنبه دوستان فقید مرکب ازیکعده وکلای اقلیت وجریده نگاران همان تیپ با صدها جماعت بازاری جنازهٔ آنستارهٔ صبح راازمنزل بمسجد سپهسالار بردند .

روز جمعه محیط تهران را یك غبار کدورت آمیزی گرفته ، دسته دسته اهالی بازار، محلات، تجار ومحترمین با چهره های غمگین و ملول بمسجد سپهسالار شتافته سه‌ساعت قبل‌از ظهر جوان ناکام را در میان یك گروه سی‌هزار نفری ازمردم تهران برداشتند. اکثر علماء اعلام مرکز ، نمایندگـان اقلیت و نگارندگان اقلیت و بیطرف بعنوان صاحب عزامیت نموده از تمام محلات شهر دستجات با علمها و بیرقها برای تشییع شتافته، عبور جنازه ازشاه‌آباد ،لاله‌زار،ناصریه، تاسرقبرآقا یك طرق طولانـی تمام روی دست وشانهٔ مردم‌صورت پذیرفت.

اهالی باعاطفه وحساس تهران مانند عزیزترین روزهای عزاداری اظهار سوگواری کردند، زن ومرد نبود که نگریست حتی‌ملل‌متنوعه‌بر آن قربانی بیگناه سرشك تأسف ریختند.

ازجلو «قبر آقا» جسدشهیددر کالسکهٔ مخصوص آن‌منتقل گردیده باعدهٔ زیادی ازاهالی که داوطلبانه پیاده وسواره‌مشایعت کردند تا بن‌بابویه‌رسید. صدها نفوس که در باغ گردش مینمودند غفلةغرقهٔ سکوت شدند. یك‌حالت تفکر و بغضی برهمگی فرمانروائی‌داشته‌نسیم‌ملایمی وزیده و بابرك‌درختانی که روی مزارها را سایه انداخته‌اند ازجفای بشر ومطامع شوم‌جاه‌طلبان حکایت کرده بانك شهداء مظلوم را بمسامع صاحبدلان میرسانید .صدای نانهٔ جویبار باگریهٔ کم صدای دوستان جوان ناکام مخلوط‌میگشت و این همان لحظه‌ای بود که جسد شاعر جوانمرك را بآغوش زمین میبردند ...

مظلومیت ، فقدان قوهٔ انتقام، اسارت در پنجه‌ستمگرانی که مصدر قدرت‌اند و بیچارگی، گریه‌را بابغض درگلویم گره کرده بود وسینه‌ام‌تنگی مینمود دیگر خاك‌تیره مابین من‌ودوستم حایل میشد و بی‌اختیار آخـرین کلمات وداعم را اینطور گفتم :

ای روح‌پاك‌تومسعود شدی...توبیگناه ومعصوم شهید کین‌ستمگرانی گشتی که تورا یکی ازخارهای راه مطامع وجاه پرستی خودمیشمردند!.. توبراین‌ظلمتکدهٔ خاك‌علاقه‌مند نبودی وحالا درکنگرهٔ قصر سعادت ازلی وجاودانی نشسته برکینه ورزیها،خشم وغضبها،جنایتها، اظهار زورمندیها ومظلوم‌کشیها بالبخند استهزاء نگاه‌میکنی!... اما خون‌بیـگناه دامنگیر ستمگر نخواهد شد!..

آیا بذرهای عدالت پروری وجـورکشی را خون پاك تو آبیاری نخواهد کرد؟...

آیا دست انتقام وقدرت خداوندقهار بالای دستها ومکر او بـالای مکرها قرار ندارد ؟

در اینموقع قاری که قرائت قرآن‌مجید میکرد باین آیه رسید :
«وسیعلموالذین ظلموای‌منقلب ینقلبون!»
ومانند اینکه هاتفی درگوشم گفت:

ما بارگه‌دادیم‌این‌رفت‌ستم‌برما بر کاخ ستمکاران‌تاخودچه‌رودخذلان

«نقل از روزنامه شهاب شماره ۱۳۴ چاپ تهران»

گریستم واز دودیده سرشك فروریختم !!

« بقلم آقای سیدهادی‌حایری دبیرانجمن دانشوران‌ایران»

بمناسبت بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

« منهم مانندمردم داغدیده‌ومصیبت کشیده »
« گریستم واز دو دیده سرشك فرو ریختم. »

... دوازدهم تیرماه یکهزار وسیصد وسه خورشیدی ،تیر جانسوز بردگان خدای استبداد ، شاعری جوان ومیهن دوست را که هنوز سی و یکمین مرحلهٔ‌حیات رانپیموده بود بخاك وخون‌غلطانید.

خبر اندوه افزای شهادت میرزادهٔ عشقی که حاکی‌از مرك آزادی بود مانند توپ فضای وسیع ایران را بلرزه در آورد.

ایرانیان وطنخواه در اطراف تابوت آزادی بناله‌وزاری برخاستند پایتخت ایران عزیز ، عزادار شد و در مرك شاعری جوان خون گریست :



سیدهادی‌حائری

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم واز دو دیده سرشك فروریختم..!

یازده سال بعد، اززیارت پایتخت انوشیروان عادل بازمیگشتم: از زیارت همان خاکی که خامهٔ خاقانی رادر نوشتن چکامه و کلك‌عشقی را در نگاشتن «رستاخیز» بسیل خون‌گریستن واداشته بود، مراجعت‌میکردم مدائن را با یکدنیا تألم واندوه ترك‌کرده بسوی تهران میآمدم، از قصر شیرین پدری داغدیده همسفر ما شد،

پدری داغدیده و آزرده که فرزندی دلبند را در قصر شیرین بخاك سپرده:

با حالی پریشان و افسرده بآواز آمد و خواندن این ابیات عشقی را آغاز کرد:

هزار بار مرا مرك به از این سختی است — برای مردم بدبخت مرك خوشبختی است
گذشت عمر بجان کندن ایخدا مردم — زدست اینهمه جانکندن! اینچه جانسختی است؟
رسید جان بلبم هرچه دست و پا کردم — برون نشد مگر این منتهای بدبختی است

بمیر « عشقی » ار آسایش آرزو داری
که هر که مرد شد آسوده زنده در سختی است...!

در این موقع از شدت تأثر این چامه جانسوز ومؤثر- نه تنها او میگریست بلکه تمام همسفرانم میگریستند.

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم واز دو دیده سرشك فروریختم...!!

... بیست سال بعد از مرك عشقی یعنی سه‌چهار هفته پیش از این ، انبوه مردم وکثرت جمعیت در جایگاهی زمستانی چنان روبتزاید گزارده بود که نظیر آن بندرت اتفاق افتاده. ناگهان براثر صدای زنگهائی متقاطع فضای پراز انبوه مرد وزن راسکوتی محض فراگرفت .

پرده بیکسو رفت.

ابرای رستاخیز سلاطین ایران آغاز شد.

هنر پیشگان تماشاخانهٔ تهران ،با نشان دادن رستاخیز عشقی لیاقت وهنرنمائی خود را بثبوت رسانیدند وروح پاك شهید آزادیرا غرق مسرت ساختند!!

بانوملوك ضرابی، درکالبد «شیرین» ملکهٔ دیرین، روحی تازه دمید وبا آوازی حزین همه‌را منقلب ساخت.

هنگامیکه زرتشت وشاهنشاهان باستانی ایران برحال ما افسوس میخوردند واندوه میبردند: تمام حاضرین را غرق گریه دیدم!

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم وازدو دیده سرشك فروریختم .. . !

... یکماه پیش هنرپیشگان ماهر تماشاخانهٔ هنر، منظومهٔ ایدال عشقی را نمایش دادند .

شاعریکه بیست سال پیش از این بجرم وطن‌دوستی بخاك و خون غلطیده بودمشاهدات خودرا شرح داد.

دختری ناکام وفریب خورده در عنفوان "جوانی" بزیرخاك دفن شد.

پدری رنج کشیده وتلخی حرمان چشیده از سیاه بختیهای خود داستانها گفت واشکها ریخت .

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم واز دو دیده سرشك فروریختم .

تهران- اسفند ۱۳۲۳- سیدهادی حایری(کوروش)

بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

«نگارش شاعر معاصر آقای عبدالعلی ادیب برومند»

بیست سال پیش در تیرماه، گویندهٔ جوان وحساسی که ازعشق وطن سری پرشور داشت. به تیر یکی ازنامردان جنایت شعار کشته شد واز دست تیره دلی نابکار شهدشهادت نوشید!



عبدالعلی ادیب برومند

در چنین ایامی قلب جوانی دلیر و بی باك که همچو تنور بر افروخته‌ای ، هر دم شعله ها بفلك میداد هدف گلوله بیگانه پرستی ناپاك واقع وبیك لحظه تمام عروق و شرائینش که در آنها خون مقدس ایران‌دوستی جوش میزد متلاشی گردید!

در اینروز ها بود که اندام برازندهٔ یکی از فرزندان ارجمند ایران که چشم مادر میهن رابدلاوری و شجاعت خود روشن ساخته بود در خاك و خون بغلطید و تا ابد داغ خود را بردل عاشقان وطن نهاد، آری‌در همین ایام در جریان‌همین گیرو دارهای خطرناك بود که سر وقامت گوینده‌ای آتشین طبع برروی زمین نقش بست ودر چنین فصلی باغ ادب رارنك خزانی داد.

این شهید خجسته نام واین جوان ناکام میرزادهٔ عشقی نام‌داشت که از آن‌هنگامیکه خودرا شناخته وبارزش ذاتی خویش پی‌برده بود، قلم را بدست گرفته وبا وطن فروشان خیانت‌پیشه تا آخرین حد توانائی مبارزه میکردوضربه‌هائی‌مردانه‌ازنوك‌خامه حقیقت نویس خودبر پیکر آن نامردان وارد میساخت !اودر برابر خدمتگزاری بوطن و ابقاء تعهدات ملی‌خوداز جان خویش گذشته وفداکاری دراینراه رابالاترین افتخارات خودمیدانست

عشقی بخوبی آگاه بود که این زندگانی مرگباری که ایرانیان امروز میکنند ابداً ارزشی نخواهد داشت وعلاقه‌مندی بآن جز برای کسانی که بننك اسارت تن در میدهند و بر نیشخند این و آن وقعی نمینهند قابل تصور نخواهد بود.

بنابر این چون در کالبدش عرق حمیت میجوشید و تعصب قومیش روز بروز فزونی میبافت، حاضر نشد که شاهد اوضاع رقت انگیز واسف بار محیط خود باشد وهزاران پیش آمد ناگوار را با خونسردی از برابر دیدگان براند! پس بالای مردانگی برافراشت واز جان گذشته نبردی سخت با دشمنان وطن آغاز نهاد آن گویندهٔ غیور وجوان سلحشور باین اصل برجسته ایمان داشت که هر کس در طریق کسب افتخارات جاوید، ابراز رشادت نماید ودر پایان هم سر در راه اینمقصود ببازد سعادت ابدی را بدست آورده و رستگاری جاودانی را تحصیل نموده است چه آنکه پس از مرك همواره روح بلند پروازش برفراز ابرها خرم وشادمان دورمیزند وهردم که آوازهٔ نیکنامی خویش رااز زبان مردم حساس میشنود بخود میبالد وقرین انبساط وسرور میگردد عشقی برای اینکه بوطن خواهان دروغی وملیون مجازی ثابت کند که مفهوم وطن پرستی باید باشهامت واز خود گذشتگی همراه باشد وبمداهنه ونیرنك وریا نمیتوان اسب مراد در اینمیدان جهانید آنقدر بی پرده گفت ونوشت تاسرانجام برسر اینکار جان بدادونمونه خوبی ازراه ورسم آزادیخواهی بدست عالمیان نهاد.

عشقی باشجاعت وکم نظیری که درراه گویندگی و نویسندگی ابراز داشت، برای اهل قلم وشعرای ملی ودیگر آزادیخواهان فصل مشبعی از کتاب وطنخواهی بیان کرد ونام بلندش مشوق سالکان این مسلك واقع گردید.

اورفت وبهترین درس فداکاری رادرراه مقدس میهن پرستی بآیندگان آموخت وبخوبی نشاندادکه در راه عشق یار، از سروجان گذشتن چنان آوازهٔ افتخار وشهرتی، نصیب انسان میکند که بمرور سالیان بر طنین انعکاسش افزوده میگردد.

عشقی در نتیجهٔ این جانفشانی قابل تقدیری که حاکی ازغلیان روح وفوران احساسات میهن پرستانهٔ یکنفر ایرانی پاکنژاداست برعالمیان هویدا ساخت که همت والا وغیرت ملی ایرانی هنوز بکلی ازمیان نرفته ودرگوشه وکنار بقوت خود باقی است. روی همین اصل اودر قلوب مردم ایران نیك جایگزین گشته وامروزه

ازهر طبقه وهر صنف نامش را بخوبی یادمیکنند. واز هر شهر نشینان خیابانی تابیلزنان روستائی اورا بوطن‌پرستی میستایند.

روز دوازدهم تیرماه هزار وسیصدوسه بود که‌هیاهوی قتل این‌جوان حساس درمحیط مسموم تهران طنین انداز شد وحزن واندوهی‌خارق‌العاده در دل مردم، از پیروبرنا وعالی ودانی بوجود آورد !!

آه شرربار جوانان غیرتمند برهوا متصاعدگشت وابر قیرگون غم انگیزی آسمان تهران رافروگرفت ناگهان‌گرد ماتمی، بر سیمای شهر نشسته، همهمه غریبی ازمرد وزن‌برخاست .

چه خبراست؟ عشقی‌شاعر جوان‌ومدیر روزنامهٔ قرن بیستم‌را کشته‌اند آه! هزار افسوس.

هرکس بشنیدن این خبر ملالت خیز واین حادثهٔ جانسوز که‌حقاًیکی از ضایعات جبران ناپذیر قرن اخیر است، بی‌اختیاراشك تحیر از دیدگان فرو میریخت ومویه کنان وناله کنان خاك سوك وماتم برسر خودمیبیخت!! در ظرف دوساعت بازارها تعطیل شده، گروه انبوهی در پیرامون‌جنازهٔ عشقی ناکام گرد آمدند ودر حالیکه شیون جانگداز هریك بگوش افلاك رسیده بود آن‌پیکر نازنین هنرمند را برسردست میبردند !!

جوانان متعصب وجسوری که یك روز پیش ، میرزاده را در اطراف بهارستان دیده بودند بر جای بلندش ایستاده‌چند هزار نفر را با نطقهای آتشین واشعار آبدار خود بیدار وبحفظ شئون ملی خویش تهییج کرده هرآن سیمایش لاله‌گون وچشمهایش خیره وخشم آلودگردیده ، بانك میزند وحقایق را بی پروا برزبان میراند وقتیکه در ین هنگام کالبد بیجان اورا از رخنه‌های تابوت مشاهده میکردند فریادی چنان سهمگین از ته دل بر میکشیدند که دل خارا راشکافته سینهٔ کوههارا چاك‌میساخت!!

باین ترتیب با تجلیل تمام، عشقی آن‌جوان انقلابی ووطن‌پرست را که اگر بوجودش ابقا میشد ،امروز نابغه ای شهیر وبیمانند بود، بخاك سپردند وبا این کیفیت سداستواری ازپیش‌پای خیانتکاران برداشته شد .

روز دوازدهم تیر یعنی همان روزشومیکه خون پاك‌عشقی روی‌زمین‌راگلگون ساخت برای ایرانیان یکی ازایام‌سوگواری است ومردم ایران باید در این‌روز ؛اگر رسماً هم‌بانجام‌مراسم سوگواری نمیپردازند باطناً ماتمزده وعزادار باشند.

اکنون بدینوسیله ما بروح پاك آن‌شادروان درود فرستاده‌آمرزش این فرزند نیك نهاد وطن را از درگاه خدا آرزو میکنیم وسپس ملت ایران را مخاطب ساخته ، بصدای بلند میگوئیم :**اینست معنای حقیقی**

جانبازی وهمین است مفهوم سرافرازی ،بکوشید واز دل وجان برای کسب این گونه افتخارات پا درمیدان عمل نهید؛ نهراسیدو بعزم استخلاص ونجات کشور ازچنك ناکسان بعشقی تأسی جوئید.

بدانید که تانورحمیت وغرورملی از جبین شما نتابد وتاچراغ اتحاد وهمدستی بدست شما روشن نگردد از ظلمتسرای سیه روزی رهائی نخواهید یافت وپیوسته اسیر جور ستم پیشگان خواهید بود !



مردانه، تکانی بخود داده ، خس وخار، خودپرستی ها ولاقیدی هائی را که بدامنتان آویخته است، برسرزمین ریزید ویکباره گریبان خود را ازدست ضعیف کشان مردم آزاررهائی بخشید .

در این راه مقدس ازهیچگونه رنج ومشقت نالان مباشید و **اینك بدانید که آنچه عزیز است حیات آبرومندانه میباشد وبس** عمری که با هزاران خفت وخواری مقرون باشد کمترین عزتی نخواهد داشت باینموضوع ایمان آورده خود را برای انجام بالاترین تکلیف وجدانی یعنی اعلای نام ونشان ایران آماده سازید واز بذل جان دریغ مدارید!

خدا یار شماست .

سرهنگ دوم عشقی برادر عشقی

من وعشقی

(بقلم آقای معظم السلطنه دولت)

قبل از جنك بین الملل مرحوم عشقی را ندیده ونمیشناختم چون در آن زمان شهرت بسزائی نداشت شبی در سفارت ایتالیا میهمان بودم نیمه شب که مراجعت کردم «پلیس احترام» دم در بمن گفت جوانی ایرانی هرشب زوی نیمکت خیابان مقابل (باغچهٔ تقسیم) با حالت محزونی میخوابد و نام ونشان خود رانمیگوید نظر بوظیفهٔ که داشتم متوجه شده سروقت او رفتم بطور مذکور اورا خفته دیدم اسم ووضعیت اورا پرسیدم جوابی نداد بار دیگر تکرار کردم از من پرسید که اید، وچرا بسراغ من آمده اید ؟

گفتم (معظم‌السلطنه دولت) معلوم شد مرا از آثارم که در جرایدخوانده بود میشناخت شرح حال خودرا مختصر بیان نمود: مهاجرم رفیقانم مرابا حالی فجیع گذاشته و مخارج سفرم راگـرفته رفتند ـ خط آهن‌را هادی‌خود قرار داده بزحمت به‌اسلامبول آمده شبها دراین‌محل می خوابم‌خواهش کردم همراه من بسفارتخانه بیایـد قبول نموده بسفارت آمدیم . بعدازچندی که نقل مکان‌ازسفارتخانه بکنسولخانه کردم میهمان من شدایامی‌را بااومیگذراندم‌مونس من بود و از اشعار شیرین و جذاب او محظوظ بودم‌واخر جنك بین الملل بودحقوق سفارت نمیرسید واز خانواده وجهی



معظم‌السلطنه دولت

نمیآمد بادست تنگی بهردوبد میگذشت اتفاقاً بعد از چندی (آقای‌امیر) پسر کوچك مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس که از طرف دولت‌ترکیه باتوصیهٔ سلطان عثمانی برای تحصیل (باشاگردان ترك) ببرلن رفته بود پس از اطلاع بفوت‌مرحوم‌شاهزادهٔ حاج شیخ‌رئیس‌پدرش باسلامبول‌معاودت کرده با نهایت دست تنگی بدون مخارج ایاب عازم تهران بودبن ورود کرد مرا چون پدر روحانی میدانست‌نظر بدوستی دیرینه باشاهزاده شیخ رئیس که‌از محضر برفضیلت‌مرحوم در تهران وچه در اسلامبول کسب‌فیض میکردم از اوپذیرائی نمودم‌تابوسیله‌ای وجهی بدست‌آورده روانه‌تهرانش نمایم میسر نمیشد ـ مرحوم عشقی تدبیری اندیشیده مرتجلا قصیدهٔ از قول این شاهزاده که بیش از سیزده سال نداشت خطاب بمحمدعلیشاه که‌در آن تاریخ معتکف در اسلامبول بودند گفته (نزداو روان کرد) براهنمائی‌من این اشعار را طفلی بدین سن نزد آقای خان‌باباخان صاحب‌جمع برده‌برای محمد علیشاه خواند شاه باورنکرد اشعار مزبور را اوگفته باشدولی‌نیت پاك آقای صاحبجمع شامل شاهزادهٔ کوچك شد تصدیق نمودند از شاعر زادهٔ میتوان قبول نمود که قصیده را خود اوگفته است دویست‌لیره کاغذ

(قریب سیصد تومان) صلهٔ قصیده باو داده شد که مخارج عودت بتهران را داشته باشد شاهزادهٔ جوان وجه را درطبق اخلاص تقدیم بعشقی نمود که بقدر مایحتاج قبول ورفع تنگدستی عشقی شود مرحوم عشقی قبول نکرده گفت چیزیرا که بخشیده‌ام نخواهم گرفت واین واقعه نظر بلندی عشقی را میرساند .

من درتهران بیشتر ازاسلامبول با مرحوم عشقی مأنوس بودم عصر روزی را که درمنزل مرحوم مفاخرالدوله بیرون دروازهٔ دولت بچای دعوت داشتیم بعدازختم پذیرائی بهمراهی عشقی بخانه‌اش آمدیم چون ازراه غیر معمول بود سؤال کردم گفت مقداری وجه ببقال مدیونم نخواستم ازمقابل دکان او بروم. در معاودت ببقال مراجعه کردم صورت حساب آورده دیدم چند تومانی بیش نیست که تدریجاً قیمت نان‌خشك وپنیر وماست بوده است وچند بار چند سیخ کباب برای ناهار وشام این شاعر عفیف وبلند نظر خریده با چه سختی وتنگدستی درآخرین ساعات عمر زندگانی مینموده است همت بلند اودر زمان تنگدستی اسلامبول وعزت نفس وقناعت یك شاعر ملی را بصاحبان هم عالیه میرساند قطعه اولی راکه ذیلا مطالعه میشود در سال اول فوت مرحوم که بیادآوری شاعر ملی جوان‌سرمزارش رفته بودم بداهة سروده وقطعه دیگر رااکنون که کلیات او با همت عالی دوست فاضلم آقای سلیمی تألیف وطبع میشود عرض نموده‌ام :

عشقی شهید شد، غم میهن همیشه خورد — نوشید گرچه جام شهادت ولی نمرد
ماند همیشه زنده وجاوید در جهان — آنکس که نام نیك چو او از جهان ببرد

☆☆☆

عشقی شهید شد زجهان ناامید گشت — نامی زخود نهاد بنیکی ـ سعید گشت
هرگز نرفته ونرود نامش ازجهان — هرعاشقی که در ره میهن شهید گشت

شاعر نو رفت وشعر نو بمرد

« اثر طبع آقای ملك‌الشعراء بهار استاد دانشگاه »
(متولد سال ۱۲۶۴ خورشیدی درمشهد)

وه که عشقی در صباح زندگی — از خدنك دشمن شبرو بمرد
پرتوی بود از فروغ آرزو — آن فروغ افسردو آن پرتو بمرد
شاعری نو بود وشعرش نیز نو — شاعر نو رفت و شعر نو بمرد

پیام مرحوم میرزادهٔ عشقی

(اثر طبع آقای محمد حسین شهریار)

متولد سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز



آقای محمد حسین شهریار

عشقی که درد عشق وطن بود درد او
او بود مرد عشق که کس نیست مرد او
چون دود شمع گشته که باوی دمی است گرم
بس شعله ها که بشکفد از آه سرد او
بر طرف لاله زار شفق پرزند هنوز
پروانهٔ تخیل آفاق گرد او
او فکر اتحاد غلامان بسمغز پخت
از بزم خواجه سخت روا بود طرد او
آن نرد باز عشق که جان در نبرد باخت
بردی نمی کنند حریفان نرد او
(هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق)
عشقی نمرد و مرد حریف نبرد او
در عاشقی رسید بجائی که هرچه من
چون باد تاختم نرسیدم بگرد او

کشتی عشق را نرسد تخته بر کنار — موج جنون شکافته دریا نورد او
ازجان گذشت عشقی واجرت چه یافت مرك — این کار مزد کشور و آن کار کرد او
آنرا که دل به سیم خیانت نشد سیاه — باخون سرخ رنك شود روی زرد او

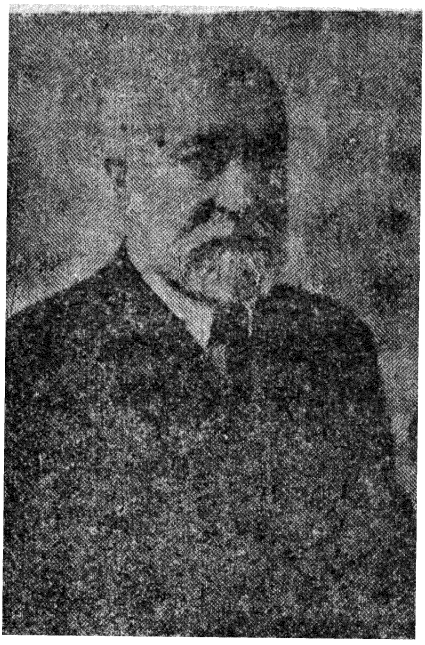
درمان خود بدادن جان دید (شهریار)
عشقی که درد عشق وطن بود درد او

دستانسرای ملك سخن عشقی

اثر طبع مرحوم محمد هاشم میرزای افسر «شیخ الرئیس»

(متولد سال ۱۲۵۷ خورشیدی در سبزوار متوفی ۱۳۱۹ تهران)

حساس وهو شیار وجوان ورند — دستانسرای ملك سخن عشقی
معروف روم وروس وفرنگستان — مشهور هند وچین وختن عشقی
چون بلبلان برای وطن بسرود — نه همچو بوم وزاغ وزغن عشقی
هر نکته بر خلاف رضا میدید — میساختش بوجه حسن عشقی
با نشر همچو انجم رخشنده — با نظم همچو عقد پرن عشقی



هم او «تراژدی» «اپرا» میساخت
خلاق بود در همه فـن عشقی
بی پرده گفت عیب ستمکاران
ننموده سجده‌چون به‌وثن عشقی
از تیر ناکسان به زمین افتاد
آنسرو سر فـراز چمن عشقی
ماند از گلوله بر دل اوداغی
پوشید چـون‌زلاله کفن عشقی
بود «ایدآل» اوهمه «عیدخون»
زان غرفه شد بخون بدن‌عشقی
عشقی شهید عشق وطـن بادا
میگفت چون بسر وعلن عشقی
چون کشته شدبسال مهش گفتم
«بادا شهید عشق وطن‌عشقی»
دوازهزاروسیصد وچهل افزون
آسود از این‌سرای محن‌عشقی

محمد هاشم میرزا افسر

انتقـام طبیـعت

اثر طبع آقای کاظم رجوی لیسانسیه درعلوم ادبی و فلسفی و تربیتی متولد سال ۱۲۸۹ خورشیدی در دیلمگان

« عشقی » بعشق میهن خودجان سپردورفت
در راه دوست ، تیر جفائی بخورد ورفت !
در بزم شعر ، طرز نو آورد و درگـذشت
وزکـوی عشق سوز و گدازی ببرد و رفت
شوری فکـند در سر هر خرد سال و مرد
داغی نهاد در دل هر سالخـورد و رفت .
آن لالـه ها که رست زخون شهـید عشق
انـدر میـان آتش دلهـا فسرد و رفـت !
وآن کس که خون عشقی‌ودیگر کسان بریخت
بنـگاه خود بدست اجـانب سپرد و رفت !
چندی هـم ار میان سیه پوستان بـزیست ،
آخـر سیاهـروی و سیه دل بـمرد رفت !

دیو اجل، گلوی سیه کار بدسرشت ، درمرکز سیاهرخان هم فشرد ورفت!

یکمر ، آنکه درهم و دینار می‌شمرد
یکروز نیز، چندنفس برشمرد ورفت !

☆☆☆

قانون «مرك» درهمه جانافذوروا ست:
فرمان او شنید، چه تازی، چه کرد ورفت!
در پیشگاه مرك، یکی شد شه و گدا :
مردار گشت، خواه لرو خواه (لرد) ورفت :
هنگام مرك، رنجبر و گنجور یکی است:
بیش از کفن نبرد، چو هرفرد (فرد) ورفت
میدان عمر ، صحنهٔ پیروزی فناست :
مغلوب گشت، خواه کلان، خواه خرد ورفت !
سر لشکر و سپهبد و سرتیپ و سرگروه!
یك صرصر فنا سرشان کرد خورد ورفت !
و آن گرد گرد مغز که بالید بر سپهر،
این چرخ گرد گرد، بمالید گرد ورفت!

☆☆☆



آقای کاظم رجوی

رفت آنچه رفتنی است، ولی «حق» نرفتنی است
باور مکن که باطلی آنرا سترد و رفت!

گرچند روز جلوهٔ حق ناپدید شد، یا باطلی بزد بحقی دستبرد ورفت،
حق برنیوفتاد زبن، بلکه ناکسی آلوده کرد جام حقیقت به‌درد ورفت!

تهران- فروردین ۱۳۲٤



فرحی یزدی

عشقی قرن بیستم

(اثر طبع شهید راه آزادی فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان)
(متولد ۱۲۶۶ خورشیدی در یزد مقتول ۱۳۱۸ در تهران)

دیو مهیب خودسری چون زغضب گرفت دم
امنیت از محیط مارخت به بست و گشت گم
حربهٔ وحشت و ترور کشت چو میرزاده را
سال شهادتش بخوان، «عشقی قرن بیستم»

پژمرده گشت گلشن شعر وسخنوری

«اثرطبع آقای سیدهادی حایری»
(متولد سال ۱۲۹۵ خورشیدی در کربلا)

در بیست سال پیش، درین ملك فتنه‌زا — آنروزها که بود بهر سود وصد خطر
شد تیر کین بقصد ادب پیشهٔ رها — اورا زپا فکند و بخون ساخت غوطه‌ور

☆☆☆

آه وفغان شد ازدل آزادگان بلند — کازادهٔ رشید ووطنخواه، جان سپرد
آن شاعر یکه گفت بس اشعار دلپسند — درراه عشق میهن خود، نوجوان بمرد

خورشید پر فروغ کمال وهنروری
از آسمان علم و ادب ناپدید شد
رفت از میانه نابغه شعر و شاعری
یعنی که میرزادهٔ عشقی شهید شد

☆☆☆

قاتل فرار کرد وسلامت ببرد جان — وندر پناه مردم خائن زدام رست
لیکن رسد بکیفر خود اندر آن جهان — دراین جهان اگرچه وی از انتقام جست

☆☆☆

عشقی بروزگار جوانی هلاك شد — جرمش همینکه عشق وطن را شعار کرد
اما کسیکه خائن این آب وخاك شد — یکعمر بانشاط وخوشی برگزار کرد

☆☆☆

آنکو پی مطالعه دیوان وی گشود
کرد آفرین بدانش وفضل وکمال او
برروح پاکش ازدل وجان گفت بس درود
هر کس که خواند صفحهٔ از «ایدآل» او

☆☆☆

در مرك آن ادیب شهیر سخن شناس
پژمرده گشت گلشن شعر وسخنوری
زیرا که همچو مردم آزاده، بیهراس
شد دشمن تعدی و خصم ستمگری

☆☆☆

دردام خائنین جفا پیشه نیست گشت — هر کس که بهر خدمت ایران قیام کرد
وآن ناکسیکه ازشرف وآبرو گذشت — شد غرق نازونعمت وعیش مدام کرد

☆☆☆

«کوروش» بکشوریکه‌وکیل‌ووزیر آن هستند جمله دزد وستمکاره‌وپلید
نبود عجب ادیب وطن دوستی ، جوان گردد بدست‌جمع‌جنایتگران‌شهید

☆☆☆

ای آفریدگار جهان ایکه بیگمان
جانهای خلق درکف با اقتدارتست
مگذار خادمین وطن بسپرند جان
در چنگ خائنین تبهکار نادرست

تهران ـ اسفند ماه ۱۳۲۳

مسمط و ماده تاریخ

((اثرطبع آقای عباس فرات))

متولد سال۱۲۷۲ خورشیدی دریزد

از نظر شد رخ عشقی پنهان شد بهار ادب و شعر خزان
گشت افسرده وپژمان‌دل‌وجان نتوان داد زغم شرح و بیان
رفت درعین جوانی صد آه
این بود عاقبت میهن خواه
از جفای فلک بوقلمون هم زجور و ستم خائن دون
شد دل مادر میهن پر خون شد زغم بزم خوشی‌دیگرگون
کشتهٔ تیر جفا شد عشقی
دورازشور ونوا شد عشقی
این جوان‌بود وطنخواه وغیور
آفت هستی ارباب غرور
بود پیوسته مخالف با زور
عاقبت با شعف و وجد وسرور
در ره میهن خود گشت شهید
شد زکین کشته ودر خون غلطید
بود دارای سعادت ز آنرو
رفت و بگذاشت بجا نام نکو
متصل شد چو بدریا این جو
گشت بسیار سر افکنده عدو



آقای عباس فرات

رفت‌ونامش نشدازگیتی‌گم
رفت وگویند پس‌ازاومردم

که بفردوس برین جایش باد　　شهرتش باد بسهر دور زیاد
چون ازاوملك ادب شد آباد　　نرود نام نکویش از یاد
جانش از مهر درخشنده تراست
هر کجا میگذری زو اثر است

این جوان داشت بسی جوش وخروش　　لیك صدحیف که افتاد زجوش
این ندا آمدش از غیب بگوش　　که چو گوش شنوا نیست خموش
چون کنون دور ستمکاران است
چهرهٔ داد و دهش پنهان است

گر کسی گشت شهید میهن　　رسته گردد دلش از بند محن
جان عشقی چوجدا گشت زتن　　شد چوبلبل سوی گلزار وچمن
حالیا گلشن خلدش مأواست
باغ فردوس ازو پرزنواست

قاتل او ز مکافات ار رست　　نتوان گفت کزین دام بجست
منتقم بوده در این عالم وهست　　همچو ماهی فند آخردرشست
دست کیفر بجهان استقوی
باش هشیار که غافل نشوی

در هزار وسه وسیصد نا گاه　　خسته دل گشت زتیری جانگاه
گوی سبقت بربود از این راه　　رفت از دار محن خواه نخواه
دل بس جمع پریشان گردید
گیتی از کرده پشیمان گردید

همتی کرد وزپستی بگذشت　　در پی کام ز هستی بگذشت
گشت هشیار وزمستی بگذشت　　خوش زبیگانه پرستی بگذشت
داشت روحی بری از آلایش
زآن نرفت ازعقب آسایش

بود آندم که بخون ساخت وضو　　جانب کعبهٔ جانانش رو
رفت در بحر پر از فخر فرو　　گشت اینقطره «فرات» آخر جو
تاخت درعرصهٔ همت فرسی
خویش راساخت سرافراز بسی

۲۹ر۱۲ر۲۳



آقای ملك حجازی قلزم

کشته عشق

اثر طبع آقای سیدمهدی
ملك حجازی (قلزم)
متولد سال ۱۲۷۰
خورشیدی در یزد

دوستان در یاد دارم داستانی حسرت آور
چون بیاد آرم بگیرد آتشم از پای تا سر
بیست سال از مدت آن داستان بگذشته اما
هیچ ماهی نگذرد کش بر زبان نارم مکرر
لفظ عشق ومعنی عشقی اگر آید بگوشم
صورت (عشقی) شود در پیش چشمانم مصور
عشق رامعنی فزون باشد جنونهم قسمی از آن
لیك عشق (عشقی) ما را بود معنای دیگر
کشته شدروزی اگر (عشقی) بدست ناشناسی
نام اوجاوید ماند اندر قلوب اهل کشور
عشقی آن یکتا جوان شاعر حساس ملی
آنکه هر پیروجوان خواهد کند اشعارش ازبر
عشقی آن خرم نهال نورس بستان دانش
آنکه می نگذاشت نادان تا شود نخلی تناور
عشقی آری آن نواخوان بلبل گلزار عرفان
آنکه تیری جست وقلبی خست واورا بست حنجر

کاش(عشقی جان) که‌جز مهر وطن دردل نبودت
بر نمیافروخت کین هـموطن بز جـانت آذر
کاش‌ای(لرمانتوف«۱») ایران که‌شستی‌دست‌ازجان
در(دوئل) قتول میگشتی نه‌دردست (ترور) گر
کاش در تهران نبودم (در هزار وسیصد وسه)
تـا بچشم خود نمیدیدم ترا در خـون شناور
کاش تیـری کز کمان (تیر ماه) آمد بقلبت
سینهٔ ارباب بغـض و کیـنه را میساخت بستر
خود چه بودت جرم غیر از گفتن بعضی حقایق ؟
یا کـه کردت داوری غیر از خدای حی داور ؟
قصه کم کن (قلزما) درمرگ‌عشقی زانکه عشقی
کشتهٔ عشق است وعاشق زندگی‌میگیرداز سر

بگو بخصم که عشقی شهیدشداما ..

(اثر طبع آقای موسی پروانه)

چو بلبلی که بشاخ گل آشیان گیرد — دلم بحلقهٔ گیسوی او مـکان گیرد
بسوی آتش عشقم چنانکـه میترسم — که این شراره بدامان آسمان گیرد
در آندیار که‌شه‌مات‌ومحتسب‌مست‌است — عجب مـدار اگر ره بپاسبان گیرد
جهان پیرمگر عشق پیری‌اش جنبید — که تیر نخوت اوعشقی جوان گیرد
بگو بخصم که عشقی شهید شد امـا — هزار عاشق شوریده جای آن گیرد
کـدام شاعر دیدی چوعشقی ناکام — که‌لطف‌توده‌در آغوش‌همچوجان گیرد
سزد که ملت‌ایران بمرگش ازدیده — بجای اشك‌همی‌سیل‌خون روان گیرد
ببین تو عزت نفسش بعمر از دونان — رضانشدکه بهای یکی‌دونان گیرد
عدو ببین کـه بجائی رسانده‌کارستم — کـه‌هیچکس نتواند از اوامان گیرد
بخواب‌عشقی‌درخواب‌نازوخوشدل‌باش — که انتقام تورا صاحب‌الزمان گیرد
بگردعشق‌توچون‌شمع سوخت «پروانه»
بـیاد طبـع روانت زنو روان گـیرد

---

۱ ـ لرمانتوف از شعرای جـوان وانقلابی یـك قرن پیش ورفیق پوشکین شاعر معروف روس میباشدکه این شاعر هم مانند پوشکین در دوئل کشته شد.

بعشق دوست جان کرد نثار

(اثر طبع بانوزهرا خسروی)

عشقی که بعشق دوست‌جان کرد نثار　　گشتند محبان زغمش گوهر بار
مقتول و شهید شد بدست اشرار　　این ارث به‌وی رسیداز جدکبار

عاقبت قاتل!...

(اثر طبع آقای سید محمود سجادی)



در بیست سال پیش جوانی وطن پرست
آماج تیر دشمن این آب و خاك شد
آن‌شیر دل که‌عشق وطن‌در ضمیر داشت
در نو بهار عمر ز تیری هلاك شد
قاتل زباز خواست رها گشت و عاقبت
شد در پناه خائن و از جرم ، پاك شد!
هر گه که‌یاد کردهٔ خود کرد اشك ریخت
وز انتقام چرخ بسی بیمناك شد
چون چارهٔ ندید برای رهائیش
دیوانه وار دست بدامان تاك شد

محمودسجادی

تا کش بمهر شیرز پستان‌خویش‌داد
آنقدر تا که کلبهٔ وی‌چاك‌چاك شد

۲۳ر۱۲ر۱۷

عشقی ازخاك سر بدر آور

«اثر طبع علی‌اکبر سلیمی مؤلف‌کتاب »
(متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران)

عشقی از خاك سر بدر آور　　رنج هجران ما بسر آور
دیده بر ره گشوده مام وطن　　بیقراریش در نظر آور
کشتی ما فتاده در گرداب　　بر کنارش ازین خطر آور
پی قطع نهال بدبختی　　دستی از آستین بدر آور
بازهم چامه های تازه سرای　　و آتشین نطق پر شرر آور

بهر عشاق شعـر ، باز از نـو
یکجهان شعـر نغـز وتر آور

وز بـرای جهان علم و ادب
شایگـان گنج پر گـهر آور

بذر ما چونکه بذر بی باریست
تـو بـیا بـذر بـارور آور

جای ضعف و حـقارت و ذلـت
قـدرت و عـزت و ظـفر آور

خونجگر شد «سلیمی» ازمرگت
یـادی از یار خونجـگر آور

اردیبهشت ۱۳۲۴

کتاب دوم

نثر و نظم

تقریظات

و انتقادات جراید

فهرست کتاب دوم

(تقریظات و انتقادات)

صفحه

نظر روزنامهٔ مهر ایران ۱
« « اطلاعات ۲
« « داد ۳
« « کوشش ٤
« « آشفته ۳
« « اصفهان ٤
« « سپنتا (بقلم آقای عبدالعلی ادیب برومند) ٥
« « عرفان ۷
« « پارس ۷
« « استخر ۸
« « اراك ۹
« مجله سخن ۹
« « یادگار ۱۰
« « جلوه ۱۱
« « گلهای رنگارنك (بقلم محمد جناب زاده) ۱۳
« « « « (حبیب یغمائی) ۲۳-۲٦

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۱۱۰۳ سال پنجم روزنامه‌مهر ایران مورخ سه شنبه ۱۱ دی‌ماه ۱۳۲۴)

بیست ویکسال پیش یکی از برجسته ترین شعرای عصر معاصر که انقلاب جدیدی در ادبیات زبان فارسی افکنددر اثر آزادیخواهی‌وانتقاداز ظلم وجور واستبداد بدست یکی از عمال خیره سر استبداد بقتل رسید و آسمان ادبیات ایران رااز وجود ستارهٔ درخشانی که روشنی‌بخش قلوب آزادیخواهان وستمدیدگان بود تیره وتار نمود.

این شاعر جوان وآزاده مرحوم سید محمد رضامیرزادهٔ عشقی‌فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی بود که دردوازدهم‌جمادی‌الاخرای سال ۱۲۷۲ خورشیدی‌پا بجهان‌گذاشته وپس ازسی ویکسال‌عمر درسال۱۳۰۳ خورشیدی دیده از جهان فروبست.

عشقی بدون شك از بزرگترین شعرای دوران انقلاب مشروطیت است و اشعار اوچون از قلبی غمدیده ومحنت کشیده وروحی سرکش و حساس تراوش کرده دارای رنك واثر مخصوصی است که در خواننده‌تأثیر فراوانی می‌بخشد.

عشقی با تنظیم چکامه‌های نغز مانند (نوروزی نامه) و(ایده‌آل) و(رستاخیز پادشاهان ایران) وترانه های دل انگیز دیگر فصل جدیدی در ادبیات زبان فارسی گشود و مایهٔ رونق سبك رومانتیك در زبان فارسی گردید.

عشقی اگر چه دارای نبوغ واستعداد ذاتی بیمانندی بود و روح انقلابی وی سبب معروفیت واشتهار اوشد ولی صمیمیت وفداکاری دوستان یکرنك ویاران یکدل وی نیز که دررأس آنها آقای علی‌اکبر سلیمی‌قرار دارد تأثیر بسیاری در معروفیت این شاعر جوان دارد.

آقای‌علی‌اکبرسلیمی‌مدیردانشمند مجلهٔ گلهای‌رنگارنك‌ونامهٔ‌مربی که مدتهاست زینت افزای مطبوعات فارسی استدر آنروزهائی که‌مرحوم عشقی بضرب گلولهٔ عمال ارتجاع‌واستبداد درخاك وخون درغلتید،اوبدون آنکه واهمه‌ای ازچشم زخم دیگران‌داشته باشدباکمال شهامت‌وجوانمردی چکامه‌ها وترانه‌ها وغزلهای آن شاعر ناکام راکه بکلی پراکنده بودجمع آوری وبصورت دیوانی منتشر نمود وهمین موضوع سبب زندانی شدن و شکنجه وعذاب او گردید.

آقای سلیمی با وجود اینهمه سختی وزحمت نسبت بدوست دیرین و شاعر ناکام میرزادهٔ عشقی وفادار ماندوپس ازسالها زحمت ومرارت برای دومین بار آثار آن‌شاعر و نویسندهٔ شوریده را بطورکامل با وضعی بسیار دلپذیر بصورت کتابی جمع‌آوری ومنتشر نمود.

مالازم میدانیم‌اززحمات‌مرد فاضل ودانش‌پرورآقای علی‌اکبرسلیمی صمیمانه قدردانی نمائیم وامیدواریم که درآینده نیز توفیق آنرا حاصل نمایند که دسته گلهای دیگری بجامعهٔ ادب وفرهنك زبان فارسی ارمغان دهند ونام نیکی ازخویش یادگار گذارند.

کلیات‌مصور عشقی

(نقل ازروزنامه اطلاعات‌مورخ‌شنبه ۱۵دیماه ۱۳۲۴)

اخیراً آقای علی‌اکبر سلیمی مؤسس بنگاه مطبوعاتی مربی که سوابق ممتدی درمطبوعات دارند و کتابهای‌متعددی منتشر نموده‌اندکلیات عشقی رادر دسترس دوستان ادب قرارداده‌اند.

دیوان عشقی چندبار دیگراز طرف آقای سلیمی چاپ ومنتشر شده ولی مزایای چاپ اینبار بقدری زیاد است که بهیچوجه نمیتوان آنراباچاپ سابق مقایسه‌نمود.

در این چاپ کلیهٔ اشعار وتصانیف وپیسهای عشقی وآنچه‌نویسندگان مشهور راجع بشاعر جوان‌نوشته‌اند با عکس‌های متعدد از رجال معروف معاصر اوجمع‌آوری شده وبا جمع‌آوری آن‌همه آثار «کلیات‌مصورعشقی» بصودت جامع وزیبائی دردسترس‌علاقه‌مندان بادبیات قرار گرفته‌است.

کلیات مصور عشقی بقطع وزیری در٤٦٤ صفحه بطور بسیارمطبوع چاپ شد است.

ما موفقیت آقای سلیمی را در خدمات فرهنگی ونشر آثار ادبی از خداوند خواهانیم.

کلیات‌مصور عشقی

(نقل از روزنامه داد مورخ چهارشنبه ۲۸ آذرماه ۱۳۲۴)

آقای سلیمی خدمتگزار قدیمی جامعهٔ مطبوعات که عشق لایزالی بعالم مطبوعات همیشه اورا با خدمات مختلفی‌از قبیل «گلهای رنگارنك» و«اشعار عشقی» وامثال آن با مردم ارتباط میدهد اخیراً پس از زحمات زیادی‌توانسته‌است «کلیات مصور عشقی» یایکی ازبهترین‌خدمات‌مطبوعاتی خود را بجامعه‌اهداء نماید.

یك جلد از این کتاب بکتابخانه دادرسیده: اشعار انقلابی، هجائی و وطنی شاعر بزرك معاصر ایران عشقی که به امر دیکتاتور بیست سالهٔ ایران با تیر پلیس های مخفی شهربانی سرهنك محمد خان شهید شدبرای هر شخصی قابل نگاهداری است . بنابر این از این اثرمهم استفاده کنید.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۳۷۴ روزنامه کوشش مورخ ۳۱ آذر ماه ۱۳۲۴)

همکار دانشمند ما آقای علی اکبر سلیمی مدیر بنگاه مربی که سوابق مطبوعاتی ممتد ودرخشانی دارند اخیراً با تحمل زحمت زیاد موفق شده‌اند که‌دیوان اشعاروآثار نثری شاعر ناکام‌وخوش‌قریحهٔ معاصرمیرزاده عشقی راباقطع وطبعی‌مرغوب دردسترس هم‌میهنان گرامی گذارند.

کسانیکه از بیست وچندسال باینطرف بامطبوعات سروکارداشته‌اند قطعاً شاعر پرشور ومتجدد ایرانی میرزادهٔ عشقی را شناخته وآثار او را که یکدنیا احساسات وملاحت است خوانده‌اند.

عشقی در دوران کوتاهی که قلم در دست گرفت براثر قریحهٔ سرشاری که داشت انقلابی در ادبیات ایران ظاهر ساخت و همانطور که خود آن‌ناکام معتقد بود اگر عمرش وفامیکرد و بدست نابکاری چندشربت شهادت نمی‌چشید یکی‌از شعرای بنام و نویسندگان زبردست‌این کشورمیشد که کمتر نظیر داشت.

دیوان عشقی تاکنون چند چاپ خورده ولی چاپ اخیر که بنام کلیات مصور عشقی وبهمت آقای سلیمی منتشر شده ازکلیهٔ چاپهای قدیمی زیباتر و منقح تراست .

ما قرائت ونگاهداری این کتاب نفیس را بعلاقه مندان توصیه کرده توفیق آقای سلیمی رادر خدمات مطبوعاتی ازخداوند خواهانیم.

کلیات مصور عشقی

تألیف استاد محترم آقای علی‌اکبر سلیمی

(نقل از شماره ۳۹ سال پانزدهم روزنامه آشفته مورخهٔ پنجشنبه ۲۹ آذر ۱۳۲۴)

شما از هرکس بپرسید که چند نفر شاعر وفداکار وجانباز وآزاده وبی‌باك وعاشق سعادت ایران را نام ببردقطعاً نام عشقی راهم میشنوید.

عشقی را همه میشناسند. شوریده‌ای نیست که اشعار پرشور عشقی را نخوانده یا چند شعر عشقی رااز برنداشته‌باشد .پس من در بارهٔ عشقی چه

بنویسم؟ که شما بدانید. اما در بارهٔ کلیات مصور عشقی که شما ندیده اید میتوانم حرف بزنم:

نام عشقی زنده وجاوید است ولی آقای سلیمی دیوان عشقی‌راا حیاء کرده‌اند.

دیوان عشقی چند سال بود بدست کتابفروشهای چاپچی افتاده بودو از بین‌رفته بود .

تمام آثار نظمی و نثری عشقی (همان آثاریکه این چند روز بعضی از جراید از «کلیات مصور عشقی» آقای سلیمی اقتباس کرده‌اند و بیرحمانه نامی از کلیات مصور عشقی وزحمات سلیمی نبرده‌اند) اشعار ومقالاتی که بیاد عشقی نوشته شده، گراور کسانی که در «کلیات‌مصورعشقی» نامشان برده شده ، شرح حال و داستان قتل فجیع عشقی ، فهرستها و حواشی و یادداشتهای مفیدی که بر آثار عشقی‌اضافه شده ...

دقتی که در تصحیح «کلیات مصور عشقی» بکار رفته، سلیقه ایکه در چاپ آن‌صرف‌شده، اینها و بسیاری‌مزایای‌دیگر با هم جمع شده و«کلیات مصور عشقی را بوجود آورده است .

موفقیت آقای سلیمی مدیر دانشمند بنگاه مربی ومبتکر ومؤسس مجلهٔ گلهای رنگارنك را درخدمات ادبی واجتماعی مخصوصاً در انتشار اینگونه نشریات برجسته ازخداوند مسئلت داریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشمارهٔ ۲۵۶ روزنامه اصفهان مورخ پنجشنبه ۸ بهمن ۱۳۲۴)

یکی از بهترین آثار نفیس ادبی که اخیراً در ٤٦٤ صفحه انتشار یافته «کلیات مصور عشقی» است که با همت وسرمایه مادی ومعنوی فاضل محترم آقای‌سلیمی مدیروناشر مجلهٔ‌نفیس‌وزیبای«گلهای رنگارنگ‌رنك» قدم در جهان علم وادب گذارده است.

عشقی شاعر جوان ناکام ایرانی یکی از مفاخر عالم شعر وادب‌عصر اخیر ایران بشمار میرود .چراکه گذشته از قدرت طبع وقریحهٔ سرشار و توانائی قلمی که داشت در عالم سیاست نیز دارای روح حساس وشهامت‌و صراحت‌گفتاری بوده که دردورهٔ مشروطیت ایران نظیر او شایدبیش ازدو سه‌نفر یافت نشود.

عشقی بجوانان ایرانی یادداد که چگونه باید با زور وقلدری کشتی گرفته وزیر بار شقاوت و مظالم دشمنان آزادی کشور نروند وبا خون پاك‌خویش لکهٔ‌ننك ستمکاری و آزادی‌کشی رااز دامن جامعهٔ خودشسته‌از راه فداکاری وازخودگذشتگی بنیان کاخ آزادی ایران را استوار سازند .

آقای سلیمی تاکنون چند بار بنشر دیوان عشقی مبادرت کرده اند ولی در این دفعه با این اثری که منتشر ساخته‌اند میتوان گفت هم خدمت بسیار بزرگی بعالم علم وادب کرده وهم بیش از پیش بزنده کردن نام و آثار شاعر ناکام ما کومك نموده‌اند. چرا که نه‌تنها حاوی آثار منظوم و منثور عشقی است بلکه کلیهٔ آثار نویسندگان مشهور راهم که در اطراف عشقی چیز نوشته‌اند گرد آورده و با گراور عدهٔ زیادی از معاریف سیاست وادب ایران در این مجموعه وارد کرده وخلاصه یك اثر بسیار ممتاز یرا بر نفایس ادبی ایران افزوده و نام نیکی از خود بیادگار گذارده‌اند وما بهمین مناسبت کسب این موفقیت مهم را بابن دوست فاضل قدیمی خودمان تبریك میگوئیم وامیدواریم که بیش ازپیش درراه اجرای نیات پاك ادبی وملی خویش موفق باشند.

تقریظ بر کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۵۵ روزنامه سپنتا مورخ شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۲۴)

در این روزها، یك ارمغان ادبی نفیسی بنام «کلیات مصور عشقی» از طرف دوست فاضل ارجمند آقای علی اکبر سلیمی دریافت داشته و با مطالعهٔ آن لذتی فراوان برده‌ام.

این کتاب عبارت است از کلیهٔ آثار شعری شادروان میرزاده عشقی شاعر آزادیخواه ووطن پرست ایران بانضمام مقالاتی چند از نوشته‌های سیاسی آن‌راد مرد غیوریکه باهتمام دانشمند گرامی آقای علی اکبرسلیمی جمع آوری و با تصاویر فضلا ورجال ادبی وسیاسی بصورت بسیار زیبا و دلپسندی طبع گردیده است.

ناگفته نمیتوان گذاشت که چاپ هیچیك ازدیوانهای شعری تاکنون باین سبك جذاب سابقه نداشته است واین نخستین باری است که دیوان یکی از شعرای عالیقدر حساس باین‌طرز بدیع بطبع رسیده ومایهٔ خشنودی اهل ادب وعلاقه‌مندان بآثار عشقی گردیده است.

این کتاب با قطع وزیری در ٤٦٥ صفحه چاپ شده وعلاوه بر آثار عشقی محتوی اشعار و مقالاتی است که بعضی از شعرا و نویسندگان معاصر در بارهٔ عشقی نوشته و شخصیت برجستهٔ او را بخوانندگان کتاب معرفی کرده‌اند.

این اقدام مفید درخشان آقای سلیمی در ایامی که مردم بسائقه جهالت وبی خبری افراد ملت از قدردانی شاعران و نویسندگان خودداری کرده و تازه با این وصف میخواهند خودرا هم جزو ملل زنده بشمار آورند؛ شایان

بسی ستایش وتمجید است وجای آن دارد که قاطبهٔ وطنخواهان وفرهنگیان ازچنین خدمت گرانبهائی سپاسگزاری نمایند.

آقای سلیمی یکی ازخدمتگزاران صمیمی وقدیمی فرهنگ و ازجملهٔ جوانان آزادی طلب ومیهن پرستی است که سالیان دراز باعشق وحرارتی کامل مشغول اشاعهٔ آثار ادبی وتوسیع دانش ومعرفت بوده وسوابق ممتدی در طبع و نشر کتب و مجلات دارد.

ایشان مدتی سردبیر روزنامه های « شفق سرخ » و « اتحاد » و زمانی نویسندهٔ مجلهٔ « آموزش و پرورش » فرهنگ و چندی نگارندهٔ نامهٔ « مربی » بوده و درتمام مدت نگارندگی با کمال پاکدامنی وعفت قلم انجام وظیفه میکرده‌اند.

یکی از خدمات ذیقیمت ادبی ایشان انتشار مجلهٔ « گلهای رنگارنگ » است که پس ازمدتها توقیف ، اکنون سه‌سال است مرتباً منتشر میشود واز بهترین مجلات سودمند عصر حاضر بشمار میرود.

آقای سلیمی کسی است که دردورهٔ اقتدار دیکتاتوری بگرد آوری منتخباتی از آثار عشقی مبادرت کرد و براثر این کار مبالغی متضرر ودوفعاتی زندانی گردیده با خطرات جانی هم روبرو شد. حالا نیز باصرف وقت و سلیقه ودقت کلیات عشقی را بسرمایهٔ شخصی انتشار داده وجامعهٔ فضل‌وادب را مرهون زحمات خود گردانیده است.

این است نمونه‌های کمیابی از فضیلت پروری برخی جوانان روشنفکر و وطنخواه ما.

خریداری این کتاب نفیس ومطالعهٔ آن علاوه براینکه یکی ازوظایف ملی افراد ایرانی است .در این اوقات که قلب فرداً فرد ملت از مشاهدهٔ ناملایمات جهانسوز جریحه دار میباشد مایهٔ تسکین خاطر و باعث تهییج احساسات میهن پرستانه است وبدون تردید هرایرانی غیرتمندی که بآب و خاك خود دلبستگی داشته باشد، ناگزیر بداشتن چنین کتابی خواهد بود.

زیرا عشقی یکنفر شاعر ایده‌آلیست انقلابی ووطن پرستی بود که در راه حقیقت گوئی وصراحت بیان شهید شد وبما نشان داد که درطریق نیل بمقصود از کشته شدن پروا نباید داشت.

اکنون باید بیادبود بیست ویکمین سال شهادتش ایرانیان ازدیوان جدید او استفاده کنند وآمرزش روح بلندش را ازدرگاه خداخواستار باشند.

در پایان این سطور موفقیت طبع وانتشار این کتاب را بفاضل محترم آقای سلیمی تبریك میگویم وتوفیق ایشان رادر ادامه اینگونه خدمات شایسته آرزومندم.

عبدالعلی ادیب برومند

کلیات مصور عشقی

(نقل ازروزنامه عرفان مورخ پنجشنبه ۱۳دیماه ۱۳۲۴)

بمناسبت بیستمین سال‌شهادت میرزادهٔعشقی شاعر ملی ایران‌ازطرف دانشمند گرامی آقای علی‌اکبر سلیمی آثار نظم ونثرشاعر ناکام‌بابهترین طرز وشیوه دریك کتاب ۵۰۰ صفحه چاپ ومنتشر شده است.

آقای سلیمی کلیات عشقی‌رادر چهار بخش‌تلفیق کرده وجلداول‌آنرا بعقاید نویسندگان وسخنوران ایران در بارهٔ عشقی تخصیص داده واین‌خود یك بخش بسیار جالب ومفید این کتاب را تشکیل میدهد.

آقای سلیمی بپاس علاقه ودوستی که با شاعر آزاده داشته‌برای گرد آوری آثار شهید ناکام میرزادهٔ عشقی ازینسوو آنسو درتکاپو بوده ورنج فراوانیرا تحمل کرده تا در سال ۱۳۰۶ شمسی منتخباتی از آثار عشقی‌را انتشار دادند و چون طبع کتاب با طبع آنروزگار سازگار نبود منجر به گرفتاری وبازداشت ناشر محترم گردید واین عشق و علاقهٔ آقای سلیمی نسبت بشاعر ناکام بیش ازآن بود که با زجروازیت فتوری بدان‌راه‌یابد.

آقای سلیمی درراه دیوان عشقی چندین بارصدمه دید وزندانی شد ولی تمام سختی‌ها ومشقت‌ها را براحتی قبول کرد تا اینکه توفیق روزیرا یافت که بافراغت بال‌بانتشار تمامی آثار عشقی همت گماشت.

ما بمناسبت این خدمت بزرك که همکار ودوست گرامی ما آقای سلیمی مدیر مجموعهٔ گلهای رنگا رنك انجام داده اند صمیمانه بایشان تبریك گفته وموفقیت معظم‌له را در ادامهٔ خدمات مطبوعاتی از خداوند خواستاریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شمأره۴۰۷ روزنامهٔ پارس مورخ ۱۳دیماه۱۳۲۴)

عشقی، یکی از شعراء ونویسندگان‌پرشور است که تاریخ مشروطیت وآزادی ایران هیچگاه‌اورا فراموش نخواهد کرد.

داستان قتل اونیز یکی‌از مهمترین حوادثی است که با نام‌وی‌همیشه زنده خواهد ماند.

روزنامه قرن بیستم که بقلم وی‌انتشار مییافت ،تازیانه‌ای بودکه مستقیماً بر پیکر زوروقلدری نواخته میشد وهمان شدت حملات سنگین‌وی بود که بالاخره اژدهای بیجان ترور را علیه وی برانگیخت وقلب اورا هدف گلولهٔ نامردانهٔ خود کرد .

عشقی در ادبیات ایران یك تحول‌جدیدی بوجود آورد که ازاین‌نظر

اهمیت وشخصیت اورا بیشتر کرد وشاگردان مکتب او،اکنون همان سبك
وهٔ بدیع را دنبال مینمایند.

کتاب کلیات مصور عشقی اخیراً بهمت آقای علی‌اکبر سلیمی مدیر
امی مجلهٔ گلهای رنگارنك در تهران منتشر گردیده ویك جلداز آن نیز
ر روزنامه رسیده است.

این کتاب که با قطع مناسب وزیبائی چاپ شده دارای ٤٦٤صفحه و
گراور میباشد واین کتاب در حقیقت حاوی کلیهٔ اشعار بدیع میرزادهٔ
لی است.

آقای‌علی اکبر سلیمی که از شعراء ونویسندگان معروف کشورنداز
ستان مرحوم میرزادهٔ عشقی بوده‌اند واولین کسیکه بفکر انتشار آثار
رحوم افتاد آقای سلیمی بود.

آقای‌سلیمی وقتی دست باین نغمه زدکه کسی جرئت نداشت نام‌عشقی
برزبان بیاورد وخواندن شعر اویکی ازجرائم سیاسی بود.

اما آقای سلیمی بارشادت وشجاعتیکه همیشه دارند باین‌کار دست
د وچندین بار بطبع ونشر آثار عشقی‌موفق شدند.

اگر چه انتشار اثر اولیهٔ عشقی، ایشان را مدتی دچارزجر وشکنجه
د ولی روح ادبی آقای سلیمی‌خسته نشد وباز هم در کار خود سماجت
زیدند این سماجت مفیدی بود زیرا با این‌کار نام یکی از شهدای راه
ادی ویکی از ادباء جوان‌را برای‌همیشه مخلد ساختند.

در هرصورت‌ما این موفقیت وچنین‌خدمت ادبی را بآقای سلیمی‌تبریك
نه وبدوستان پارس خرید وقرائت کلیات مصور عشقی را توصیه مینمائیم
برای مردم فارس که درموطن سعدی وحافظ بسرمیبرند دریغ است
کتابخانهٔ آنها ازکلیات مصور عشقی ، عشقی شیفتهٔ آزادی و استقلال
ان تهی باشد.

کلیات مصور عشقی

ل ازشمارهٔ ۹۵۴ روزنامهٔ استخر مورخ سه‌شنبه اول بهمن ۱۳۲۴)

بمناسبت بیستمین سال شهادت مرحوم میرزادهٔ عشقی مجموعهٔ بنام
یات مصور عشقی) بزحمت وجدیت آقای علی‌اکبر سلیمی مدیر محترم
ه مربی در تهران جمع‌آوری وتألیف وچاپ ومنتشر گردیده ویکجلد
ا لطفاً بدفتر استخر فرستاده‌اند.

این کتاب از شرح حال وزندگانی و کودکی مرحوم عشقی شروع
ه ومراحل زندگانی‌بدوی واجتماعی وسیاسی‌آنمرحوم شهیدراتاآخرین
یق ساعات عمر اودر چهار کتاب جمع‌آوری کرده آثار فکری اورا از

نظم و نثر و آنچه را نویسندگان نظم و نثر در بارهٔ شهید فقید نوشته اند بقلم آورده و پیداست که بحکم احساسات پاك ،زحمت فراوانی در این راه متحمل شده است.

ما همت وجوانمردی آقای علی‌اکبر سلیمی مؤلف‌محترم کتاب را که بحفظ آثار وجاویدانی نام شاعر شهیدملی جوان انقلابی همت گماشته‌قابل همه‌گونه تمجید وتقدیس میدانیم وخوانندگان را بخریداری این مجموعهٔ ادبی‌وتاریخی توصیه مینمائیم.

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه اراك مورخ دوشنبه سوم دیماه ۱۳۲۴)

باپست اخیر یك‌جلدمجموعهٔ کامل آثار شادروان میرزادهٔ‌عشقی‌شاعر انقلابی که آقای علی‌اکبر سلیمی(مدیر مجلهٔ گلهای رنگارنك) تألیف و تدوین شده بدفتر روزنامه رسیده‌است.

زحمات آقای سلیمی ودقتی که در تنظیم این کتاب بکار برده‌اندآنرا یك اثر گرانبها وقابل ملاحظه‌ای نموده ومخصوصاً باید گفت مساعی بی‌نظیر معظم‌له در نگارش این کتاب، نام آن‌شاعر انقلابی رازنده وجاویدنمود.

ما ضمن تقدیر از زحمات آقای سلیمی خوانندگان گرام رابه تهیه و مطالعهٔ مجموعهٔ کامل آثار عشقی که حاوی کلیهٔ آثار نظم و نثر شاعر فقید است توصیه مینمائیم وموفقیت آقای سلیمی را درراه خدمت بمطبوعات از خداوند خواستاریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۱۱و۱۲ مجلهٔ سخن مورخ دی‌وبهمن ۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی. تألیف علی‌اکبر سلیمی ٤٦٤ صفحه بقطع رقعی چاپخانه بانك ملی ... شامل چهارکتاب است : کتاب اول عشقی کیست ؟ شامل نظم و نثر دیگران در بارهٔ عشقی کتاب دوم ـ مقالات عشقی که نمایشنامه‌های اورا نیز شامل است. کتاب سوم ـ ادبیات جدید. کتاب‌چهارم ادبیات کلاسیك با۷۲ گراور درطول صفحات تمام‌کتاب...

مقالات عشقی که بیشتر آنها در روزنامهٔ قرن بیستم چاپ میشده در زمان خودجنبهٔ سیاسی‌داشته واکنون‌ازمطالعهٔ آنها ومقالاتی که‌نویسندگان دیگر در بارهٔ اووحوادث زمانش نوشته‌اند استفادهٔ تاریخی میتوان کرد جنبهٔ ادبی درمقالات عشقی بسیار کم است.

این شاعر دلیر وپرشور که عاقبت درراه عقاید سیاسی و مبارزهٔ با پلیدیها وخیانتها قربانی شد طبعاً در دوران کوتاه عمر خویش مجال آنرا

نیافت که در هنر خود ورزیده‌تر و پخته‌تر شود وطبع سرشارش تربیتی را که‌لازمهٔ برسیدن کمال‌هنر است بپذیرد .

قریحهٔ اورا انکار نمیتوان کرد باآنکه از ادبیات جهانی اطلاع‌عمیق ودقیقی نداشت‌بهدایت ذوق وطبع هر نکتهٔ‌بدیع‌وجدید که میبافت‌وهر اسلوب تازه‌ای که کشف میکرد در آثارش جلوه گر میشد. باین سبب درتحول‌شعر فارسی وسیر تجددی که دردوران حیات اووشاید کمی بیش از آن نیزآغاز شده بود مقامی دارد، اگرچه دراین رشته بکمال نرسیده وآثارش از نقص خالی نیست...

غرض از ذکر این نکات آن‌نیست که مقام ادبی‌مرحوم میرزادهٔ‌عشقی را انکار کنیم یا شهامت وفداکاری آنمرد غیور وثابت قدم را بچشم‌حقارت بنگریم‌بلکه منظورعبرتی است که باید افراد‌انشمندوصاحب‌قریحه بگیرند‌و بدانند که راه هنر دور ودشوار ودرخور کوشش وهمتی عظیم است .

اما گفتگو از «کلیات مصور عشقی» بود که مؤلف محترم در تألیف آن خدمتی بزرك انجام داده ومیتوان گفت که این کتاب شامل گوشه‌ای‌از تاریخ سیاسی وادبی ایران در دوران اخیر است.

کلیات‌مصور عشقی

(نقل‌از شماره پنجم سال دوم مجله یادگار مورخ دیماه۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی تألیف آقای علی اکبر سلیمی ٤٦٤صفحه بقطع هشت صفحه‌ای چاپخانه بانك ملی۱۳۲٤ شمسی .

این کلیات که بهمت آقای‌سلیمی‌مدیر محترم مؤسسه مربی و ناشرمجلهٔ گلهای رنگارنك انتشار یافته شامل چهار کتاب‌است :

کتاب اول عشقی کیست؟ متضمن‌مقالات منظوم ومنثور معاصرین در بارهٔ مرحوم عشقی. کتاب دوم‌مقالات عشقی به‌نثر . کتاب سوم بخش اول اشعار عشقی . کتاب چهارم بخش‌دوم‌آن.

مرحوم سید رضا کردستانی‌الاصل وهمدانی‌المولدمعروف بمیرزادهٔ عشقی (۱۳۱۲ـ۱۳٤٤ قمری) ازشعرای بسیار با ذوق ومستعد عصرما بود.

نگارنده آنمرحوم رااز نزدیك دیده بودم واعجاب مخصوصی‌نسبت بکمال استعداد وذوق اوداشتم لیکن همیشه‌افسوس میخوردم که‌این‌استعداد وذوق بامایهٔ صحیحی ازمعلومات‌علمی وادبی همراه نیست.

باین‌معنی که اگر عشقی ذاتاً شاعر بود کمترمایهٔ تحصیلی‌داشت بهمین جهت اشعار اوبا اینکه از سرچشمهٔ ذوق بدیعی‌تراوش کرده غالباً درقالب بسیار ناموزون وبی اندامی‌جلوه نموده واز فصاحت که شرط اول رسائی

کلام است عالی است وخود آن مرحوم نیز باکمال انصاف باین نکته پی برده بود وگاهگاهی گفته‌های خود را برای اصلاح عبارتی باین وآن از جمله نگارنده مینمود.

افسوس که مرحوم عشقی عمری کافی نیافت واگر یافته بود ودر عین سادگی شاعری فریب بعض مردم زمانه رانخورده بود ونسنجیده درسیاست مداخله نمیکرد امید بسیاری بود که بعدها نقایص کلام خود را تکمیل کند و سخنوری جلیل شود.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره هشتم مجلهٔ جلوه مورخ بهمن ماه ۱۳۲۴)

شهید راه آزادی ،شادروان میرزادهٔ عشقی. در عمر کوتاه و پرمحنت خویش آثار گرانبهائی از قریحه وطبع سرشار خود بیادگار گذاشت که نشانه‌های بارزی از روح حساس وذوق باطراوت آن شاعر ناکام است.

عشقی با آوردن شاهکارهای بدیع ادبی صفحه تازهٔ درکتاب بزرك ادبیات زبان فارسی باز نمود ونمونه‌های بکری بدست سخن سرایان عصر داد که شاید سالها بگذرد وهمچنان بتازگی وبکارت اولیهٔ خود باقی باشد.

آثار عشقی علاوه بر محسنات بدیع ادبی ،نمونه وسرمشق بزرگی است از ثبات عقیده ،صراحت بحق واصرار بآن، انتقاد از باطل وتنفر از آن ،ایمان راسخ بمیهن ،مبارزهٔ شدید وخطرناك باخائنین وطن و بسیاری دیگر از فضائل اخلاقی که مطالعهٔ آن برای عموم مردم بخصوص جوانان بسیار سودمند وبلکه بی اندازه لازم وضروری است.

خوشبختانه دانشور محترم آقای علی اکبر سلیمی مدیر بنگاه مربی و ناشر گلهای رنگارنك باقتضای شوق فطری وذوق فراوانی که در نشر فرهنك وانجام خدمات مطبوعاتی دارند از سالیان پیش وقت وهمت بلند خودرا باوجود مشکلات زیاد صرف جمع آوری آثار گرانبهای عشقی نموده‌اند اینك برای دومین بار موفق شده‌اند کلیه آثار منظوم و منثور شاعر ملی را تاجائیکه مقدور بوده جمع آوری وبصورتی به ازپیش وبامزایای بیشتر ووضعی مرغوب تر، بیادبود بیستمین سال درگذشت شاعر ناکام بنام« کلیات مصور عشقی » بچاپ برسانند.

کلیات مصورعشقی رامیتوان بیك مدرسه بزرگ ادبی واخلاقی تشبیه نمود که مواد وبرنامهٔ آن مولود افکار بلند شاعر شادروان ولی بنا وساختمان آن مرهون زحمات خستگی ناپذیر وقابل تقدیر مؤلف محترم است که حقاً باتأسیس این بنای عظیم خدمت بزرگی بعالم ادب واخلاق فرموده‌اند.

مابدینوسیله عموم جوانان میهن پرست رابورود دراین مدرسهٔ بزرگ

کـه فضائل بیشماری از ادب واخـلاق را میآموزد دعوت نموده وخواندن این کتاب سودمند را بعموم هموطنـان بخصوص خوانندگان گرامی جلوه سفارش میکنیم .

ونیز جا دارد وزارت‌فرهنك بمنظور تقویت دانش وافکارجوانان‌و تلقین احساسات (وطنپرستی، پایداری عقیده ، شهامت و فـداکاری در راه بدست‌آوردن آزادی) مقدار کافی ازاین کتاب‌مفیدخریداری و بین‌دانشجویان توزیع نمایند.

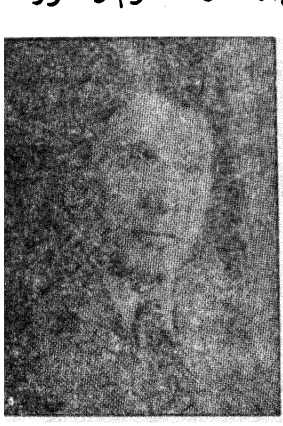
موفقیت مؤلف محترم رادر خدمات فرهنگی خواهانیم.

نظری بکلیات مصور عشقی

(نقل از شماره سوم سال سیزدهم مجلهٔ گلهای رنگارنك)

(مورخ بهمن ماه ۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی ،یعنی مجموعهٔ کاملی‌ازآثار منظوم ومنثورشاعر



جوان فقیدسیدمحمد رضا معروف‌بمیرزاده عشقی باهـمت‌وسعی‌خستگی‌ناپذیردانشمند دانش پرور آقای علی اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ ماهانه گلهای رنگا رنك و مؤسس جان بخش(مربی)باتوجه‌دقیق جمع‌آوری و بچاپ رسیده است .

تشویق و تقدیـر از زحمات دانشمندان و معارف پژوهـان برهر میهن خواهی فرض وقرض است .

محمد جناب زاده

بویژه در ایـن دورهٔ آشفته وایام بحرانی که تخیلات وافکار اجتماعی قرار گاهی ندارد و کالای شعر و ادب از هر جهت کاسد وضعف وزبونی فکری واخلاقی بازار مهره فروشان را گرم نموده وبساط علم وهنر رابهم پیچیده است .

کشوری که اشعهٔ رنگارنك افق باز وصافی مناظر دلگشای‌طبیعی نزهت وصفای آن‌قرنها طلعـت بهشتی داشت ،از هرسوی گلستانی خرم و بـوستانی رشك ارم نمایان وهویدا بود . قلل منیع وپربرف کـوهساران آن سربکهکشان میسود وغـریوآبشار ها ازهر طرف دل میربود .همه دشت های آن مرغزار وهمه مناطق آن گلزار ، از همه جا موسیقی‌دلنواز طبیعت بگوش هوش میرسد وگلها وشکوفه‌ها ومرغزار ها آشیان بلبلان

خوش الحان بود، افکار فلاسفه، شعرا وهنرمندان آن جهانی را حیران ساخته بود .امروز آن کشور باستانی مظهر لطف وموهبت آسمانی‌درزیر ابرهای غلیظ نادانی ومه‌های نمناك جهالت و پریشانی و برودت نفاق و غرور وحسادت فرو رفته ،عندلیبان چمن خاموش شده وزاغان سیاه بال‌با نهیب بدآوازی خویش در سراسر آن‌بال وپر میزنند .

اگردراین زمستان‌موحش که در پی آن‌بهمن وسیلاب مدهش و بنیان کنی وجوددارد یك مرد هنرمند کمر همت در میان بست وبقالب‌های‌فسرده یخ زده جان دمید، ازگرمی وحرارت وعشق باستانی سخن راند . آثار نیاکان را از زیر توده‌های گمنامی وصخره‌های فراموشی بیرون آورد و نزهت بهشت وهمیشه بهار قرون درخشندهٔ تاریخی‌را در انظار نسل‌حیران بمعرض نمایش درآورد. باید ازاین اقدام جانبخش که شکوفه نویدی از رهائی ما ازاین بدبختی همراه دارد تقدیس وتشویق نمود.

آقای سلیمی ؛ من بسهم خود از زحمات متمادی ومستمر شما در راه‌پرورش فرهنك‌وادب در این‌روزگار پریشان که‌همه سرگشته وحیران وطالب مجهول مطلق هستند تقدیر میکنم. شما ویاران عاشق پیشه دردمند وهنر پروری که با هم‌کار میکنید واز بذل‌قوت لایموت خودتان درراه‌احیاء ادبیات دریغ ندارید دانش پرور ومیهن خواه بمعنی صحیح این‌دو کلمه هستید .

تاریخ داناترین قاضی ورأی وعقیده اوقاطع است بگفتار میهن پرستان‌کاذب هرچه میخواهند بگویند وبنویسند وبا مطامع مادی تیشهٔ‌جهل بریشهٔ مبانی حیات ملی بزنند واز این راه زروسیم اندوخته نمایند.

بگذار بنام‌شعر وادب ،بنام سیاست هرچه در قوه وتیر درکش‌دارند بکار برند.یقین دارم که با من همعقیده هستی که شکست وزبونی در پایان نصیب آنان خواهد بود، زیرا ریشهٔ قوم وملتی که من وتواز آن‌هستیم در اعماق تاریخ فرورفته ونفوذ معارف باستانی ایران جهانی را مسخر نموده وجامعه‌ایکه عظمت وحجم تمدن او زمان ومکان را پرصدا ساخته جاودانی وفنا ناپذیر است.

کوته نظران، خائنان، دشمنان‌ایران بزودی حقایق را درك‌خواهند نمود.اسکندر مقدونی ، پارتهای تورانی، چنگیز وتیمور وهمه همکاران و مهاجمین تاریخی ما باین حقیقت رسیدند. امروزهم دزدان وخائنان داخلی وخارجی بهرصورت وبهرلباس با ساز وآواز ومنطق های فریبنده ایکه دارند ما را خواب آلوده وخفته‌میدانند هر بیشه‌گمان مبرکه خالی است. **شاید که پلنك خفته باشد. این ملت ششهزار ساله دراعماق روح خودرموز**

واسراری دارد که هیچ دستگاه جاسوسی یا روانشناسی دقیقی قادر بدرك وکشف اسرار آن نیست . کاشف این رموز موقع وزمـان و تاریخ است **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**.. باری از حقیقت دور نشویم و باین ایمان وعقیده وتوکل که خدا با ماست وارد بحث وشرح مـوضوع سخن شویم :

هر ملتی عوامل حیاتی مخصوص بخود دارد ولی میتوان گفت که یك عامل مشترك ومهم که در اغلب ملل بیش و کم تأثیر دارد در جامعهٔ تاریخی ما رمز کامیابی موفقیت ودوام حیات اجتماعی بوده وهست وآن شعر وادب یا کلیات ادبیات است.

محیط واقلیم درافکار واحساسات زندگانی وطرز تخیلات وتعقل و تفکر سکنهٔ آن تأثیر دارد ودر مطالعات (Mesologie) ثابت شده که منظره واقلیم ونوع خوراك در تکوین چگونگی احساسات وعواطف از عوامل اصلی است، صافی آسمان ومناظر طبیعی دلگشای سرزمین ایران که بقول حافظ(خال رخ هفت کشور است) کشور جم را بیش از هر چیز یك کشور ادبی ساخته ، صنایع وعلوم وهمه خصایص بدنی وعقلی ایرانیان از ادبیات سرچشمه گرفته است.

نبوغ وترقی ایرانی در شعر وادب است واین امتیاز خاص و بارز از ساحل رود ارس تا جزائر خلیج پارس واز مرز خاوری تاسرحد باختری همه جالامع ونمایان میباشد.

در عائله‌های روستائی که احیانا بمنظورعملیات کشت وزرع درودشت صحرا وکشتزارها ساخته‌اند همه‌جا دیوان حافظ ، کلیات سعدی و مثنوی مولوی را در دسترس خود خواهید یافت.

اکثر ایرانیان با سواد وبیسواد وقت خود رابسرودن چکامه وشعر صرف میکنند وعجب در این است که اثر طبع افراد بیسواد هم درانسجام کلمات واستحکام عبارات کمتر از شعرای دانا وبا سواد نیست. این ودیعه‌و رمز آسمانی است که خدا خاص ایرانیان قرارداده **العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء**

کسانی که امروز همت به‌تأیید وتشویق ادبیات ایران بقصد ایجـاد فساد کمر بسته‌اند ونسل جوان را باقوهٔ جاذبهٔ ادب دوستی میخواهند صید ومسموم سازند دانسته از راه طبیعی ومستقیم وارد شده‌انـد ولی بـا همهٔ دانائی نمیدانند که ملت ایران یك ملت ساختگی ونوزاد ومولود مقتضیات تاریخی نیست واز بطن جنك وانقلابات سیاسی بوجود نیامده‌وتازه چرخ نیست که بتوان اورا فریفت وبا شعر وادب وفلسفه‌های فریبنده ولی کج و

معوج مغز اورا پریشان واز راه راست منحرف نمود .

من بارهادیده وشنیده‌ام که جوانان نورس وقتی که‌از محیط‌خانواده باجتماع متلاطم وپر آشوب(که تعلیمات آن‌درست نقطه مقابل خانواده و مدرسه است) وارد میشوند مجذوب نگارشهای تند وپرهیجان شده بتقلید وترسیم آن روش جدیت مینمایند . لیکن در مدتی ناچیز حقایق رادرك‌و بکنه مطلب میرسند واحساس میکنند که این بساط رنگین وموسیقی های هیجان‌آورغیر از دام برای صیدعناصر حساس وزود باورنیست. این است با احساسات‌ملایم، هوش فطری وعقل متین ایرانی راه را ازچاه وسقیم‌را از صحیح میشناسد واز غفلت هائی که احیاناً نموده پشیمان میشود .

علت این‌انتباه رشدعقلی‌است که باتکامل جسمانی بوجود میآید.

در علم وراثت محقق است که اختلات‌همیشه وارث خصایص جسمانی وروحانی ومدارك ومشاعر وهمه عوارض خوب و بد اسلاف خودهستند.

بطوریکه گفته شد محیط واقلیم دوطرز فکر مؤثر است ویك‌مؤثر با نفوذ دیگری که عبارت از نقل آثار توارث باشد براین حقیقت مزید میگردد بنابر این خواهی نخواهی اقلیم ایران همیشه خصایص تاریخی و جغرافیائی راکه دارا بود خواهد داشت واز طرف دیگر ،عقول ومشاعرو ادراکات نیاکان که از راه نقل خون وصفات روحانی وجسمانی به‌نژاد ما بارث رسیده تغییر ناپذیر است وبهمین دوعلت هیچگاه نیروئی با هیچ‌قوه ونیرنك وبا فرهنك خدعه‌آمیزی که منافی‌خط سیر باستانی وخون ملی و شعائر قومی مابآن نمیتواند در نژاد ایران رخنه و نفوذ نماید.

معارف عمومی درکشور ما براثر موانع چندی عملی نشده وشایدتا اوضاع جهان براصل رقابتهای مستعمراتی تحت عناوین مختلفه دورمیزند نگذارند که تودهٔ ملت ماباکتاب وعلم وصنعت سروکار پیدا کند ، ولی با هیچ قیمتی نمیتوان مکتب اقلیم وتوارث رابروی‌جامعهٔ ایران بست.

نفوذ عمیق تمدن یونان با حمایت پارتهای‌تورانی حتی اصل پیونددو نژاد که برنامهٔ اصلی اسکندر مقدونی بود وکشتار بی‌امان مغول وتیمور لنك، سوزاندن خانه‌ها وانهدام شهرها ،این ملت تاریخی را از پای در نیاورد ویقین بدانید اگر سیاست (اختلاف بینداز وحکومت کن) دوام‌پیدا کند با قوهٔ اسلحه و ترور واستبداد مطلق زبانها بریده وقلمها شکسته گردد ،سلولهای‌مغز ایرانی در نقل وانتقال‌کار خودراخواهد کرد وحقایق تاریخی وعلوم وعواطف ملی را در نسل ونژاد آینده زنده نگاه خواهد داشت .برفرض عموماً ایجاد قحطی وگرسنگی وتشویق اعمال منافی‌عفت‌و حکومت دادن اراذل بر افاضل وانتشار منهیات و رواج اوراق ضاله و

شهوت‌انگیز ،نظامات اخلاقی ما را از هم قطع سازند تحمل وطاقت ماتا فرا رسیدن موقع وزمان معین را فزون از این فشار هاست و مـا بفتح و پیروزی حق وعدالت وخدا پرستی ایمان داریم که : **ان الارض یرثها عبادی الصالحون**

خزان ماباز نوبهار خواهدشد وگلستان مدنیت ما بار دیگرسرسبز وخرم خواهد گشت.

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان‌شود روزی گلستان غم مخور .

کسانیکه بخدا وحقیقت ایمان دارند نباید مرعوب حوادث بشوندیا در عقیده‌خویش سستی‌ووهن بوجود آورند. جوانمردان ودانایان با ایمان باید در توسعهٔ علم ومعرفت ازراه ادب سعی بلیغ بکار برند واگر امروز این‌فداکاری بی‌ارزش وروزیادوروگردش گمراهان و دجال صفتان است ما که خودرا پیرو حقیقت میدانیم و بخدا وغلبهٔ عدل یقین داریم بایستی کوشش نموده واگر بقیمت جان‌هم تمام شود آثار نیاکان‌و نتایج علم وادب‌ملی‌را حفظ نمائیم.

سلیمی عزیزم ، مطلب بطول انجامیدوهنوز بدیباچهٔ سخن‌ومقصود ومنظور بحث خودنرسیده‌ام .مرا معذور بدار .زیرا در این‌روزگار وانفسا صاحبدلی‌یافتم که درپی‌نجات دیگران است وناچارم‌با بیان سوزدل‌آرامشی بدل دردمند خود بدهم.

من درددل فراوان دارم ومیدانی بعد از بیست وچهار سال سردبیری روزنامهٔ کوشش ونگارش مقالات اساسی واجتماعی مدت ده‌ماه است‌قلم‌را شکسته ودر کنجی نشسته ازاجتماع وسیاست دوری جسته‌ام. زیرا نمیتوانم برخلاف معتقدات خودم با جریان امروز کار کنم ومیرزا بنویس باشم . از طرف‌دیگر حقوق‌ناچیز اداری که بقیمت خون دل بدست میآید کفاف‌معاش عائله واجب‌النفقه رانمیدهد تاچه‌رسد که ازآن محل انتشار روزنامهٔ «ندای آسمانی» را(که شاید بگناه‌کارمندی‌دولت باعدم انتشار امتیازآن‌لغوشود) مبادرت ورزم. ولی بتوکه سعادتمندی وبا تحمل هرسختی وفشاری که شده میتوانی مجلهٔ گلهای رنگارنك وآثار ادبی شعرا ونامهٔ مربی رادرعین‌حال انتشار دهی درود میفرستم وموفقیت تورا ازخدا خواهانم.

کلیات مصور عشقی که بمطالعه آن‌توفیق یافتم بسیارخوب تألیف وتنظیم شده وجزر ومد روحی آن‌جوان ناکام راخوب نمایش میدهد.

در آغاز سال ۱۳۰۰ شمسی کـه مرحوم میرزادهٔ عشقی بانتشار

روزنامه قرن بیستم مبادرت نمود بعد ازانتشار شماره‌اول با اوآشنا شدم، در آنموقع تازه بمحیط وصحنهٔ اجتماع وارد شده بودم ولی در هر حال مطالعات ونظریات من در اصلاحات اجتماعی که مولود مطالعات‌خصوصی ومشاهدات ترقی گیتی بود با امضاء درشماره‌های‌نخستین (قرن بیستم)چاپ شد .رفت وآمد خصوصی من با مرحوم عشقی دوام داشت ولی وقتی این جوان حساس وناکام پرشور وانقلابی بتکاپوی افتادفرصت ملاقات کمتر شد ودر محیط متشنج وپراضطراب آن روز، عشقی باآثار پرهیجان خویش طوفانی برپا کرد،ولی‌چه‌سود که‌رندان کهنه کار که‌در کمین‌صیداین نوع‌جوانان بوده وهستند عشقی راهم از راه احساسات وبرانگیختن عواطف وتجاذب نیرنك آمیز سیاسی بدام آورده سرانجام هم اورا شهید پیشرفت مقاصد خودشان قرار داده جوان حساس وبا ذوق میهن خواهی‌را باهریمن استبداد در انداخته وبعد هم با آن جریان موافق شدند ! خطابه وسرود و چکامه در مدح ومنقبت سیاستی که عشقی از آنجا هدف قرارگرفت ساخته وکام‌دل خودرا برآوردند.

درزندگی اجتماعی وروش نویسندگی خود هیچگاه عادت به بحث ورود در مسائل خصوصی نداشته وندارم . من بعدالت آسمانی وقضاوت تاریخ بیش از هرچیز ایمان دارم ومیدانم روزگاری خواهد رسید که‌این رنود خوش نشین که صدها جوانان خدا پرست و میهن دوست را برای پیشرفت مطامع خودشان اغفال واسلحه قرار داده اند وهنوز هم با این سیاست با هرجریانی همرنك شده ونان بنرخ روز میخورند بکیفر شدید خواهند رسید.

عشقی صرفنظر ازانحرافاتیکه در نتیجهٔ معاشرت با اشخاص مذبذب وسیاست فروش پیدا کرد بدبین وعصبانی وانقلابی (بدون نقشه وهدف) شده بود کم کم اساس خلقت وموجودیت را بازیچه میدانست وبخداوطبیعت حمله میکرد،اساساً روحی با نشاط وخوش‌ذوق، طبعی فیاض ،روانی‌متلاطم وطوفانی وپرجوش داشت .

عشقی در سالهای نخست زندگانی اجتماعی معتدل وآرام بود.فکر او در مسائل اجتماعی منظم وعمیق ومتین جلوه میکرد ولی بهراندازهٔ که با سیاستهای متضاد آشنائی پیدا میکرد ، روش انتقاد بدون نقشه وهدف در او قوت میگرفت واندیشه های احساساتی او بر عقل و منطقش تسلط مییافت چنانکه در قطعهٔ (این مجلس چارم بخدا ننك بشر بود - دیدی‌چه خبر بود) هیچ فرد وهیچ سیاستمداری از حمله‌ونیش اودر امان‌نمانده‌است این قطعه بعد ازکشته شدن عشقی در مطبوعات مختلف که مانند امروزدو

جبههٔ موافق ومخالف داشت برای حملهٔ بهم چاپ میشد .منظور این است که هردسته وجمعی در آنروز میتوانست ازقطعات انتقادیهٔعشقی بنفع‌خود وعلیه مخالف استدلال نماید.

عشقی معلومات جامع وکاملی چندان نداشت ولی بدون شك یکی‌از افرادی بود که بحکم قانون وراثت، فرهنك ملی در مغز وسلولهای دماغ اووجود داشت مطالب تاریخی واجتماعی راخیلی زود درك میکرد ،درعین حال در تجسم مناظر تاریخی‌وادبیات‌وصفی‌قدرت وتوانائی کم‌نظیری‌داشت.

آنچه راکه من بخواهم بنویسم ودر تجسم جزر ومد وتحول عقیدهٔ عشقی بحث نمایم‌کلیات مصورعشقی‌در طی‌تحلیل وتجزیهٔآثار عشقی‌مطمح نظر قرار داده است.

من تاامروز تألیف جامعی‌باین‌کیفیت در مورد نقدوفحص وتحقیقات‌ادبی وآثار شعری بزبان پارسی ندیده بودم این‌روش که شما درپیش‌گرفته‌اید مقدمهٔ پیدایش‌مکتب تازه‌ای درانتقاد وبررسی آثار ادبی بمعنی صحیح این‌کلمه‌میباشد.

عشقی‌از اوضاع دوران‌خویش متأثر بوده ودر سیاست ،عشق،وصف طبیعت، تجسم احساسات وعواطف سرآمد ابناء زمان وبهمین لحاظ شاعر ونویسنده شناخته شده است ولی اوالبته نظر بموازین ادبی وسنن ملی‌که ازعهد باستان تاآغاز دورهٔ تحول (بیمرام وبی‌نقشه امروز) وجودداشته عشقی رانمیتوان ادیب وشاعر بآن‌معنی‌که در مورد فردوسی، حافظ،سعدی گفته میشود بحساب آورد.

عشقی مولود زمان واحساسات و عواطف دوران زندگانی خودش بوده وطفل روزگار است. عشقی شاعر انقلابی است که نقشه اصلاحات را غیر از خونریزی وبرپا نمودن عید خون نمیداند، ولی برای‌چه مقصودوچه نتیجه‌وچه‌حاصلی؟

فرض‌کنیم این‌کلمات تند وزنندهٔ‌که باالقاءدیگران در زبان‌وادبیات ماساری وجاری‌شده مارا ببرادر کشی‌بنام محو خائنین وادار سازد.آیانسل معاصر وکسانیکه ازدم تیغ بی امان انقلاب خونین‌نجات یافتند آسوده و ایمن‌مانده ومدینهٔفاضله تشکیل خواهند داد؟ اگر چنین است چراخونریزی در نقاط دیگر ،اصلاحات اجتماعی را بآن منظورهائیکهٔ سیلاب خون‌روان شد بموقع عمل درنیاورد.

باتوجه بأین مسائل عشقی ناقل الفاظ وباجاذبه و موهبت طبیعی شاعرانهٔ خود بنقل افکار وعقایداقدام مینموده است.**وسائل اصلاح‌حقیقی**

جامعه: اجرای تعلیم و تربیت، پرورش تقوی و ملکات فاضله، تحکیم مبانی اخلاقی وعلم وادب است.

شعرای باستان ما قبل ازظهور اسلام با سرودن عواطف قومی بیش از هرچیز توجه بعلم ودانش وبسط کشاورزی داشته‌اند. آیا میدانیدمنشأ ومصدرفساد، خیانت ووطن فروشی وهرج ومرج اخلاقی در کجاست؟

جهل وندانستن راه عقلی وقانونی، زندگانی وفقر وبدبختی های اقتصادی واز طرف دیگر بی‌ایمانی وشهوت پرستی .وقتی شما این عیوب را از میان بردارید ،مردم را دانا و بینا و هنرمند سازید، خودبخودجامعه اصلاح میشود. در یك‌جامعهٔ نادان انواع مفاسد طغیان میکنند ومفاسدیکه ریشه‌دارد با خون قلع ماده نمیگردد بلکه خونریزی بیشتر قوت ومددبه تبهکاری وفساد میدهد.

اگر جامعه‌ای با خونریزی مرعوب شود ،افکار پسندیده وآزادی‌و نشاط عقلی را ازدست‌میدهد ومعنویات اوتباه میگردد، چنانچه باخونریزی بخواهد آزادی‌رابسط دهد یقین‌است بطرف هرج‌ومرج وزوال‌قطعی‌میرود

شاعر در ایران سازندهٔ مکتب اخلاق بوده وهست، یك‌قطعه شعر ،یك ضرب المثل چون در اذهان نفوذ دارد باید جامع وکامل ورهبر حقیقی بسوی‌سعادت مادی ومعنوی افراد وجامعه باشد.

کسیکه میگوید:«خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود ـ منکه خود راضی بأین خلقت نبودم زور بود» چطور میتوان گفت افکار وعقاید او تأثیراتی در اصلاحات اجتماعی خواهد داشت؟

خداشناسی براصل خودشناسی قرار دارد ،کسیکه خودش‌رانشناخت وارزش وجود وخـلقت خویشرا ندانست ، نه تنها خدا را نخواهد شناخت بلکه‌ازارزش خلقت وموجودات دیگر وقیمت‌بنی آدم هم بیخبر خواهدماند آنوقت میگوید:

« منکه خندم نه بر اوضاع کنون میخندم
من باین گنبد بی سقف وستون میخندم
تو بفرماندهٔ این اوضاع کنون میخندی
من بفرماندهی کن فیکون میخندم»

البته این بدبینی‌واعراض از وجودوحملهٔ بدستگاه خلقت خاص‌عشقی نبوده ودر میان گویندگان سابق هم شعرای بدبین وجود داشته‌اند. ولی آنها منتها در عالم عرفان بحثی نموده ورد شده‌اندوهیچگاه نخواسته‌اند باگفته‌های پریشان خویش جامعه‌ایرا بدنبال‌خود درظلمات‌بکشانند.

در ادبیات ایران، مقام شاعری درخور گویندگانی است که علاوه بر

مواهب طبیعی وفیضان روحی معلم ایمان واخلاق باشند وهمیشه گفتار آنها برهان وشواهد، علوم ومنطق واصول زندگانی بوده وهست.

وقتی شاهنامهٔ فردوسی را باز کنید در عین آنکه تاریخ میخوانید، الهامات آسمانی شاعر، شما را بملکوت اعلی میبرد : اخلاق، عشق، تعلیم وتربیت، عاطفه ومحبت ،ایمان وخداشناسی را پرورش میدهد ، غیرت و حمیت قومی وملی را در هرشنونده بجوش میآورد واندرز هائیکه بزبان مؤبدان و شاهان جاری میسازد ، هر یك قانون اساسی مسائل اجتماعی بشمار میآید .

سعدی عارف حکیم اجتماعی وشاعر معروف هم مکتب اخلاق وشعر وادب را روی همین اصل استوارساخت وشما دیوان هرشاعری را که در فرهنك ما فناناپذیر مانده مطالعه کنید .غیراز راهنمائی بسوی صلاح وفلاح حسن اخلاق ،تعاون اجتماعی، پرهیز از فساد ،ظلم وستمکاری ، محبت و تقوی، تبادل عواطف انسانیت، درس دیگری نمیخوانید .

مجموعهٔ عشقیکه آثار دورهٔ زندگانی بحران آمیز اوست، آثارجاذب وسودمندی هم دارد که یکی از آنها: «درتکاپوی غروب است زگردون خورشید» ودیگری قطعهٔ حساس مریم است ،هرچند پایان این قطعه در عید خون غوطه‌ور شده معهذا دقایق ونکتهٔ حساسیکه برای فهم دردهای اخلاقی لازم است درآن گنجانیده است.

اکنون ما در دورهٔ تحول وانقلابات فکری قرارگرفته‌ایم،

ازیك سلسله عادات وافکار که قرون متمادی منافی موجودیت ومعنویت ما بوده بسوی تخیلات ورسوم تازه که بامقتضیات زمان دمساز است توجه پیدا کرده‌ایم.

این تحول وتجدد ضروری ولازم بوده وبا هیچ نیروئی هم نمیتوانستیم در مسیر آن واقع نشویم .امواج طوفانی این تحول تاکجاها را بکشاند معلوم نیست ولی متأسفانه دورهٔ تحول ما مصادف با تغییر کلی اوضاع جهان شده واز این جهت در این بحران تنها کشاکش فکری ذاتی وجود ندارد بلکه میتوان گفت سلسله افکار خارج قویتر و فریبنده تر است .

چهل سال از این دوران تحول طی شده وشاید اگر گیتی صورت عادی وطبیعی داشت ما بآنجا رسیده بودیم که بدانیم خودمان را روی‌چه مبانی واصولی که حاصل آزمایشهای رنگارنك است مستقر سازیم ولی سرنوشت ما تحت تأثیر طوفانهای عالمگیر جهان است .

اگر متوجه باشیم که خود را از خطر طوفان وگردباد

جهان دور بداریم و نگذاریم موجودیت ما در معرض تطاول صرصر حوادث واقع شود البته باکسب فرهنك و استفادهٔ از مواهب موروثی واحترام بمقدسات ملی ودینی وتجارب حاصله میتوانیم بنای محکم و جدیدی در سازمان اجتماعی خویش بسازیم در آنوقت آثار عشقی نمایندهٔ تاریخ و تحولات فکری وجزر ومدهای روحی ما میباشد.

بر خلاف چنانچه تدابیر عقلانی را فراموش نمائیم و دار و ندار خود را برایگان در معرض طوفان قرار دهیم در همین برودت وجمودت فکری وهرج ومرج اخلاقی نابود خواهیم شد ودر آنموقع آثار عشقی و مکتب اومقدمهٔ زوال وسقوط اجتماعی مادر تاریخ جهان بشمارخواهدرفت.

ولی ما یقین داریم ملتی که قویترین طوفانهای حوادث را در هم شکسته وحتی در دورهٔ وحشت انگیز حکومت مغول شاعری بزرك مانند سعدی را پرورش داده است .جامعه‌ایکه شعرائی مانند نظامی ، فردوسی وحافظ وفلاسفه‌ای مثل ابن‌سینا دارد از بحرانهای داخلی وخطرات خارجی نجات خواهدیافت‌ودیوان عشقیرا که نتیجهٔ امواج ذوقی واحساسات‌شاعرانهٔ یك جوان ناکام ایرانی است فصل مشترك دورهٔ قدیم وجدید دانسته‌ودفتر تحولات فکری فصل نورا مطالعه خواهدکرد وسعی و کوشش آقای‌سلیمی از لحاظ حفظ جریان حقیقی حوادث تاریخی وادبی عهد جدید قابل‌تقدیر وستایش بوده وخواهد بود.

محمد جناب زاده

کلیات مصور عشقی

(نقل از شمارهٔ ششم سال چهاردهم گلهای رنگارنك مورخ فروردین ماه ۱۳۲۵)

دوست‌عزیز دانشمندم آقای سلیمی

درکلیات‌مصور عشقی که‌با سلیقه‌وزیبائی تمام‌تدوین وطبع‌فرموده‌اید (وبرای بنده‌هم نفرستاده‌اید) در صفحه ۳۶۵ قسمتی‌از اشعار مرا باستناد نقل قول ازسرکار سروان صدری وآقای سیدهادی حائری(کوروش) اثر میرزادهٔ عشقی دانسته‌اید.

شاید بدانیدکه بنده خوشبختانه یا متأسفانه اشعار خود را جمع‌و تدوین نمیکنم و مخصوصاً آنچه را که بنظر خودم ارزش ادبی ومعنوی ندارد بدست فراموشی‌میسپارم‌واز اینرو مانعی نمیبینم که بنام‌دیگران‌درآید.

اما چون تدوین کلیات عشقی یك قدم‌اساسی وجدی است که‌درتنظیم

وتدوین آثار شعرای معاصر برداشته شده، سزاوار دانستم که با این یادآوری اشتباهی رارفع کنم. اما این اشعار مورد بحث، قسمتی از نامهٔ منظوم خودمانیست که در حدود ۱۶ سال بیش گفته‌ام و بسیاری ازدوستان مقیم سمنان ودامغان نسخهٔ آنرا دارند.

اینك باصطلاح معمول برای خالی نبودن عریضه از روی مسودهٔ فرسوده استنساخ و تقدیم میکنم که بادرج آن ازروزگاران گذشته ودوستان قدیم یادی شده باشد.

ارادتمند صمیم : حبیب یغمائی

نامه منظوم دوستانه

ای خلیل(۱) بزرگوار نجیب — بفدای تو باد جان حبیب
راستی راستی که نا مردی — ظاهراً گرم و باطناً سردی
رفته‌ای ، هیچ یاد ما نکنی — برفیقانت اعتنا نکنی
از حبیبان نپرسی احوالی — به پیامی ، بکارت پستالی
تا بعدلیه گیر ، کارت بود — تا بسمنان وری گذارت بود
گاهی اظهار لحیه‌میکردی — یادی از اهل بخیه میکردی
لیك وقتی سوار کار شدی — بخر آرزو سوار شدی
نامهٔ مهر در نور دیدی — هیچ احوال ما نپرسیدی
دوستی را بهیچ بشمردی — دوستان را زیاد خود بردی
با من اظهار مرحمت نکنی — مرحمت نه ، مکاتبت نکنی
این رویه همین ترا نبود — شیوهٔ مردم زمانه بود
که چومحتاج دوستی باشند — ور که باید ز چوب بتراشند
چونکه‌مطلوب را بدست آرند — ور که باشد (حبیب) بگذارند
چه‌خوش اینقطعه گفته است استاد — رحمت حق بروح پاکش باد:
«دربزرگی و گیرودارعمل — زآشنایان فراغتی دارند »
« روز بیچارگی و بدبختی — درددل پیش دوستان آرند»

☆☆☆

باچنین خصلت وچنین اطوار — ای عجب! دوست دارمت بسیار
عاشقم عاشقم با خلاقت — میشناسم به مردی طاقت

---

۱ - آقای خلیل شریعت‌زاده معلم دامغانی ، برادر کوچك مرحوم شریعتمدار دامغانی از خاندان علما و بزرگان ایران ،دوستی است دانشمند خوش محضر ،مهربان و یکدل ـ مدتهاست بتوفیقات الهی ازکارهای اداری دوری جسته ودر غنی‌آباد دامغان بامور کشاورزی اشتغال دارد .

ساعتی را که با تو بگذارم — بخدا جزو عمر نشمارم
دوست دارم تو و کلام خوشت — بزبان منست نام خوشت
بسکه شیرین زبان و خوش سخنی — موجب وجد و حال انجمنی
گرهمه یاوه، ورهمه پندست — هرچه گوئی بدل خوش آیندست
یاد از آن انس و مهربانیها — یاد از آن شاهنامه‌خوانیها

☆☆☆

راستی داوری(۱) که تهران بود — هردو رفتیم منزل مسعود (۲)
بزمی آراستیم بس عالی — بود جایت بجمع ما خالی
بنشستیم هم سخن همراز — ما همه می‌زدیم و او همه‌ساز
ساز (مسعود) واقعاً سازست — چون نوازنده نکته پردازست
چون برآردز تار ها آهنك — زند آهنك ها بدلها چنك
کله و پاچه‌ای «جناب وقار» — داشت آماده از برای نهار
دست ها را بپاچه دربردیم — کله را گرم با عرق خوردیم
می بیاد تو نوش جان کردیم — یاد یاران مهربان کردیم
بادهٔ ناب و ساز و یاری خوش — به ازین نیست روزگاری خوش
این چنین روزگار شیرین است — معنی عیش و زندگی اینست
من که از روزگار سرخوردم — همه غم بود آنچه برخوردم
شده از کارهای بیهوده — تن و جانم ضعیف و فرسوده
خاطرم خسته، روحم افسرده — در دل امید و آرزو مرده
همچو روز گذشتهٔ بنده — وای اگر هست روز آینده!

☆☆☆

می ندانم شنیده ای یا نه — این حقیقت بشکل افسانه(۳)
که چو حق خلق کرد موجودات — داد بر هریکی بلیت حیات
شتر و گاو و شیر و آهو و خر — همه را ماده آفرید نه نر
خواست جمعی ز جنس نر گردند — صاحب خایه و ذکر گردند
پس خمیری بامر کن موجود — کرد و خود با فرشته‌ای فرمود
که بهریك از آن خمیر دهد — همه را عاقلانه کیر دهد

---

۱ ـ هدایت‌الله داوری، از آزادیخواهان و نویسندگان، سردبیر سابق روزنامه «حیات جاوید» وکیل دادگستری درسمنان.

۲ ـ سرهنك مسعود وقار، دانشمند وخوش خط و نیك محضر، رئیس شهربانی سمنان درسال ۱۳۰۸

۳ ـ این مثل را که (که مبنای علمی ندارد) من ازمرحوم میرزا محمد

ملك از آسمان فرود آمد کرد آوازوهر که زودآمد:
بیشتر داد زآن خمیراو را از قبیل الاغ و یابو را
گاوو ببرو پلنگ وآهووشیر بگرفتند سهم خود ز خمیر
شتر از آن‌میانه دیر آمد وز پی بردن خمیر آمد
بود باقی کمی بجا زخمیر نه باندازه ایکه باید کیر
با چنان‌هیکل بزرگ‌ودرشت کیر اوشدبقدر یك انگشت
کسی‌خوش نصیب‌وقسمت نیست همه تقسیم‌هابه نسبت نیست
درهم و برهم است کار جهان چون ادارات کشور ایران
چشم بینش گشای از هرسو کار خربین وخوردن یابو!

☆☆☆

خواستم ساده پرسمت حالی شد مفصل ، عجب بداقبالی
چکنم ذوق شعریم گل کرد طبع بخشنده کیسه‌راشل کرد
عذر پر گوئی مرا بپذیر گاهگاهی زمن سراغ بگیر

کتاب سوم

« نثر »

مقالات عشقی

انقلابی ـ سیاسی ـ اجتماعی ـ انتقادی
ادبی و اخلاقی

فهرست کتاب سوم

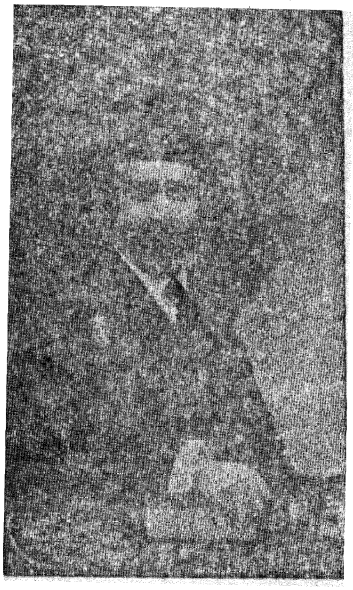
مقالات عشقی

صفحه

مقدمه بقلم مؤلف کتاب	۱ -۹
ژنرال سرپرسی کاکس - بقلم آقای سپنتا	۱۰-۱۲
۱-آرم جمهوری	۱۲-۱۶
۲- الفبای فساد اخلاق	۱۷-۲۸
۳- پنجروز عید خون	۲۸-۴۵
٤- جمهوری قلابی	٤٦-۵۱
۵- جمهوری نا بالغ	۵۱-۵۵
٦- آدمهای تازه برای کار	۵۵-٦٤
۷- اسکلتهای جنبنده	٦٤-٦۷
۸- روزنامهٔ سیاست توقیف شد	٦۷-۷۰
۹-نامهٔ عشقی	۷۰-۷۲
۱۰- روش تازهٔ من در نگارش	۷۲-۷٤

مقدمه

کتاب اول ودوم پایان یافت اینك کتاب سوم یعنی «مقالات‌عشقی» آغاز میگردد. بابررسی آثار نثر این‌شاعر خوانندگان گرامی درخواهند یافت که میرزادهٔ عشقی‌در وهله‌اول یك رجل‌سیاسی بشمار رفته و جنبهٔ سخنوری و ادبی او در مرحلهٔ دوم قرار میگیرد . روزنامه های قرن بیستم ، شفق سرخ،سیاست وجرائد وزین دیگر آندوره‌ازمقالات سیاسی و پرمایهٔ او مشحونست . منجمله موقعیکه قرارداد۱۹۱۹ بین‌انگلیس وایران بدست وثوق‌الدوله آفتابی شدعشقی یکی‌ازبزرگترین مخالفین آن بوده نه‌فقط نظماً و نثراًاعتراض میکرد بلکه بانطقهای آتشین بقرارداد وعاقد آن سخت حمله مینمود. بهمین مناسبت‌هم‌موردتعقیب‌واقع شدوبامر وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای وقت از طرف شهربانی دستگیر ودر قلهك زندانی گردید. در همین ایام‌حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری وممتازالدوله ورجال آزادیخواه دیگر که با قرارداد مزبور مخالف بودند بکاشان‌تبعید شدند واز جملهٔ مخالفین جدی قرارداد مرحوم میرزا یحیی دولت آبادی بوده که عشقی با اوهمکاری میکرده ودر اغلب نطقهای اوحضورداشته و کمك مینموده است.



حاج حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)

وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت وعاقد قرارداد با همهٔ تلاش‌وکوششی که باتفاق همکاران دیگرش : نصرت الدوله فیروز وزیر امور خارجه و صارم الدولهٔ مسعود وزیر دارائی وقت برای تحمیل کردن وعملی نمودن قرارداد ابراز داشتندمعذلك اهتمام‌وتطمیع وتهدید دولت وعمال آن‌بجائی نرسید و بالاخره کابینهٔ دوساله وثوق الدوله ساقط و بسختی محکوم افکار عامه ومورد نفرت شدید ملت قرار گرفت.بعداً کابینهٔ مرحوم فتح‌الله اکبر

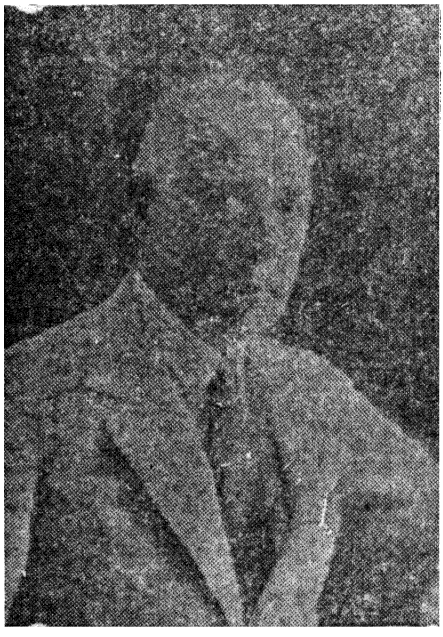
(سپهدار رشتی -سردار منصور) تشکیل و برای تعیین تکلیف قرارداد تحت تأثیر فشار سفارت انگلیس از یك طرف ومخالفت ملیون ایران از طرف دیگر واقع شد وبتشکیل جلسهٔ مهمی از نمایندگان طبقات مختلف در باغ گلستان باحضور مرحوم احمد شاه قاجار منتهی گردید که براثر نطق مهیج مرحوم میرزا یحیی دولت آبادی قرارداد ۱۹۱۹ رد شد واکنون برای مزید اطلاع خوانندگان عین قرارداد را ذیلا درج نموده وآثار مترتبهٔ برآنرا نیز ذکر خواهد نمود:

متن قرارداد ۱۹۱۹

بین دولت انگلستان ودولت ایران

«نظر بروابط محکمهٔ دوستی ومودت (!) که از سابق بین دولتین ایران وانگلیس موجود بوده است (!) ونظر باعتقاد کامل باینکه مسلماً منافع مشترکه واساسی هر دودولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط رابرای طرفین الزام مینماید (!) ونظر بلزوم تهیهٔ وسائل ترقی و سعادت ایران بحد اعلی (!!!) بین دولت ایران از یکطرف ووزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی ازدولت خود ازطرف دیگر مواد ذیل مقرر میشود:

۱ - دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمامتر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق (!) وتمامیت ایران (!) نموده است تکرار مینماید.



وثوق الدوله رئیس وزرای وقت

۲ -دولت انگلستان خدمات هرعده مستشار ومتخصصی را که برای لزوم استخدام آنها دراداراتمختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد بخرج دولت ایران (!!) تهیه خواهد کرد، این مستشار ها با کنترات اجیر و بآنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد، کیفیت این اختیارات بسته به توافق دولت ایران ومستشارها خواهد بود.

۳ - دولت انگلیس بخرج دولت ایران (!!) صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدیدرا برای تشکیل قوهٔ متحدالشکلی که دولت ایران

ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله وسرحدات در نظر دارد تهیه‌خواهد کرد(!!) عده ومقدار ضرورت صاحبمنصبان وذخایر ومهمات مزبور بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی(!!) وایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.

٤ ـ برای تهیهٔ وسایل نقدی لازمه بجهت اصلاحات مذکوره در مادهٔ (۲) و(۳) این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یك قرض کافی (!!) برای‌دولت ایران تهیه و با ترتیب انجام‌آنرا بدهد (! !) تضمینات این‌قرض‌باتفاق نظردولتین از عایدات گمرکات (!) یا عایدات دیگری که اختیار دولت ایران‌باشد تعیین‌میشود. تا مدتیکه مذاکرات استقراض مذکورخاتمه نیافته دولت انگلستان بطورمساعده(!)وجوهات لازمهٔ (!) که‌برای اصلاحات‌مذکوره لازم است خواهد رسانید (!)



٥ ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری‌دولت‌ایران **لرد کرزن‌وزیرامورخارجه‌انگلیس** به ترقی وسایل حمل ونقل که موجبات تأمین وتوسعهٔ تجارت وجلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده (!) اقدامات‌مشترکهٔ ایران وانگلیس راراجع بتأسیس خطوط‌آهن ویا اقسام‌دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید(!) در این باب باید قبلامراجعه بمتخصصین شده وتوافق بین دولتین (!) درطرحهائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود.

٦ ـ دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین(!) برای تشکیل کمیتهٔ که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده وبا منافع حقه مملکتی وتمهید وتوسعهٔ وسایل ترقی آن تطبیق نماید.

امضا شد در تهران ۹اوت۱۹۱۹

سواد مراسلهٔ ضمیمهٔ قرارداد فوق:

جناب مستطاب‌اجل اشرف افخم،امیدوارم که حضرت اشرف‌دردورهٔ

زمامداری با موفقیت خودتان (!) در امور مملکت ایران، یقین کرده اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ نظم وامنیت در داخلهٔ مملکت تکمیل(!) واز طرف دیگر روابـط صمیمانه بین دولتین ایران وانگلستان محفوظ باشد تقویت نماید(!!)

برای ابراز جدید این احساسات (!) که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع دهم کـه در موقع امضای قراردادی که مربوط برفورم هائیست که کابینـهٔ حضرت اشرف اجرای آن را در نظر گرفته‌اند (! !) دولت اعلیحضرت پـادشاه انگلستان حاضر خواهد بود با دولت علیهٔ ایران برای اجرای تقاضای ذیل موافقت نماید:(!)

۱ــ تجدید نظر در معاهدات حاضرهٔ بین دولتین(!)

۲ ــ جبران خسارات مادی وارده برمملکت ایران بواسطهٔ دول متخاصم دیگر(!)

۳ ـ اصلاحـات خطوط سرحدی ایران در نقاطیـکه طرفین آن را عادلانه تصور نمایند (! !) انتخاب ترتیب قطعی وزمان ووسایـل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق دراولین موقع امکان موضوع مذاکره مابین دولتـین خواهد گردید(!)

این‌موقع رابرای اینکه احترامات فائقه خودرا بحضرت اشرف‌تقدیم نمایم مغتنم میشمارم (!)

ب . ز . کاکس

وزیر مختار انگلیس در ایران

در اثر انتشار قرارداد مزبور ،وزارت امور خارجه دولت امریکا بطوراعتراض ابلاغیه زیر را بسفارت خود درایران فرستاد که باین‌مضمون درتهران انتشار یافت :

تهران ـ سفارت امریکـا

دولت ممالك متحدهٔ امریکا بشمادستور میدهد نزد زمامداران‌ایران واشخاص علاقه‌مند این موضوع را که دولت‌اتازونی ازمساعدت‌نسبت به‌ایران امتناع ورزیده است تکذیب نمائید

امریکاهمواره علاقه خودرا برای سعادت ایران بطرق بسیار اظهار وابرازداشته ونمایندگانی که از طرف‌دولت‌امریکادر کمیسیون صلح‌پاریس عضویت داشته‌اند مکرر کوشش ومجاهدت کردند که سخنان نمایندگـان ایران‌را در کنفرانس صلح مورد استماع قرار دهند. نمایندگان امریکامتعجب

بودند که چرا مجاهدت آنها بیش ازاین بتقویت ومساعدت تلقی نمیشود لیکن اکنون معاهدهٔ جدید (۱) معلوم داشت که بچه علت امریکائیها قادر نبودند سخنان نمایندگان ایران را باصغا برسانند ومعلوم میگردد که دولت ایران درتهران مساعی نمایندگان‌خودرا در پاریس مساعدت‌وتقویت کافی ننمود(!) **دولت امریکا معاهده جدید ایران وانگلستان را با تعجب تلقی مینماید(!)**

معاهدهٔ مزبور معلوم میدارد با وصف آنکه نمایندگان ایران در پاریس عیناً ومؤکداً طالب‌مساعدت وهمراهی آمریکا بودند ایران از این ببعد مایل بکمك ویاتقویت امریکانمیباشد

☆☆☆

دلیل مخالفت ملیون با این قرارداد ومردود شدن آن وعلت اینکه اینهمه عشقی در آثار خود بقرار داد ۱۹۱۹ حمله نموده است برای این بوده که :

۱ ــ تسجیل این قرارداد بمنزله مستعمره شدن ایران تلقی‌میگردید

۲ ــ استقلال ایران وآزادی واختیار اورادرداشتن روابط‌ومناسبات مستقیم باسایرممالك وحل‌وعقد هرگونه مقاولات وقراردادهای سیاسی و اقتصادی سلب میکرد.

۳ ــ گمرکات ایران در مقابل ودیعهٔ‌وامی که دولت انگلیس‌میداد از یداختیار دولت ایران خارج میشد .وزارت دارائی ووزارت جنك و نیروی تأمینیه تحت‌تسلط وادارهٔ مستشاران انگلیسی قرار میگرفت.

علاوه براین مراتب ،قرارداد ۱۹۱۹ نه تنها در ایران موردتنفر و اعتراض شدید عموم قرارگرفت بلکه‌در دول‌خارجه نیز انعکاس نامطلوبی پیداکرد . چنانکه هیئت نمایندگان اعزامی ایران که مأمور شرکت در کنگرهٔ صلح‌پاریس بودند ومیخواستندغرامات ایرانرا در جنك بین‌المللی گذشته مطالبه نمایند درکنفرانس صلح‌پذیرفته نشدند واین‌پیش‌آمدمانند اهانتی بود که مستقیماً ازطرف ممالك دنیا براثر مذاکرهٔ این‌قراردادشوم بحیثیت ایران وخود مختاری آن واردشده باشد، بعلاوه دولت امریکا رسماً اعتراض‌نمود وترجمهٔ‌نامهٔ وزارت خارجه‌امریکا که در بالا نقل‌گردید بمنزلهٔ اعتراضنامه آندولت در اینخصوص میباشد خوشبختانه لغو ورد این قرارداد منحوس از طرف‌قاطبه ملت ایران ومحکومیت‌وسقوط کابینهٔ‌عاقد قرارداد وهمچنین تشکیل جامعهٔ اتفاق ملل وشرکت نمایندگان ایران در این مجمع بین‌المللی وهمچنین سرنگون شدن‌دولت تزاری وانعقادقرارداد

مساعد ۱۹۲۱روس وایران بین‌دولتین شوروی وایران باعث اعادهٔ‌حیثیت ایران گردید و براستی سزاوارهم نبود که ایران مستقل ومتمدنی با آنهمه سوابق‌درخشانش براثر تحمیل یك قرارداد موهن وناروائی ازجرگهٔ ملل مستقل جهان رانده شود .

گرچه غرامات جنك بایران‌داده نشد و بعداًهم‌خسارات مهم گوناگون دیگری را ملت ایران متحمل شد ولی نرفتن زیر بار همین قرارداد هم بخودی خود بایران وایرانی آبروئی بخشید وخداوند نخواست که یك ملت آبرومندی با داشتن بسی‌مزایای اخلاقی وروحی که‌تمدن چندین‌هزار ساله داشته وازبزرگترین امپراتوریهای دنیا بوده است‌تااینحد خفیف وسرشکسته معرفی گردد .

☆☆☆

عشقی نه فقط بامقالات وسخنرانیهای سیاسی خود نسبت بکابینهٔ وثوق‌الدوله مخالفت میکرد بلکه‌بعد از آن‌هم بکابینهٔ قوام السلطنه برادر کابینهٔ عاقدقرارداد نظماً ونثراً بسختی اعتراض مینمود .



ممتاز الدوله ممتاز

نویسندهٔ این سطور درآن تاریخ عضویت روزنامهٔ اتحاد راداشته ودر همین زمان بوده است که با مرحوم میرزادهٔ عشقی آشنائی بهمرسانیده و بیمناسبت نمیداند که یك واقعه یا شاهکار روزنامه‌نویسی را باختصاردر اینجا ذکرنماید :

بر اثر اعتراضات سخت جراید کابینهٔ قوام السلطنه که اورا مرتجع وعامل فساد مینامیدند روزنامه‌های مخالف ازطرف دولت وقت دریکروز توقیف گردید واین اولین‌قتل عام مطبوعات‌بود که دومین آنراقوام‌السلطنه پس از بیست سال در آذرماه ۱۳۲۱ خورشیدی مرتکب گردید .مدیران جراید توقیف شده درروزنامهٔ اتحاد اجتماع نموده وبر آن شدندکه یك شمارهٔ روزنامهٔ دسته جمعی علیه قوام‌السلطنه در خفا چاپ نموده وانتشار دهند. این‌کار به‌بنده رجوع شد وبه‌این ترتیب هم انجام‌گرفت که مقالات مختصر ۱٤ مدیر جریدهٔ‌بازداشت‌شده‌را که ازجمله(قرن‌بیستم‌عشقی) بودبا کلیشه‌های اسامی هرروزنامه راگرفته ودریك شمارهٔ روزنامه اتحاد در

چاپخانه بوسفور که آنزمان مسیو واسیلی بعداز مسیو آرمناك مدیریت آن را داشت و تبعهٔ دولت فرانسه بود بطبع رسانیده منتشر ساختم .



احمد قوام (قوام‌السلطنه)

غروب همان روزی که مطالب این روزنامهٔ تاریخی با قطعنامهٔ جراید در دست چیدن بود و نگارنده در دفتر چاپخانه حضور داشت آقای رادسر (ادیب‌السلطنه) معاون اداره پلیس وارد شد بمدیر چاپخانه اخطار کرد که نبایدهیچگونه روزنامه‌ای در اینجا چاپ شود اعتراضات زیادی بین آنها ردو بدل گردید و بالاخره مدیر چاپخانه فائق شد ولی باین نحوه که شهربانی حق مداخله در کار و کاسبی او ندارد وفقط میتواند در خارج از چاپخانه مراقب بوده هر گونه نشریه‌ای که ازمطبعه بیرون میبرند ومظنون آنها واقع گردید جلوگیری ازانتشار آن بنمایند . معاون ادارهٔ پلیس آنروز وسر کلانتری امروز ناچار چاپخانه راترك نمود. لیکن چندان طولی نکشید که مأمورین شهربانی در اطراف چاپخانه بمراقبت گمارده شدند . محل چاپخانه محوطه ای در عقب داشت که بخیابان سعدی مربوط و مأمورین مستحفظ شهربانی غافل از این قسمت بودند ... این ضلع غربی دیوار کوتاهی داشت واز همینجا بود که نگارنده استفاده نموده بمقصود خود نائل گردید یعنی باتفاق چهار نفر موزع روزنامه مقارن سه‌ساعت از نیمه شب گذشته ازاین دیوار فرود آمده روزنامه را ازماشینخانه چاپخانه‌دسته دسته تحویل گرفته بمحلی که موزعین در انتظار بودند رسانیده وآنها روزنامه‌ها راگرفته برای توزیع بمنازل‌مشترکین خطسیر خودبراه‌افتادند مقداری هم اینجانب باخود به‌ادارهٔ روزنامه آورده ودر جای محفوظی پنهان نموده ویك نسخه‌اش را بتخته سیاه دیوار الصاق کردم . پیش از طلوع آفتاب که‌موزعین روزنامه‌ها را در همه‌جای شهر منتشر کرده‌بودند وبه‌اداره مراجعت نمودند وروزنامه فروشان هم این‌روزنامه‌را درخیابانها صدا میکردند،عابرین‌خیابان اکباتان هم روزنامه روی تخته‌رامیخواندند قوام‌السلطنه‌هم ازاین پیش آمد یاشاهکار مطبوعات بسیار خشمناك‌شده و

ادارهٔ شهربانی مورد تعرض او قرار گرفت، مأمورین شهربانی به اداره آمده چیزی نیافتند همینقدر توانستند چندنسخه‌ای که هنوز بفروش نرفته بود از روزنامه فروشان درمعابر بدست آورند.

☆☆☆

عشقی در روزنامهٔ یومیهٔ سیاست سال ۱۳٤۲ ه . ق مقالات و اشعار بسیاری دارد . این مقالات تماماً سیاسی است و بیشتر آن علیه جمهوری پیشنهادی رضاخان سردارسپه است که تحت عنوان‌های «جمهوری قلابی» و «جمهوری نابالغ» بطبع رسیده است.

عشقی نخستین شمارهٔ روزنامه «قرن بیستم» خود را در تاریخ شانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی مطابق آدینهٔ ۲۷ شعبان ۱۳۳۹ ه.ق. در ۱٦ صفحهٔ بقطع کوچك (یك ورقی) منتشر ساخت .شماره دوم در تاریخ ۲٦ اردیبهشت و شمارهٔ سوم در تاریخ ۳۱ اردیبهشت و شمارهٔ چهارم آن در تاریخ ۱۵ خرداد همانسال انتشار یافت . ولیکن دو شمارهٔ اخیر در ۱۲ صفحه بوده و در هر کدام از آنها مقالات و اشعاری از او چاپ شده است .

سپس روزنامهٔ قرن بیستم هجده‌ماه تعطیل گردید. شماره اول دومین سال دورهٔ دوم آن در تاریخ بیست و پنجم دیماه ۱۳۰۱ خورشیدی مطابق ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳٤۱ ه . ق منتشر شد ولی این بار هر هفته دو شماره و بعض هفته‌ها سه شماره با قطع بزرك در ٤ صفحه نشر میبافت . ازدورهٔ دوم قرن بیستم بیش از ۱۸ شماره بنظر نگارنده نرسیده است و تاریخ انتشار شمارهٔ هجدهم روز چهار شنبهٔ ۲۸ فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی مطابق اول ماه رمضان ۱۳٤۱ ه . ق میباشد وغالب شماره های دورهٔ دوم نیز مقالات و اشعاری از عشقی حاویست که بیشتر دارای جنبهٔ سیاسی و اجتماعیست .

انتشار سومین دورهٔ روزنامه قرن بیستم پس از چهار ماه تعطیل مجدداً در سال ۱۳۰۳ خورشیدی آغاز گردید ولیکن بیش از یك شماره منتشر نشد ومطالب همین شمارهٔ تاریخی بقتل مرحوم عشقی منتهی گردید. تاریخ انتشار این شماره، هفتم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی مطابق شنبه ۲٤ ذیقعده ۱۳٤۳ ه.ق باقطع کوچك در ۸ صفحه بوده ومقالات و اشعاری که در این شماره باعث قتل عشقی شده است عبارتند از «آرم جمهوری» و «جمهوری سوار» و «مظهر جمهوری» و «نوحهٔ جمهوری» که در این کتاب بچاپ رسیده است.

پس از شهادت این شاعر آزاده - تا مدتهای مدید روزنامه های پایتخت و سایر شهرستانها در مرگ او ابراز تأسف و تأثر فوق العاده مینمودند وسخنوران معاصر منظومه‌های جانگداز میسرودند منجمله روزنامه قانون (مورخ ۱۵ تیر ۱۳۰۳ مطابق یکشنبه سوم ذیحجه ۱۳٤۲) شمارهٔ ٦۱ سال سوم خود را باین موضوع اختصاص داده و چگونگی قتل او را تشریح ساخت .

در خاتمه بیمناسبت نمیداند چندسطری را که روزنامهٔ سیاست (مورخ ۹ رمضان ۱۳٤۲) در باره عشقی نوشته است ذیلا نقل نماید :

«این آنشاعری است که ملت ایران در آینده مجسمه‌ها از او خواهد»
«ساخت .این آنشاعری است که قریحهٔ سرشار و افکار مهم و نظریات بدیع»
«و بالاخره آثار برجسته اش حتماً تاریخی خواهد شد .»

علی اکبر سلیمی

ژنرال سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس که در ۲۱ خرداد ۱۳۲٤ خورشیدی مطابق ۱۲ ژوئن ۱۹٤۵ درلندن فوت نمود چون ازلحاظ سیاست انگلستان در ایران دارای شخصیت مهم تاریخی میباشدلهذا بیمناسبت ندیده تاریخچه‌ای اززندگانی وعملیات مشارالیه در ایرانرا که آقای عبدالحسین سپنتا مدیر روزنامه سپنتا مرقوم داشته‌اند دراینجا نوشته شود :



سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس در سال ۱۸٦۷ متولدشده در سال ۱۸۹۳ به ایران مسافرت نموده ودر اکتبر سال۱۸۹٤ که آنوقت دارای‌درجهٔ‌سرگردی‌وسی.ام جی بوده کنسولگری انگلیس را در کرمان تأسیس کرد در سال ۱۸۹۷ سفیر کبیرایران را دربار ملکهٔ‌ویکتوریامعرفی‌نمودوازسال ۱۹۰۵ تا۱۹۱۳ کنسولگری خراسان راعهده‌دار بودودر ماه مارس۱۹۱٦ به‌اتفاق سه‌افسر انگلیسی به‌بندر عباس رفت ومأموریت داشت؛قشون اس‌ـ پی‌ـ آر (تفنگداران جنوب ایران) را تشکیل دهد واین عمل موقعی‌شد که نفوذ انگلیسها در اثر سقوط کوت‌العماره بسیار ضعیف شده بودژنرال کاکس در ظرف مدت دوماه در بندر عباس یك‌هنك نظامی تشکیل داد وموقعی که با پانصد سرباز نیزه‌دار ویك بهادران سوار وچند عراده‌توپ صحرائی بطرف کرمان‌حرکت نمودمخالفن انگلیسهاازاطراف کرمان بفارس گریختند وقوام‌الملك که دوست وکمك ژنرال کاکس‌بود باشارهٔ‌انگلیسها آنها را دستگیر کرد ژنرال‌کاکس درکرمان بکمك مالکین وثروتمندان آنجاقشون«اس.بی.آر» را تشکیل‌دادوپس ازشش‌هفته بایك ستون‌نظامی خود بطرف یزد حرکت‌نموده‌وچون قوای ترك به۸۰ میلی اصفهان‌رسیده بود در ماه اکتبر ۱۹۱۷ بکمك ساخلوی اصفهان شتافت وچون ترکها از پیشرفت بجنوب مأیوس شدند در ماه نوامبر بطرف‌شیراز حرکت‌نمود ودر بهار ۱۹۱۷ عده‌ای از افسران ژاندارم شیراز به‌او پیوستند وژنرال کاکس‌افسران آلمانی‌واتریشی مقیم شیراز را تحت‌الحفظ باصفهان‌فرستاد

که تحویل روسها بباد کوبه برده شوند درسال ۱۹۱۸ پس ازعقب‌نشینی انگلیس وفرانسه ایل قشقائی بریاست صولت‌الدوله علیه انگلیسها قیام نمود ودر ماه مه۱۹۱۸ در ۱۶ میلی مغرب شیراز محلی بنام ده‌شیخ جنك سختی بین آنها درگرفت ودر ظرف ۱۴ ساعت درکنارکارآکاج قشقائیها با دادن ۷۰۰ نفرتلفات منهزم شدند.

بعد ازاین جنك ژنرال کاکس دچار مخالفت وحتی حملات داخلی شیرازو بلوای مردم و بستن دکاکین‌وبدتراز همه‌شیوع مرض وباو انقلوانزا گردید ولی این‌اشکالات بزودی رفع شد وژنرال کاکس باکمك مساژور ژنرال دوکلاس راه‌بین شیراز و بوشهررا قابل عبور قافله‌ساخت‌بطوریکه در سال ۱۹۱۹ اتومبیل هم توانست بزحمت از آنجا عبور نماید . ژنرال سرپرسی کاکس تا دسامبر سال ۱۹۱۸ میلادی در ایران بود وبعد ازآن تاریخ برای گذراندن دورهٔ تقاعد خود بانگلستان مراجعت کرد. در تاریخ سیاسی دورهٔ اخیر ایران وانگلیس ژنرال کاکس دارای شخصیت مهمیست وهموطنانش اورا یکی ازعوامل بزرك پیشرفت سیاست بریتانیا درجنوب ایران میدانند آثار قلمی سرپرسی کاکس بقرار ذیل است:(۱)مسافرتهای اخیر در ایران (۲) ۱۰ هزار میل در ایران(۳) چهارمین مسافرت‌بایران (٤) جغرافیای جنوب وتأثیرات آن‌در تاریخ ایران (٥) یادداشتهای‌تاریخ جنوب شرقی ایران (٦) جنوب ایران و بلوچستان (۷) یادداشتهای‌معرفت الانسانی‌درجنوب‌ایران(۸)جغرافیای جنوب ایران(۹) ترقیات‌ما(انگلستان) در جنوب ایران (۱۰) درمشرق(۱۱) پارسیان‌ایران(۱۲) پنجمین‌مسافرت به‌ایران(۱۳) رساله در قلعه سنك (۱٤) زیارت مقبرهٔ خیام (۱٥) یادداشت های تاریخی خراسان(۱٦) گزارش فلاحتی خراسان (۱۷) ششمین‌مسافرت به‌ایران (۱۸) آداب ورسوم ایران (۱۹) مسافرت بیست ساله در ایران (۲۰) خراسان ایالت شرقی ایران (۲۱) هفتمین مسافرت به ایران (۲۲) تاریخ ایران (۲۳) جنوب وجنك بین‌المللی (۲٤) دفاع آباده (مقاله‌ایست در مجله بلکور در ۱۹۲۲ طبع شده) (۲٥) بیرق انگلیس دربحر خزر (۲٦) مسافرتهای سرجان شردین(۲۷) عبور از خط سیرمارکوپلو. اماز آثار ژنرال کاکس که بفارسی ترجمه شده واینجانب شخصاً تا کنون دیده‌و خوانده‌ام اول کتابی است که درغرهٔ‌محرم ۱۳۲۲ هجری بنام تاریخ کرمان منتشر شده این کتاب دارای ۷۸ صفحه کوچك وچاپ سنگی است که بسعی ابوتراب بن موسی ملقب بمستعان‌الملك درکرمان‌چاپ شده ودرآنوقت‌امیر مفخم‌والی کرمان بوده وچنین بنظرمیرسد که کتاب نامبرده قسمتی از کتاب **ده‌هزارمیل سفر درایران ژنرال نامبرده** باشد این کتاب **بوسیله نصرالله نواب**

شیرازی که بقرار معلوم مترجم کنسولگری انگلیس در کرمان بوده ترجمه و بوسیله افضل الملك کرمانی تصحیح گردیده کتاب دیگر ژنرال کاکس شانزده فصل از کتاب ده‌هزار میل سیر درایران است که در ۱۰۳ صفحه در سال ۱۳۱۵ در اصفهان بچاپ رسیده وسومین کتاب تاریخ مختصر ایران است که دارای ۱۳۷ صفحه است وهردو کتاب ترجمه آقای سعادت نوری میباشد این کتب که از مأخذهای غربی وعربی گرفته شده از لحاظ جغرافیا وزندگانی اجتماعی ایرانی وخطوط تجارتی قدیم مفید است وخود ژنرال نامبرده در مقدمهٔ کتابش مینویسد :«من باکمال جرئت ادعا میکنم که از نسل حاضر هیچ انگلیسی حتی هیچ اروپائی بیشتر و بهتر ازمن بسیروسیاحت نواحی شرقی جنوبی ایران موفق نگردیده» کتاب ده‌هزار میل درایران را ژنرال کاکس وبکمك خواهر خود تمام کرد اخیراً نیز دوجلد تاریخ ایران او در تهران بوسیله آقای محمد فخر داعی ترجمه شده که گویا جلداول آن از چاپ بیرون آمده ونگارنده هنوز بآن دسترسی ندارد و گمان نمی کنم حتی خود ژنرال کاکس هم آن ترجمه رادیده است ژنرال سرپرسی کاکس دارای نشانهای که-سی-آی-و اس. بی و سی-ام - جی بود ویکی ازرجال سیاسی و نظامی انگلستان بشمار میرود که با استقرار نفوذ انگلیس درجنوب ایران مأموریت مهمی را نسبت بدولت متبوعه خود انجام داد چنانچه خود او نیزمینویسد :

«امیداست کتاب من هموطنان مرا بایران علاقه‌مند نماید وبرای کسانی که درآنجا مأموریتهای عالی دارند مفیدواقع شود.» برای ایرانیان نیز کتاب های سرپرسی کاکس از لحاظ اطلاعات عمومی وجغرافیائی وروابط سیاسی نیم قرن اخیر قابل استفاده میباشد.

آرم جمهوری

«این مقاله از آخرین شمارهٔ روزنامهٔ قرن بیستم دراینجا نقل میگردد»
«در صفحهٔ ۸ روزنامهٔ مزبور بمناسبت این مقاله (کاریکاتوری) بچاپ »
«رسیده بود که تفصیل وچگونگی آن درطی خود این مقاله شرح داده »
شده است »

جدی وغیر جدی

آرم جمهوری

آرم لغتی است فرانسه - خدا پدرلغت فرانسه را بیامرزد که تمام جوجه‌فکلیهای مارا باصطلاح خودشان آدم کرده واز مشروطه خواهی هم گذرانیده جمهوری‌طلب نموده است.

اگر جوانان وسط افریقاهم مطلع شوند که لغت فرانسه تا این اندازه هوش و گوش وعقل وشعور ووطن پرستی رازیاد میکند. قطعاً چندصباحی به الجزیره یاتونس سفر کرده یکی دوماه فرانسه خوانده آنوقت اهالی وسط افریقا ودارفور وخرطوم که سهل است اهالی دماغهٔ امید وجنوبی افریقا را هم جمهوری طلب میکردند!

تعجب داریم که چطور شده است جوانها ومتجددین انگلستان از این سرمایهٔ هوش وذکاوت غفلت کرده اندو با اینکه فرانسه دانستن برایشان بسیار سهل است وغالباً هم آنرا بلدند عوض انگلیسی بفرانسه تکلم نمیکنند تا وطن آنها هم جمهوری شده وازشر ژرژ پنجم وتحمل عوارض دربار انگلستان وسنگینی دسته دسته لردهای اشراف منش نجات یابند.

یقین است که هوش وذکاوت مختص ایرانیان است ونه فقط اهالی افریقا بقدر متجددین ایران وسیاسیون خیابان نادری ودروازهٔ بهجت آباد عقل و مدرك ندارند بلکه اهالی بریتانیا هم بقدر آقای مدیر یا جناب سردبیر ما چیزی نمیفهمند، دلیلش این است که در میان آنها نه قائد ونابغه ای یافت میشود که رئیس دولت شده جمهوری را بزور چهل هزار سرنیزه بمردم نا فهم تحمیل کند ونه هم جوانانی درلندن بوجود آمده است که لااقل باندازهٔ آقای دشتی فهم داشته باشد وبداند که دیگر نباید یك ملتی زیر بار شاه و دربار واعیان ولرد وغیره برود!

اینهاهمه از برکت (بونجول مسیو) ویادگرفتن چهار کلمه لغت فرانسه است ـ خداوند این نعمت غیر مترقبه را ازما نگیرد ـ ضمناً این امنیت را هم زوال نیاورد...

☆ ☆ ☆

کجا بودیم کجا رفتیم؟

آرم لغتی است فرانسه که آنرا بعربی یعنی زبان کهنه پرستها «علامت» وبزبان ایرانی های قباسه چاکی آنرا «نشان» گویند ، واصل این لغت بمعنی اسلحه است. هر دولت وهر دستهٔ قابل اعتنائی که موفق شود بر یکدسته از بشر سوار شده آنها را تسخیر نماید از برای خودش یك نشان وعلامت (آرم) ترتیب میدهد.

اولین علامت ایران درزمان قدیم شیروگاو بوده ، شیر علامت غلبه وگاوعلامت قوت بوده وشیر پشت گاو پریده اورا شکار کرده است ، این علامت در سکهٔ مملکت لیدی هم دیده شده وگویا کیخسرو بعد ازدستگیری (کره سوس) پادشاه لیدی علامت مزبور را برای ایران آورده ودرپایه های تخت وکاشی کاریها آنرا نقش نمود.

آرم دیگری هم‌ایران داشته وآن شکل درفش کاویانی بوده که یك ستاره دروسط یك‌مربع‌وخورشیددر بالای آن‌قرار داشته حاشیه‌هاوطرازها ازآن آویخته بوده است.

علامت«آشوریها» گاوی بوده دارای‌سرآدم و بال کرکس و پای‌شیر که نشانهٔ پادشاهی وغلبه وقدرت وطول عمر بوده است.

علامت«رومن» یکپارچه آهن پنج‌گوشهٔ بوده که روی آن‌یك رزهٔ دامن داری نقش شده وآرم شهر (روم) همان پارچه بوده ولی‌درروی‌آن شکل صلیب بانضمام حروف SPQR نقش بوده‌است.

آرم ترکهائی که قبل و بعد ازمسیح با ایرانیهای باختری در جنك‌و جدال بوده اند ـشکل ماریا اژدهائی بوده است دست وپادار موسوم به (افراسیاب) که در نزد ترکها مقدس بوده واکنون هم‌همان علامت بر پرچم ملت چین نقش میباشد.

در عصر حاضر هم،آرم روس تزاری کرکس دوسر بوده-آرم آلمان عقاب ـ آرم فرانسه ،سه‌رنك آبی‌وسفید وگلی است ـ وآرم اتازونی۴۱ ستاره و۱۳ خط افقی سفید وگلی است.

آرم انگلیس مشروطه طلب که بعقیدهٔ متجددین وطنی،کهنه پرست میباشند صفحه‌ایست که‌درزیر یك‌تاج دوحیوان عجیب‌الخلقه‌یکی اسب‌دارای پای و دم شیر و یکی شیر دارای‌پا وسم خر، ایستاده اند وگره‌را دربغل گرفته‌اند ،

آرم‌سیام، فیل- آرم‌عثمانی (ترکیه) ،ماه وستاره-آرم افغان،محراب ومنبر وخورشید.

آرم‌ایران سابق‌یعنی‌ایران مستبد شیر وخورشید تنها-وآرم‌مشروطه شیروخورشید وبیرق سه‌رنك است.

در حقیقت مشروطیت ایران راضی‌نشد آرم ونشان ایران‌راعوض‌کند وهمان شیروخورشید رامعمول داشت.

امامتجددین ما بعد ازآنکه‌ایران را جمهوری کردند بفوریت برایش سکه زدند ـ لباس دوختند ـ تمبر چاپ کردند ـ ویك آرمی‌هم برایش ترتیب دادند.

آرم جمهوری بشکلی است که دراین صفحه بنظر شما میرسدمیگویند نقشهٔ این آرم را یکی از باهوش ترین رفقا ساخته‌بوده است وما بزحمت آنرا ازیك نقشهٔ اصلی کپیه برداشته ایم.

قبل از همه شکل یك اسکناس بنظر میرسدکه ازشدت نوی ودست نخوردگی لوله شده است وعدد(۱) تومانی روی آن است -زیرا(۱)راس

اعداد است وعلامت تفرد واستبداد وشاخصیت مطلقه است و با اضافه شدن صفردرجات آن عشرعشر بالامیرود و روی اسکناس عکس ناصر الدین شاه دیده‌میشود یعنی‌جمهوری ایران همان‌رویهٔ‌سلطنت‌مستبدهٔ ناصرالدین شاهی است.



ناصر الدین شاه

بعد ازاسکناس‌شکل لولهٔ توپ است یعنی هر کس ازاسکناس گول نخورده و جلب نشده باید باتوپ و تشر اورا جلب‌نمود

بعد از توپ وتفنگ- تبرزین وگرز گاوسر که‌یادگارعهدپهلوانی و نشان رستم دستان و سام نریمان است دیده‌میشود واین‌علامت‌اینستکه ماجمهوری ایرانرا وقتی برای ملت گرفتیم که هنوز خیالات‌عصررستم و نریمان در سرملت بوده ونیز شکل«تبرزین درویشی »هم در آرم مزبور هست یعنی جمهوری ما دارای روح درویشی وقلندری هم بوده‌وهمانطور که قلندر بی‌خیال پرسه زده و هو کشیده ودنیا را بچیزی نمیشمارد - جمهوری خواهان ماهم بدنیا وملت وخیروشروطن اهمیت‌نداده‌قلندروار مشغول پرسه شده بودند.



امیر احمدی امیرلشکر غرب

دوعدد مشت‌هم دردوطرف آرم بحالت گره‌دیده میشود که فقط برای کوبیدن سرمخالفین تهیه شده‌است، وآن مشت تاچند ماه پیش گره‌بوده واکنون بازشده‌است .دوعدد شلاق چهارتسمه که یادگارفراشهای قدیم میباشدنیز دردوطرف آویزان است. این‌فلسفهٔ‌شلاقهارا بعدها که‌خبرمشلق شدن تجار همدان از طرف آقای امیر لشکرغرب بما رسیده فهمیدیم‌ویقین

کردیم که این علامت را از ساعت اول آنجا نقش کرده‌اند که اسباب تهدید وضرب وشتم کامل باشد.

در پائین این النك دولنگها ونشانه‌های علمی ـ چندبن کلهٔ پوسیده جمجمهٔ از هم دررفته ودست‌وپای پوسیده دیده میشود که معلوم نیست اینها فدائیان جمهوری میباشند یا از قبیل پسران «امیر مؤید» وغیره هستند که برای تهدید سایرین کلهٔ آنها را قبل ازوقت در عالم خیال بریده وپوست آنها را کنده و در زیر (آرم) مقدس جمهوریت بنام احیای ایران نقش کرده‌اند !

در یك گوشهٔ این آرم وبالای سرآنها خورشید ایران دیده میشود که باکمال عبوسی اخم‌وتخم باین منظرهٔ واویلا نگاه کرده‌وضمناً یك نمك مسخره‌ای در زیر لبان اوپیدا است که در عین تکدر باز بخدای ایران و بعلامت (فروهر) که یادگار عظمت وموحدی ایرانیان باستان است اعتماد نموده واین آرم وحشیانه (ببخشید متجددانه!)را مسخره مینماید!

قسمت اجتماعی

الفبای فساد اخلاق!

در چهار مقاله

مقاله اول

«هر کس پول داد برای او باید کار کرد»
« وجدان ، عقیده ،مسلك موهوم است »
(وثوق‌الدوله)

بیش از این نتوانستم خاموش بنشینم

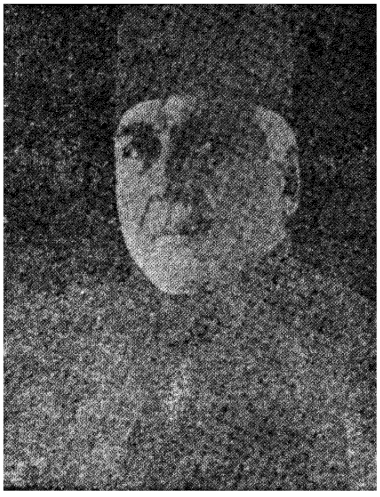
بالاخره رواج اینهمه معاصی سیاسی بدورهٔ خاموشی من خاتمه داد وتوبهٔ مرا ازدخول در مسائل روزانهٔ کشوری شکست .

اگرچه لازم بود در این مقاله مسلك جریدهٔ قرن بیستم را اعلان نمایم ولی لزوم بحث در مسائل سیاست امروزه بقدری مهمتر بنظر آمد که از آن مقوله صرفنظر نموده باین مقاله پرداختم .بعلاوه مسلك شخص من تا اندازهٔ معروف است والبته خوانندگان این اوراق خواهنددانست که مسلك همیشه این‌جریده همانامسلك‌همیشهٔ این گوینده‌ومسلك‌مقدس‌نامهٔ‌پاك توقیف شدهٔ «سیاست» خواهد بود واز همینرو، شرح وبسط مسلك قرن بیستم چندان لزوم پیدا نکرد.

وارد بشویم در مسائل تیرهٔ سیاست امروزه ،قبل از ورود در این مورد لازمست که ریشه ومنشأ سیآت سیاسی امروزه را از نظر خوانندگان عزیز بگذارنم ، تادانسته شود که من از چه نقطه نظر ، جریان سیاست کنونی را برای آتیهٔ این مملکت خطرناك‌میشمارم.

اغلب متفکرین، بزرگترین گناه تاریخی «وثوق‌الدوله»را دردورهٔ زمامداری ،همانا عقد قرارداد ایران وانگلیس میدانند.

این گوینده ،برخلاف، بزرگترین گناه وثوق‌الدوله را ازالغای‌تقوی ومحوایمان سیاسی از اذهان افراد جمعیتهای سیاسی میشمارم.



حسن‌وثوق «وثوق‌الدوله»

بعبارت ساده بگویم ، وثوق الدوله اغلب افراد احزاب سیاسی‌را « دله » کرد وثوق الدوله نشان داد که باعقیده‌های سیاسی می شود کاسبی کرد .

این جملهٔ«**هرکس‌پول داد باید برای‌او کارکرد**» که امروز ازاغلب‌افراد دستجات سیاسی شنیده میشود ، نخستین الفبای فساداخلاق سیاسی است که در دبستان خیانت آموزی‌وثوق‌الدوله‌تدریس گردید .

با همین تدلیس بود که موفق بفاسدکردن‌اغلب دستجات‌بی‌آلایش گردید و در نتیجه به پشتیبانـی همان دستجات موفق باجرای آرزو های خائنانه خود شد.

خوشبختانه وثوق‌الدوله را حوادث یا عناصر صالح این مملکت ، از زمامداری انداخت وازایران بیرون کردواز همین روارباب عقیدهٔ«هرکس پول داد باید برای اوکار کرد» یتیم مانده وخورده خورده این عقیده که خلافش در ایران وثوق‌الدوله بود روبضعف وزوال گذارد.

متأسفانه سیاستمدارکنونی، اخیراً با نهایت جدیت درکار احیاءاین عقیده است وبزرگترین گناه اوچه ازنقطهٔ نظر سیاسی وچه از نقطهٔ‌نظر اجتماعی بعقیدهٔ‌من‌همین‌است ...

قوام‌السلطنه روزبروز بردستجات مزدور واوراق‌کاسب میافزایدوبا همین وسیلهٔ‌ننگین‌یکسال یکسال‌کابینهٔ خود را دوام میدهد وخورده‌خورده دارد جملهٔ :«هرکس پول دادباید برای اوکار کرد» سرمشق عموم‌واردین در سیاست میشود .

میرزااحمدخان‌قوام‌السلطنه‌تمام وصایای‌وثوق‌الدوله را تکمیل‌کرد:

«تأمین آتیه ـ حق‌السکوت را بگیر ـ استفاده‌ات را بکن »

اینها همه‌ازنخبه تصنیفات وثوق‌الدوله است‌که قوام السلطنه برآنها حـاشیه نوشته و تمام آنها را با دست رفقای نزدیکش ، بعنـاصر سست سیاست‌باف ،درس داد .

قوام‌السلطنه خودش عقیده دارد که باید استفاده کرد و اگر شده‌است یك‌میلیون تومان حقوق مردم را ، باید به‌اجنبی‌داد تاهزار تومان در آن میان استفاده شود .همین عقیده واصول را برسایر دستجات تزریق‌مینماید تا آنها هم دارای همین روح بشوند وشك نیست وقتی عدهٔ زیادی با او همعقیده شدند ،کابینه اودوام خواهدکرد .

قوام‌السلطنه عقیده‌اش اینست که ملت ایران چشم بسته است‌ودزدیدن دارائی‌چشم بسته‌ها اشکالی ندارد واگریك دستهٔ هم دارای چشمهای‌نیمه‌باز باشند آنها را باخودم شریك خواهم کرد .

وظیفهٔ ما این است که بمیرزا احمدخان قوام السلطنه اولا بفهمانیم که تمام ملت ایران چشم بسته نیست وهمهٔ مردم هم‌کاسب نیستند، وچه‌بسا کسانی‌هستند که‌شایدنخواهندبرای نفع‌خصوصی‌راضی‌بضرر عمومی گردیده بااوشرکت‌نمایند وتاجان‌دارندازسیئآت‌سیاسی‌وخیالات خائنانه اوجلوگیری خواهند نمود.

مفهوم این جملهٔ شرم آور «هرکس پول‌داد برای اوبایدکارکرد» خورده خورده دارد بقدری قوت میگیرد وتعمیم میشود که حتی زمامداران صالح‌هم در آینده برای‌بقای‌کابینهٔ خود مجبورند که بمفاد آن عمل‌نمایند.

من از نشر این عقیده میترسم ، من از نشراین‌میکروب بیم دارم،
من ایران را در چنگال این عقیده مضمحل ونابود می‌بینم ،
بیم نشر این عقیده سبب انتشار قرن بیستم گردید ،
مرا نشر این عقیده عصبانی کرده است،

من میترسم بالاخره طولی نکشدکه‌عموم افراد ایرانی چه تهرانی‌و چه‌تمام ایالات‌وولایات‌صاحب این‌عقیده‌شوند،آنروز است که دیگرتصاحب ایران آسانتر ازهرکار است .

دول اروپائی که عادت بمستعمرات‌گیری دارند وقتی فهمیدند عقیدهٔ اغلب ایرانیان این است که :

«هرکس پول داد باید برای اوکارکرد» مضایقه ازخرج کردن‌چند صدکرور برای بردن مملکت زرخیز ایران نخواهند داشت.

این است که اینك با تمام قوا حاضربرای نشر این جریده گردیده‌و برای احیاء تقوی وایمان ثابت سیاسی تاقلم در دست هست جدیت‌خواهم ورزید وبرعلیه پول‌گرفتن وطرفداری کردن تانفس دارم نعره‌خواهم‌زد.

نقل از شمارهٔ دوم سال دوم « دوره دوم روزنامه قرن بیستم »
مورخ ۲۹ جدی«دیماه» ۱۳۰۱

مقاله دوم

« هر کس پول داد برای او باید کار کرد »

« وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است »

(وثوق‌الدوله)

میرزا احمد خان قوام‌السلطنه زرنك نیست .

امروزه با هریك از دستجات طرفدار زمامداری قوام‌السلطنه‌حرف بزنید کم و بیش نابابی قوام السلطنه را تصدیق نموده ولی در پایان آن تصدیق اظهار میدارند:

قوام‌السلطنه زرنك است ـقوام‌السلطنه پهلوان سیاستمدارهاست ، دیدید چقدر استقامت کرد؟ دیدید در مقابل آنهمه حملات وکلای اقلیت تا چه پایه پایداری بخرج داد وچطور بمغلطه همـه را جواب داد، فهمیدید اینمرد چقدر لایق است تصدیق کنید که قوام‌السلطنه زرنك است !

خیر تصدیق نمیکنم ،قوام‌السلطنه زرنك نیست،

قوام‌السلطنه خودش را در جریانی انداخته است که‌هرنالایق درجه اولی هم زمامدار بشود وخود را در آن جریان بیندازد کابینه اش دوام خواهد کرد.

قوام‌السلطنه بسیاست بافهای پول بگیر ، پول میدهد ،قوام‌السلطنه از شاگردان‌الفبای فساداخلاق نگاهداری مینماید وآنهاهم ازاونگاهداری می کنند .

قوام‌السلطنه به‌هوچیها ،باحزاب کاسب،به‌غوغا برپاکن هامزدمیدهد که برای اوسینه بزنند.

قوام‌السلطنه نباشد بیعرضه‌ترین عنصر باشد وقتی این‌کارها راکرد البته دوام خواهد کرد .

قوام‌السلطنه نباشد بیکاره‌ترین‌آدم‌باشد وقتی در این‌جریان خودش راانداخت زرنگترین وپهلوانترین مرد در انظار جلوه خواهد کرد.

بروید‌در یك رودخانه‌که ماهی دارد تماشاکنید آن‌ماهی که باجریان وروش آب شنا میکند چنان بسرعت شنا میکنـد‌که انسان ساده باستادی آن‌ماهی درشناوری آفرین میفرستد.

بی اطلاع از اینکه آن‌ماهی راآب میبرد وگرنه اواز سایرماهیها زرنگتر نیست ولی اگر یك‌ماهی رادیدید‌که برضد جریان وروش‌آب‌شنا

مینماید و بیچاره با تقلای زیادی که میکند آهسته آهسته حرکت مینماید ، انسان ساده خیال میکند که آن ماهی تنبل ترین ماهی است بیخبر از اینکه جریان آب مانع سرعت حرکت اوست.



قوام السلطنه هم حکم آن ماهی اولی را دارد ، قوام السلطنه را جریان رشوه و ارتشاء تند سیر میدهد و زرنك بنظر جلوه میدهد ، مستوفی الممالك و مشیر الدوله را ضدیت با جریان احزاب کاسب و عناصر مزدور بیکاره و نازرنك معرفی کرده است.

والا قوام السلطنه نه زرنك است و نه مستوفی الممالك و مشیر الدوله بیکاره .

میگوئید : قوام السلطنه زرنك است ؟ او را مجبور کنید یکی دو هفته پول از خزانهٔ این ملت مسکین باسامی مختلف بر ندارد و باطرافیان کاسب ومزدور ندهد ، اگر پس از دو هفته نیفتاد آنوقت من وهمهٔ همعقیده های من تصدیق خواهند داشت که قوام السلطنه زرنك است .

حسن مستوفی «مستوفی الممالك»



حسن پیرنیا (مشیر الدوله)

قوام السلطنه اگر توانست دو هفته مانند مشیر الدوله و مستوفی الممالك تمناهای دیگران را نپذیرد و دوام کند آنوقت ما تصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنك است .

قوام السلطنه اگر توانست چند روزی توصیه و مطامع بعضی از متنفذین بولکی مرکز را اطاعت ننماید و دوام کرد آنوقت ما تصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنك است.

قوام السلطنه را پولکیها تاحالا نگهداری کرده اند ، همان چند روز قبل ، متینك آزادیخواهان قوام السلطنه را از کار میانداخت ، باید تا عمر دارد ممنون هوادارانش باشد که از «چاله میدان» هرچه فعله و کاه فروش و قپاندار بود بمجلس گسیل دادند که ما نتوانیم مطلب حقهٔ خودمانرا بگوئیم و بدورهٔ خودسری او خاتمه دهیم.

قوام‌السلطنه خودش زرنك نیست پولش زرنك است .

الفبای فساد اخلاق قوام لسلطنه را زرنك کرده است شیوع عقیدهٔ «هر کس پول داد برای او باید کار کرد» قوام‌السلطنه راصاحب طرفداران بیشمار نموده وزرنك جلوه داده است .

اگر این الفبای فساد اخلاق را وثوق‌الدوله در این جامعه تدریس ننموده بود، قوام السلطنه اساساً رئیس الوزراء نمیشد برفرض هم میشد کابینه‌اش دوهفته بیش دوام نمیکرد .

کارالفبای فساد اخلاق بجائی رسیده است که‌امروز هریك ازرؤسای ادارات معروف بدزدی شوند باعث ترقی آنها شده هواخواهان زیادپیدا میکنند، یعنی دستجات‌سیاسی کاسب ،میفهمند که آن رئیس اداره‌هم ازنوچه های وثوق‌الدوله است وممکن‌است ازآنها استفاده شود.

مثلا وقتی اعلان شدکه « مولیتر » اختلاس کرده است طرفدارش زیاد شد ،

«آرسن خان» مدیر تلگرافخانه‌وقتی معروف شدکه دزداست‌مریدش زیاد شد ،

بعلاوه رئیس‌الوزرای وقت هم طرفدار اوشد وفهمیدکه‌کابینه اش از اطرافیای او میتواند استفاده کند .

در یك همچو محیطی معرفی کردن دزدها خدمت کردن بآنهاست ،

اینها همه نتیجهٔ شیوع‌الفبای منحوس فساد اخلاق‌وعقیدهٔ هر کس‌پول داد برای اوبایدکار کرد میباشد .

رفقا مانباید ازشخص قوام‌السلطنه نگران باشیم ما باید فقط وفقط ازاین الفبای‌فساداخلاق‌بترسیم ،پس اگر قوام‌السلطنه ازاین مملکت‌خارج گردد ووثوق الدوله هم قدغن شودکه دیگر وارد ایران نشود تازه این الفباء منحوس یعنی عقیدهٔ«هر کس پول داد باید برای اوکار کرد»هزارها قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله رابایران تحویل خواهد داد.

رفقا ما باید تخم این الفبا را برچینیم.

قوام‌السلطنه امروز وفردا خواهی نخواهی اززمامداری‌خواهدافتاد، ولی این‌الفبا طولی نمیکشدکه اورا دوباره روی‌کار میآورد .

ما باید ریشهٔ این الفبا را از اذهان عامه بکنیم ، ما باید بوسیلهٔ جنگهای اخلاقی شاگردهای دیپلمهٔ این الفبا را محوکنیم ومعتقدین‌بعقیدهٔ **هر کس پول داد باید برای اوکار کرد** را چنان ننگین نمائیم که‌تودهٔ حقیقی ملت از معاشرت با آنها عارداشته واز آنها پرهیزنمایند.

واین صورت نمی‌گیرد مگروقتی که ما برویم به‌کلاه‌نمدیهاوبازاریها

بفهمانیم مطلب از چه قرار است، صدهزار تومان‌پول شمارا میدزدندوصد تومان ازآنرا بین‌شماهاخرج میکنند.

نقل از شماره ۳سال‌دوم «دوره دوم روزنامه قرن بیستم»
مورخ سوم دلو (بهمن) ۱۳۰۱

مقاله سوم

« هرکس پول داد برای اوبایدکارکرد »
« وجدان ، عقیده ، مسلك ، موهوم است »
« وثوق‌الدوله »

در این مقاله تا اندازهٔ بذکر علاج میپردازم

این‌سومین مقاله‌ایست که‌در تحت عنوان الفبای فساد اخلاق ،وصایای وثوق‌الدوله را ازنظر عامه میگذرانم ،در دومقالهٔ اولی همه‌جا ذکر درد نموده وشرح چگونگی‌آلام‌مرض پلید الفبای فساد اخلاق را دادم، دراین مقاله تااندازهٔ بذکر علاج میپردازم .

در اینکه این جامعه ،از این میکروب ، مسموم است منکری‌نیست، ودر اینکه این سم روز بروز بر انتشار ومضار خود میافزاید نیز شکی نداریم.

چه بایدکرد ؟

کاریکه ماامیدواربودیم در نتیجهٔ آن‌تااندازهٔ از جریان فساداخلاق جلو گیری شود افتادن قوام‌السلطنه بود که آنهم صورت گرفت .

قوام‌السلطنه افتاد اما وصایای وثوق‌الدوله ازاذهان محو نشد ،

عقیدهٔ «هرکس پول دادبرای اوبایدکارکرد» از بین‌نرفت،

آن دسته‌ایکه این وصیت وثوق الدوله را درکله جا داد ،صبح خانهٔ قوام‌السلطنه ،ظهر خانهٔ ابلیس، عصر خانهٔ مدرس‌اند، در تهرانند ، آنها نان میخواهند بخورند ،

زمامداریکه امروز روی‌کار آمده وازمعتمدین وکلای صالح است با این دسته پولکی چه‌باید بکند؟

میگوئید همان معامله راکه قوام‌السلطنه با آنها میکرد اونیزادامه بدهد، پس چه فرق هست بین او با قوام‌السلطنه.

یك قسمت ایراد ما بقوام السلطنه این بود که چرا پول خزانهٔ این ملت مسکین را اختلاس نموده بجمعی از هوا دارانش میدهد ویـك عده مردم را ازکار بیکارکرده آنها را بمفت خوری و« یانچی قاردان » شدن عادت میدهد .

پس با این مقدمه برمن ثابت است هر کابینهٔ صالحی روی کار بیاید باوجود یکعده عناصر سیاست باف کاسب،دچار اشکال خواهد شد ، هرروز بیك بهانه در یك گوشهٔ این شهر جنجال خواهد بود.

مخصوصاً با بودن قوام‌السلطنه در تهران هیچ کابینهٔ صالحی دوام‌و ثباتی نخواهدداشت دستجات سیاسی کاسب را هرروز بیك طریق تحریك خواهد کرد، مردم هم از اوسخاوت ودزدی بیت‌المال دیده‌اند ،همه‌جور باو اطمینان‌دارند،بهمه میتواندوعده بدهد وکابینه‌راهمه روزه‌دچارحمله‌وهیاهوی عقیده فروشها بدارد .

این‌است پیش بینی من .

من گمان‌می کنم، مانباید بافتادن‌قوام‌السلطنه قناعت کنیم‌قوام‌السلطنه را باید بیرون کرد،قوام‌السلطنه اگردر تهران بماند دوماه یاسه ماه‌دیگر رئیس‌الوزراء است .

هان ،این چه‌روزیست من‌اینرا غیب‌گوئی کردم:

قوام‌السلطنه در خانه‌اش بیکار وراحت نخواهد نشست ،اینهائیهم‌که از اوماهیانه میگرفتند و« یالانچی قارداش » او بودند راه خانهٔ اورا گم نکرده‌اند هر شب‌درخانه‌قوام‌السلطنه از عقیده فروشها کمیسیونی خواهد بود وهر روز در مسجد جامع چاله‌میدان « قهوه‌خانهٔ قنبر » برعلیه‌کابینهٔ صالح، جنجال وغوغا، غرض آنکه تا قوام‌السلطنه در این شهر است‌ببقای هیچ کابینهٔ نمیتوان اطمینان داشت برای صلاح ملك وملت این شخص‌بایداز این‌شهر خارج شود.

آری قوام‌السلطنه باید ازمرکز دورشود برای آنکه وجود اودر مرکز موجب هزارگونه زحمات برای‌کابینه های آینده خواهد بود ، ولی اینرا هم باید گفت ،قوام‌السلطنه زحماتی راکه تولید خواهد کرد بوسیلهٔ ایادی خود وشاگردان دبستان الفبای فساد اخلاق خواهد بود .

قوام‌السلطنه اگر از تهران خارج شود شاید آن‌گروه فاسد، بی سرپرست مانده کمتر ضررآنها متوجه‌جامعه بشود،ولی در هرحال‌موجودیت یك گروهی که چندین سال است ماهانه گرفته‌اندکه مردم‌را باقوام‌السلطنه وامثال قوام‌السلطنه وخائنین مملکت همراه نمایند ودر این شغل ورزیده شده‌اند وباین کار عادت پیدا کرده‌اند هر کابینهٔ صالحی را تهدید مینمایدو عناصر درستکاررا درهرموقعی ازموقعیت محروم میدارد.

حالا بیائیم اینها رامحاکمه کنیم:

قسمت اعظم این زمره مردم بی‌تقصیرند، درمملکت‌کار نیست ، پول نیست ،مردم بیکارند، بی‌پولند، معطلند، باید نان بخورند ، چه‌بکنند؟

واقعاً اگر ما خواسته باشیم اصلاح اساسی وعلاج حسابی ازاین مرض اجتماعی وصایای وثوق‌الدوله بکنیم باید درمملکت ایجاد کار بکنیم باید پول زیاد کنیم، مردم بیکار نمانند که دنبال مقاصد قوام‌السلطنه بیفتند.

مردم بی‌پول نباشند که مجبور شوند خود را بقوام‌السلطنه یابرادر خائنش بفروشند. عجالتاً روزنه امیدی که برای علاج مرض پلید الفبای فساد اخلاق بنظرمیرسد همانامسئلهٔ نفت شمال است، اگر کمپانی امریکائی آلات ابزار حفر چاههای نفت راوارد کرد محتاج بچندین صد هزار آدم کاریست، آنوقت اگر قوام السلطنه ووثوق الدوله جار بکشند که مبلغها میدهیم برای ماکار بکنند یکنفر ازدوستان امروزی آنها، بندای آنها لبیک نخواهد گفت.

تمام اطرافیان این خائنها سراین چاه نفت وآن کارخانهٔ تجزیه، این تونل، این ماشین وآن‌ماشین خواهند بودکاربار آنها ازاین روز ها که بسفالت چندتومان درهفته ازقوام‌السلطنهٔ خائن‌میگیرند ومجبورندبرخلاف وجدان خودشان دوندگی نمایند ونعره بزنند ـ خیلی بهتر خواهدبود.

نقل از شمارهٔ ۴ سال دوم «دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم»

مورخ ۱۴ دلو (بهمن) ۱۳۰۱

مقاله چهارم

«هرکس پول داد برای او بایدکار کرد»
« مسلك، وجدان ، عقیده موهوم است »
«وثوق‌الدوله»

(باید پای‌معلم اول ودوم الفبای فساداخلاق رااز ایران ببریم!)

این چهارمین مقاله‌ایست که در ذیل عنوان الفبای فساد اخلاق بنظر خوانندگان رسانیده‌ام،دراین چهارمین مقاله که شاید خاتمه باین مقالات مسلسل داده میشود لازم دانستم تا اندازهٔ اثرات محسوس الفبای‌فساداخلاق را در جامعهٔ خصوصی آن‌انشاء نمایم.

در مقالهٔ اول الفبای فساد اخلاق را هجی نموده ونیز ثابت کردم که مبتکر این‌الفبا در ایران وثوق‌الدوله است ودر نتیجهٔ آن‌نیز عقیدهٔ‌خودرا راجع به‌وثوق‌الدوله بیان کردم که :

وثوق الدوله علاوه از بستن قرار داد ایران و انگلیس، یك گناه بزرگتری را مرتکب شده وآن اینست که الفبای فساد اخلاق را در جامعه تدریس نمود،

باینمعنی که مردم رادله کرده احزاب سیاسی را کاسبی از راه تغییر عقیده آموخت و بالاخره ایمان وعقیده‌ووجدان راازاذهان اغلب آزادیخواهان محو ساخت . در مقالهٔ سوم «الفبای فساد اخلاق» بیان نمودم که قسمت اعظم از شاگردان کلاس خیانت آموزی وثوق الدوله بی تقصیرند در مملکت کار نیست مردم بیکارند ، بی پولند ، معطلند باید نان بخورند چه بکنند ؟

با جملهٔ فوق تقریباً بمردم بی پول برای سیر کردن شکم حق داده شد که بشاگردی وثوق‌الدوله مبادرت نمایند ، میخواهم بدانم گناه وثوق الدوله چیست ؟

گناه وثوق‌الدوله اینست که بمردم‌مشق «دله گی» داد، گناه‌وثوق‌الدوله اینست که ایمان سیاسی ووجدانرا موهوم کرد .

قبل از زمامداری وثوق الدوله همین مردم مثل امروز هم بی پول بودند وهم نان میخواستند بخورند ،چرا آنروز سینه زن خائنین نمیشدند؟

چرا آنروز از حلقوم احدی زنده‌باد قوام‌السلطنه شنیده نمیشد؟

چونکه آنروز مردم نمیدانستند که‌میشود پول گرفت واین کلمات‌شرم آور را ادا کرد . اینها همه نتیجهٔ تدریسات وثوق‌الدوله است ، اینها همه اثر تعمیم الفبای فساداخلاق است.

میخواهید بسنجید تا چه اندازه این الفبای منحوس محیط را فاسد ساخته یك مقایسه ازایام قبل از ظهور الفبای فساد با این ایام که تقریباً این الفبا ، سرمشق امور سیاسی ومعاشی اغلب از دستجات‌سیاسی تهران شده است بفرمائید.

خوب بخاطر بیاورید دورهٔ سوم مجلس را همان ایامی که بفشار روسیان‌ورضایت انگلیسیان ،سعد الدوله برئیس الوزرائی نامزد شد - دیدید مردم چه کردند ، با آنکه سعدالدوله همان ایام هم باندازهٔ حالیهٔ قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله بدنام وخائن معروف نبودو بینی‌بین‌الله هیچوقت سعدالدوله‌قابل مقایسه باقوام‌السلطنه‌ووثوق‌الدوله‌نبوده‌ونخواهدبود. باوجود همهٔ اینها دورهٔ زمامداری ایشان دراثر هیجان‌عمومی ازهجده ساعت‌تجاوز ننمود. یاد آن ایام بخیر !

آن ایام ایامی بود که اگر کسی عبورش از خانهٔ وثوق‌الدوله یا قوام‌السلطنه میافتاد دیگر روندا‌شت که در هیچ‌جمعیتی اظهار حیات‌نماید.

آن ایام ایامی بود که جملهٔ «هر کس پول داد برای او بایدکار کرد

وجدان ،عقیده، مسلك موهوم است» ازدهان هر کس بیرون میآمد عدد حروف این جمله منحوس دردهن گندیده اوسرب جا میدادند.



سعدالدوله

وثوق الدوله آن ایام را از ماگرفت وکاری کرد که در همان محیطی که دورهٔ زمامداری سعدالدوله ازهجده ساعت تجاوز نمی کرد یکسال یکسال قوام السلطنه زمامداری مینماید، دوسال دوسال وثوق الدوله درآن دیکتاتور میشود،صارم الدوله والی فارس وسردارمعظم خراسانی (تیمور تاش) بحکومت کرمان منصوب میگردد ، دزدی زرنگی نامیده میشودو،درستی بیعرضه گی!!

افسوس ؟ افسوس ؟

این شد عاقبت این محیط!!

تمام این بدبختی اثر شیوع این الفبای منحوس فساد اخلاق یعنی رواج این جملهٔ پلید است : « هر کس پول داد برای او بایدکار کرد ، وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است » حالا ما اگر واقعاً بخواهیم ریشهٔ این شجرهٔ خبیثه را از بن بکنیم باید وثوق الدوله وعموم همدستان وثوق الدوله را بچوبهٔ دار تحویل بدهیم.

ولی اینکار ازما که فقط حرف میزنیم ساخته نیست.

کاریکه برای ما درحدود امکان است،اینست که:

پای معلم اول و دوم الفبای فساد اخلاق را از ایران ببریم ، یعنی نگذاریم وثوق الدوله دیگری روی ایران را ببیند وقوام السلطنه راهم بفرستیم در خدمت برادر مکرمشان باهوای اروپا تنفس فرمایند ،

این کار احتمال دارد از ما ساخته شود، اگر اینکار را بکنیم ممکن است تا اندازهٔ ازشیوع فساد اخلاق وکاسبی ازراه عقیده جلوگیری شود، واگر در این طریق اقدام ننمائیم سه‌چهار ماه دیگر قوام السلطنه رئیس‌الوزراء وهفت هشت ماه دیگر وثوق الدوله درایران است ویك قسمت ایران ضمیمه هندوستان .

آنوقت دیگر نه مقاله، نه شعر، نه تحصن، نه متینك، نه هیچگونه

اقدامی برای ماغیرممکن خواهدشدوهریك ازماها در یکی از بلادهندوستان یاشهرهای دور دست ایران بنام تبعید شده دعا گوخواهیم بود .

«میرزاده عشقی»

نقل از شمارهٔ ۵ سال دوم «دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم»

مورخ ۱۸ دلو «بهمن» ۱۳۰۱

پنج روز عید خون

«اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون»

«از دل خونینی این گفتار می آید برون»

این مقالات از بهترین ومهیج ترین تراوشات عشقی است ودرحینی که یك نظریهٔ عمومی نسبت بجامعهٔ بشریت ابراز داشته ومخاطب خودرا دنیا قرارداده است با قلم توانا وحقیقت نمای خود ببهترین وجهی نقائص و معایب اجتماعی را در انظار مجسم و برای اطلاع خوانندگان ومحققین سیاست واخلاق واطوار دورهٔ حیات شاعر این مقالات یك سلسله اطلاعات سودمندی است که بآنها تقدیم میدارد.

این موضوع را در دومقاله یکی در تاریخ پنجشنبه (٤جوزا)خرداد ماه ۱۳۰۱ شمارهٔ ۲۸ سال اول ودومی را در سرمقالهٔ شماره ۲۹ یکشنبه ۸ جوزای همانسال در شفق سرخ نگاشته وانتشار پیدا کرده است که در اینجا اینك یکی بعداز دیگری درج میشود ودیگر اینکه در پنجشنبه(۲۹ سرطان) تیرماه سال مزبور در شماره۱۵ مقاله‌ای راجع بموضوع فوق‌در تحت عنوان‌سبب این(پیشنهاد خونریزی)نشر داده است که آنهم بعدقرائت خواهید فرمود وهمینطور جوابی را هم که مرحوم رشید یاسمی راجع به «فیلسوف پلید» در شمارهٔ ۲٦ همانسال آنروزنامه داده وهر دومربوط باین مقالات است ذیلا ملاحظه خواهید فرمود:

پنج روز عیدخون

مگوکه غنچه چرا چاك چاك و دلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونهٔ دل آزادگان بود گل سرخ
چو این کلیشهٔ اوراق سرخ دل خون است

زبان عشقی شاگرد انقلاب است ، این :

زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

این من داغ جوانی دیده ،این من احساسات آتش گرفته ،این من بیرقدار خون ، ارمغانی راکه از سفر ناله وغصه وسیاحت بیابانهای اشك

برای عاکفان مدینهٔ غصه و اندوه دنیای امروز تهیه کردم هما ناهمین پنج روز عید خون است امروز که چهارم جوزای ۱۳۰۱ است بتقدیم آن مبادرت می نمایم:

پنج روز خون!!!

یعنی چه ؟

حالا معنی می کنم:

شما اگر یك تفنك شکاری از بازار آورده و همه روزه آنرا در شکارگاه بکار اندازید بالاخره در پایان چهل پنجاه روز محتاج یکمرتبه روغن وصیقل کاری خواهد بود وگرنه از کار وامانده ودردست شما جزیك لولهٔ آهن سنگین بیکاره نخواهد ماند.

اگر شما ساعتی را (برای وقت شناسی) ازبازار گرفته ببغل گذارید وهر بیست وچهار ساعتی یکمرتبه آنرا کوك ننمائید بالنتیجه از کار افتاده جز یك اسباب زیادی با یکمشت چرخ وپیچ ومهره فلزی معطلی درجیب شما صورت دیگر نخواهد داشت .

شما اگر یك عمارتی را بنانهاده درهرچندسالی یکبار آنرا بام اندود ننمائید بالطبیعه زیر بار فشار باران وبرف لگد کوب گردیده وجزیك تودهٔ خاك اثری از آن باقی نخواهد ماند چرا تفنك وساعت وعمارت محتاج بمراجعه وتجدید استحکام «هر یك بمناسبت موجودیت خود» میباشد وقوانین نوع بشر ازجگر گوشه‌های آدم وحوا محتاج بمراجعه وتجدید استحکام موجودیت خود نباشد چرا ،

آیا منکر این هستید که آدمیزاد از نخستین روزگار فهمیده کسی تا امروز هزاران قانونگذار استاد بدنیا آمده که قانون هر کدام مناسب با اوضاع واحوال عصر خود برای تهیه آسایش وسعادت خانوادهٔ انسان وعائله این حیوان دوپا قطعا کافی بوده چه شده است که هریك از آن قوانین تاچندصباحی با معنای تمام موجود بوده وخورد خورد درطی ادوار رسم آن منسوخ و فراموش گردیده فقط اسمی از آنها باقی مانده است؟

هیچ لازم نیست قانونگذاران چین وهند ومصر ویونان وروم را اسم برده وچگونگی صنایع ومبتذل شدن آئین وقوانین جامع ومتین آنهارادر طی یك یاچند ده سالی بدست مصادر امور وامنای همان قوانین شرح بدهیم.

در این مملکت (انا فتحنا) هیچ بهتر از این نیست که قانون مقدس اسلام را که از بچه ۸ ساله تا پیر هشتادسالهٔ آن دوقسمت اعظم از معلومات واطلاعاتش در دنیا هما نا تاریخ وچگونگی احوال این قانون مقدس است

مثال این موضوع قراردهیم :

قانون مقدس اسلام که از اصیل‌ترین کارخانهٔ طبیعت استخراج شده چه شد که بعد از چند خلیفه اولیه دیگر با تمام معنا بجریان نیفتاد خلفای بنی‌امیه روی کار آمدند و منصب و مقام امانت آن قوانین مقدس را هرطور میشد برای خود تحصیل نمودند و آنگاه همه کار کردند جز اطاعت بآن قوانین ، چرا؟

چونکه شهوت آنها چنین تقاضا میکرد چرا ؟ چونکه قوانین مقدس اسلام منافع آنها را تا حدی که بر منافع مسلمین برمیخورد تصدیق نمیکرد واشتهای آنها بیش از آنها بود!

تنها قانون اسلام دچار این غاصبهای ناحق امنای خائن نگردید هر قانونی در دنیا دچار خلفای بنی امیه گردیده و بحکم تجربه هر قانونی را هم که در آینده بگسترانند عاقبت دچار خلفای بنی امیه خواهد گردید حتی قوانین سوسیالیستی.

منتها خلفای بنی‌امیه هر قانونی متناسب با اهمیت آن قوانین کسب عظمت نمودند حتما قانون اساسی و دستور حکمت مشروطه ایران هم خلفای بنی امیه دارد.

حکومت وثوق‌الدوله را اگر ما حکومت بنی امیه قانون اساسی و دستور حکومت شوروی ایران ندانیم چه بدانیم .

همقطاران امثال اورا مانند نصرت‌الدوله وسردار معظم خراسانی (تیمور تاش) اگر ما از امنای خائن قوانین حکومت شوروی نشماریم چه بشماریم؟

باری: تاریخ آئین وقوانین مهم دنیا بما ثابت میکند که هر آئین پاك وقانون جامع متینی بمرض امنای خائن از دنیا رفته ومن اینك یك دوای برء الساعه ویك واکسن بی‌نهایت مؤثری را برضد این مرض در این نسخه تقدیم دنیا مینمایم .

عید خون

پنج روز عید خون برای نوامیس اجتماعی بمنزلهٔ همان روغن مالی وصیقل زدن تفنك است. پنج روز عید خون بمنزلهٔ کوك کردن ساعت است.

پنج روز عید خون برای حفظ قوانین به‌منزله همان اندود کردن بام عمارت است.

پنج روز عید خون یعنی همانطوریکه هر خانواده یکماه یا پانزده روز وقت صرف کرده بام عمارت خود را اندود نموده تا چند سال از استواری آن عمارت مطمئن خواهد بود در هر سال هم پنج روز باید بحساب امنای قانون رسیدگی نمود تا هریك از امناء یامانات ملت خیانت روا داشته باشند

اززحمت زندگی اوجامعه را رهانده وسیصد وشصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین عامه مطمئن باشند .

دستور تظاهر پنج روز عید خون



فیروزمیرزای فیروز «نصرت‌الدوله»

از روزگاری که آدمیزاد خودش را شناخته هر قومی یك ورزشهای تفریحی داشته. (رقص ، چوبی ،هاسه ، الخ) این ورزشهای تفریحی را اغلب بعنوان یك تأثیراتی بجمعیت بشر بجامیآوردهنگام شادمانی یا درهنگام‌عزاداری واین عادت و اخلاق وعوائد راچه‌در عهدعتیق،چه‌درتاریخ قرون وسطی و چه در عصر حاضراغلب‌اقوام داشته‌چنانچه در استرالیا یك چند روز مخصوصی تمام اهالی از زن ومرد بخارج‌شهر رفته بعضی حرکات عجیب‌وغریب ورزش بی‌ترتیب بسلیقه ما وباترتیب بسلیقه خودشان میکنند در فرنگستان‌درمحیط ومرکزتمدن وبیداری‌امروزه‌دنیا یك‌چند روزمخصوصی در سال‌ماسك بصورت انداخته، در خیابانها، میدانها، گردشگاهها با انواع واقسام ازورزشهای تفریحی‌مبادرت می نمایند، درکردها هم‌این عادت‌هست که یك چند روزمخصوصی رادرسال بچوبی گرفتن وبجا آوردن‌چندجور عوائد دیگر وپوشیدن لباسهای قرمز ورنگهای دیگر مقید هستند ودیده میشود عامه با یك رغبت مفرطی این ورزشهای تفریحی رااستقبال‌مینمایند وتمام سال بایك‌استقبال بینهایتی منتظر رسیدن روزهای ورزشهای‌تفریحی هستند ،یك‌نفر عمله فرانسوی که شاید درهر روز باپنج‌فرانك کار بکند اگر درهر روز عید(پاك) پنجاه فرانك مزد باوبدهند صرف‌نظر نموده وبرای ادای‌وظایف عید پاك ازکارخانه بیرون‌خواهدرفت.

من میخواهم این‌چند روز(عید خون) ناسخ تمام اعیاد وورزشهای تفریحی برای جمعیتهای بشرباشدکه جز یك‌تفریح چند روزی نتیجهٔدیگر

ندارد این یك نتیجهٔ گرانمایه هم خواهد داشت ومن با همین عقیده پنج روز عید خون را بوسیلهٔ این منشآت بدنیا پیشنهاد میکنم باین ترتیب:

نخستین روز ماه اول تابستان تا پنج‌روز عموم طبقات مردم‌هر کس در هر اقلیم ومملکت وشهر وقصبه وعشیره بدنیا آمده وسکنی داردبا لباس نسبتا نوین‌خودباقید یك‌علامت سرخ ز خانه بیرون آمده‌ودرمیدان عمومی که عامه جمع میشوند رجوع نمایند واز آنجا جمعیت با خواندن سرودهائیکه برای(عیدخون)مخصوصا مهیا خواهد شد مبادرت برفتن خانه های اشخاصی که درطی سال گذشته مصدر امور وامین‌قوانین‌جامعه بوده وبجمعیت خیانت کرده اند و محاکم قضائی در جلب و مجازات آنها یا بواسطهٔ فقدان اقتدار و یا بواسطهٔ خصوصیت مسامحه نموده است خانه آنها را با خاك یکسان کرده و خود آنها را قطعه قطعه نمایند.



عبدالحسین تیمورتاش(سردارمعظم خراسانی)

بسم‌الله —چه تفریحی بهتر ازاین ؟!

بهمین‌دستور پنج روز عیدخون من مرتباً عمل نمایند روز ششم‌هر که نجار است برود پی نجاری، هر که بقال است برود پی بقالی،هر که عطار است برود پی عطاری وبالاخره‌هر که هرکاره هست‌برود سرکارش‌ومطمئن باشد، تا عید خون سال دیگر قوانین ونوامیس اجتماعی اووجامعه‌اوازهر تعرض وخیانت وبلیه ئی مصون خواهد بود. مطمئن باشیدکه تاسال دیگر- مملکت‌اووثوق‌الدوله‌ویانصرت‌الدوله‌وسردار معظم‌های نوعی پیدانخواهد کرد واگرهم پیدا شود درروزهای‌عید خون‌سال‌آینده اورا درزمین‌دولاب نزدیك سلیمانیه چال خواهد کرد.

ای دنیا مطمئن باش اگرعید خون معمول گردد صد هشتاد از عدهٔ خیانتکاران وخیره سران و غاصبان حقوق دیگران توکم خواهد شد . ای بشر ؟ نوعا حاضری که باغصب مال وایذاءنوع نفس خود راراضی کنی‌پس هرقانونی که برای جلوگیری تعدی توبرحقوق ممنوعت بدنیا بیاید سلامت در میان‌زیست نخواهد کرد .

ای بشر، ایاشرف مخلوقات، ایجگر گوشهٔ آدم‌وحوا. تو همانی که بوده وهستی ـ تو تغییر نکرده و نمیکنی. تورا اصول سوسیالیسم ، کتاب مارکس (۱) نصایح تولستوی(۲) تغییر نخواهدداد ولی تواصول‌سوسیالیسم وعقایدکارل مارکس را تغییر خواهی داد .



لئون تولستوی

برای‌توای موذی ترازحیوان موذی. برای‌تو ای درنده‌تر از هر حیوان درنده قلاده لازم است!

برای‌توقفس آهنین لازم‌است! برای توموازین وقوانین سخت‌وتلخ لازم است ! که از اندازه وحقی که داری‌وبتـو میرسد تخطی نکنی و با همین عقیده این‌عید خون این دوای تلخ برای مزاج این جامعه ناخوش تجویز میشود .

من این‌پیشنهادرامانند طبیبی که دوای مرض را کشف‌نموده‌باشد تلقی نموده وعقیده ام این است که عید خون برای مرض‌اجتماعی‌خیانت وتمدیات موذیانه بشر برنوع خود بهترین‌دوا میباشد ودر عین‌حالی که‌یقین دارم در اطراف‌این عقیده ایرادات‌بیشمار خواهد بود این عقیده رابی‌نقص وعیب بشماریم که تمام ایرادات وارده در پرده خیانت نقش نموده وجواب آنها را نیزیکان‌یکان در مقابل کشیده‌ام وبرای اثبات وتأیید آن محتاج‌به چندین مـقاله‌ام که در آینده مبادرت بدرج آن‌خواهد شد واینك بواسطهٔ عجله یك فهرست ،مختصری ازپنج روز عیدخون ذکر گردید.

این یك آتش‌پاره‌ایست که ازتنورهٔدماغ من پریده امیدوارم خاموش نشود مگر آنوقتی که دنیا را خاموش کرده باشد .

---

۱ ـ کارل‌مارکس موجد اصول‌سوسیالیستی.

۲ ـ تولستوی نویسنده دانشمند ومعروف روسیه درقرن اخیر.

مقاله دوم

در این مقاله با دنیا حرف میزنیم
مخاطب تنها ایران وایرانی نیست

پنج روز عید خون

ای بشر مظهر شرافت شو — نی زسر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست — در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی‌است برحقوق بشر — ازپی رفع این جراحت‌باش
عیدخون گیرپنجروز ازسال — سیصد وشصت‌روز راحت‌باش

اینست تقدیمی من برای دنیا.دنیائی که بینهایت باین تقدیمی‌محتاج است : ای‌دنیا ! ای وطن! ای‌بشر! آورده‌ام برای توچیزی‌که سعادت تورا همیشه سالم نگاه خواهد داشت!

☆☆☆

در٤ جوزا صفحه دیباچه ـ رسالهٔ پنجروز عید خون را به دنیا اعلام کردم واینك در٨ جوزا صفحهٔ دوم این دیباچه رابنظر عالم میرسانم.

در مقالهٔ اول گفتم شما ساعتی رابرای وقت شناسی از بازار گرفته ببغل گذاشته ودر هر بیست وچهار ساعت یکمرتبه آنرا کوك ننمائیدبالنتیجه ازکار افتاده وجز اسباب زیادی ویکمشت پیچ مهره وچرخ فلـزی اسباب معطلی درجیب شما صورت‌دیگری نخواهد داشت.

☆ ☆ ☆

در این مقاله هم میگوئیم هرقانونی‌که در پایان انقلابی برای‌ملتی وضع گردد پس از چند سالی سپرده بدست یك مشت امنای خائن گردیده سپس آن‌قانون جزیك سلسله‌لکه‌های سیاه روی چندورق‌کاغذ سفیدصورت دیگری نخواهد داشت.

این مسئله طبیعی است ،قانونهای مصر، قانونهای یونان ،قانونهای ایران قدیم وقانونهای رم همه دچار این عاقبت وسرنـوشت شده وبمرض امنای خائن ازدنیا رفته‌اند!

دستور فنی میگوید:

برای آنکه ساعت عبارت‌ازیك‌مشت‌چرخ وپیچ ومهرهٔ فلزی بیکاره بی‌فلسفه نباشد بایدآنرا بیست وچندساعت یکمرتبه کوك کرد من میگویم:

برای حفظ سلامتی جمعیت در هر سال باید پنج روز عید خون گرفت.

پنج روز خون ، پنج روز مجازات، پنج روز انقلاب ، پنج روز کوک کردن چرخهای قوانین.

من امروز بدنیا میگویم درهر سال پنج روز ماشین قوانینت راکوک کن.

در همین امروز امنای خائن این سرزمین فارسی زبان نهایت درجه ازمن کوک خواهند بود.

ولی من امیدوارم فردای این روزگار نسل آینده بشر باین وصیت من برای تحکیم مبادی سعادت عمل نموده واز پرتو آن خود را درآغوش معشوقهٔ معنوی خود کامیاب دیده آنگاه بروح من که ناچار تا آنروز در این کالبد نیست (برای این یادگار) دنیا راترک خواهد گفت.

بهمین امید؛ بهمین آرزو، بهمین طمع ، امروز فریاد میکنم ــ نالهٔ مظلومین ، گریهٔ غارت زده‌ها، اشك از هستی ساقط شده ها ، فریاد سیلی خورده‌ها ، نفرین ستمدیده وناحق شنیده ها را دیگر نشنوید دیگر نبینید در هرسال :

پنج روز عید خون درهر سال ــ پنج روز چرخهای ماشین قوانین یعنی مبادی امنیت وسعادت راکوک کنید.

تواگر در هردوهفته یکمرتبه حمام نروی ناچار هفتهٔ سوم بدنت دچار آلودگی جرم وعرق وکثافت گردیده در نتیجه این کوشه وآن گوشه بدن تولانهٔ ریزه حیوانات موذی خواهد بود چه حیواناتی دشمن! خون تو،دشمن راحتی تو ، دشمن سلامتی تو ، و بالاخره شرکاء بیشمار زندگی تو خواهند بود.

همین گونه است اندام جماعت، هرجمعیتی که سالها چرخهای ماشین قوانینش ازحرکت افتاده یاحرکاتش خارج ازرویه اصلی گردیده وترمیم نشد بالنتیجه دچار عناصری خواهدشد که آن عناصر درهیئت جامعه بمنزلهٔ همان (حیوانات موذی) بدن انسان سه‌هفته بحمام نرفته خواهند بود.

چه عناصری؟ که دشمن حقوق جامعه‌اند، دشمن منافع جامعه‌اند،دشمن سعادت جامعه‌اند، دشمن راحتی جامعه‌اند ــ دشمن سلامتی جامعه‌اند ــ واین عناصر دردفتر یادداشت اصلاحات من(فیلسوفهای پلید) نامیده‌شده‌اند.

فیلسوفهای پلید را حالامعنی میکنیم :

فیلسوف پاك، فیلسوفهای پلید ، فیلسوفهای پاك عناصری هستند که

در اثر فهمیدگی تمام عواطف زیبای بشر ازقبیل :رحم ،شفقت،نوع‌دوستی ودرستی را حقیقت‌های مقدسی میشمارند ودر این مقاله‌چون مورد احتیاج نیست بشرح عقاید واعمال آنها نمیپردازیم.

فیلسوفهای پلید ـ فیلسوفهای پلید آن‌عناصری هستند که در نتیجه فهمیدگی تمام عواطف بشر را موهوم وقیودات قابل بازدن می‌انگارند.

رحم را عبارت از ضعف قلب وروح میشمارند .رحم را نتیجهٔ نقصی در خلقت یکنفر رحیم میدانند.

شفقت، نوع دوستی ودرستی را هریك با تعبیری ،یك غریزهٔ موهوم تلقی می کنند.

معلوم است این قبیل اشخاص برای راضی کردن اشتهای متنوعه لایتناهی خودشان از هیچگونه سیئآتی اگر آزاد ومقتدر باشند مضایقه نخواهند داشت .

چه‌چیزیست آن چیزیکه یك انسان توانا را مانع میشود ازآن که بی‌سبب برسر ناتوانی زده حق اورا غصب بنماید :(**رحم**) این عناصر که رحم را پوچ میدانند . موهوم میدانند این قبیل فیلسوفهای پلید اگر ببینند یك‌عائله ـ یك‌مادر وپنج شش بچهٔ خورد سال در بیابان برای معاش یك ماهشان فقط پنج من‌آرد دارند وتا یکماه دستشان بهیچ منبعی برای کسب آذوقه نخواهد رسید چه‌مضایقه خواهند داشت از اینکه آن پنج‌من‌آرد را بزور از آن عائله برای خودبگیرند. گرفتم آنکه یقین‌داشت بواسطهٔ این حرکت آن‌عائله تا چند روز دیگر ازگرسنگی روی زمین افتاده از دنیا خواهندرفت‌فیلسوف‌پلیدبمردن آنها خواهدخندید وازبردن آن پنج‌من‌آرد صرفنظر نخواهد کرد .

فیلسوف‌پلید دزدی‌را بطوری که‌خطری از آن‌مترقب نگردد یکرویهٔ خیلی عاقلانه میشمارد.

فیلسوف پلید! اگر دختر بچه‌را باگردن‌بند تا اندازهٔ گرانبها در کوچه خلوت ببیند بقصد بردن آن اگر دست دراز نماید دختربچه ممانعت کند مضایقه نخواهد داشت که اورا خفه نموده بمقصود نائل گردد . چه که فیلسوف پلید منکر رحم وشفقت است رحم وشفقت راموهوم میشمارد .

فیلسوفهای پلید هیچ ننگی رابرسمیت نمیشناسند. فیلسوف پلیدعامل آن مثال قدیمی: (برای یکدستمال یك قیصریه را آتش میزنند) هم هستند بفیلسوف‌پلید هرچه بطورامانت‌سپرده شود دیگر صاحبش صاحب آن‌امانت نخواهد بود.

فیلسوف پلید نام ننك را اساس خنده میشمارد .

فیلسوف‌های پلید بزرك. کارکرده کاری آنهائی هستند که وقتی مصدر امور وزمامدار یك‌ملتی شدند منافع کلی وعمومی ملت را برای منافع‌جزئی خصوصی خود باجنبی بفروشند شاید وثوق‌الدوله اگر ایرانرا فروخته‌باشد یکی ازفلاسفه نامی عصر خود شمرده شودوثوق‌الدوله برحم.امانت، درستی‌قاه‌قاه میخندید.

فیلسوف‌های پلید قربانیهای عیدخون خواهند بود.

باری این قبیل عناصری که من آنها را فیلسوف‌پلید نامیده‌ام همیشه در هرطبقه ازمستخدمین دولت وامنای قانون هرگاه مجازات وپاداشی در کارنشد آنها با تمام‌قامت در جامعه‌عرض وجود نموده‌مشغول نمایش‌سیئات خودگردیده ودر نتیجه مملکت وجمعیت‌دچار حالت حاضره‌ایران‌وایرانیان امروزه میگردد.

فیلسوفهای پلید رااگر بخواهید با چشم خودتان ببینید بروید فهرست اسامی مصادر امور این مملکت راخوب مطالعه نمائید تك‌تك نمونه‌های آنها رابخوانید.

آن‌هم باید دانست که این فیلسوف‌های پلید فوق‌العاده جان‌خودشان را دوست دارند واگر بدانند مجازاتی درکار هست وممکن است عملیات وسیئآت آنها را بخطر بیندازد ممکن نیست دست از پا خطاکنند چنان مؤدب جای خود خواهند نشست که شما باور نخواهید کرد که‌آنها فیلسوف پلیدباشند.

پس همانطوریکه یکفرد حمام نرفته برای رهائی ازآزار حیوانات ریزه موذی«مولود کثافت» باید هرهفته یادوهفته‌یکبار بحمام رجوع‌نماید هر جمعیتی هم باید برای رهاندن قانون‌ومبادی‌امنیت‌وسعادت‌ازچنگال فیلسوفهای پلید درهرسالی پنج‌روز عیدخون داشته باشد.



کارل مارکس

همانگونه که حیوانات موذی بدن انسان مولود کثافتند این فیلسوفهای‌پلید هم‌مولودعدم‌مجازات مراقبت عامه میباشند.

گمان مدار که‌اصول مارکس سوسیالیسم یاهرقانونی که درآینده بدنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را ازجامعهٔ بشر جواب کند.

خیر ، هیچ قانونی طبیعت فیلسوف پلید را نمیتواند تغییر دهد شاید موقتاً بتواند ازعملیات اوجلوگیری نماید ولی طبیعت فیلسوف با مرورایام هرقانونی را تغییر خواهد داد ودر عصر خود ازلحاظ مناسبت‌وانطباق با منافع خود مشکلش خواهد ساخت.

فقط وفقط در سال پنج روزعیدخون، پنج‌روزمجازات، پنج‌روزانقلاب ممکن‌است که خاصیت قانون را تأمین نماید.

پس برای سعادت‌جامعه، برای تأمین امنیت حقوق افرادبشرهمانطوری که دد فرنگستان چند روز از سال را عموم طبقات مردم دست‌ازکارکشیده مشغول ورزشهای تفریحی از(بالماسکه ..و.. عید نوئل) میشوند و جزیك تفریح چند روزی فائدهٔدیگری برای جامعه‌ندارد باید تمام افرادبشردرهر سالی‌پنج روز عید خون داشته باشد که هم متضمن ورزشهای تفریحی‌باشد وهم‌بمنزلهٔ تازه سازی‌روح قانون ورنك آمیزی‌ماشین نظامات بشرومبادی سعادت او باشد **اینست که پیشنهاد میکنم:**

از روز اول ماه تابستان هربشری در هراقلیتی زندگی مینمایددست ازکارکشیده بالباسهای عیدخون وعلامت کوچك قرمز تاروز پنجم این‌ماه مشغول تفریح باشند، دسته دسته سبزه‌زارهـا بروند ، بگلستانها رجـوع نمایند سرود بخوانند خطابه‌های شیرین بشنوند در ظرف این پنج‌روزیك روزهم بمراسم اصلی عیدخون عمل نمایند، یعنی آن‌عده امنای قانونی را که بقوانین درظرف‌سال خیانت کرده‌اندر وسط جمعیت جلب نموده‌بپاداش خیانتهایشان بآنها بگویند شما چندتن بمیرید تا ما چندین‌هزار نفر زنده بمانیم ویا آنکه‌آنها رااز زندگی اجتماعی محروم بدارند .عقیده‌ام‌اینست این‌کار سرآمد تمام تفریحهای دنیاست برای جمعیت های بشر . **بعد از تظاهر یك چند سالی هر سال پنجروز عید خون دیگر اگر سینه فیلسوف‌-های پلید قلب شیرکار بگذارند جـرئت مبادرت بخیانت نخواهدکرد .**

ای بشر، ای عاکفان ارض دریکسال پنجروز این‌کاررا بکنیدتا در سیصد وشصت روزدیگر آنسال قدر این عید برشما معلوم‌گردد.

ای بشر، ای‌موجود معلوم‌الحال بدت نیاید. اگر ترا بددانسته‌برای توازین موازین سخت وتلخ رالازم شمردم، باورکن‌که برای توموازین از این سخت ترهم لازم است‌که فکر من ازایجاد آنها عاجز است.

ای بشر، ای‌بنی آدم- قانون معصوم است،قانون عفیف است،قانون بیگناه است ، قائدین توبا عملیات وسیئآت خود همیشه قانون راگناهکار معرفی‌میکنند.

قانون معصوم است ، بقانون توتهمت زنی ـ قانون مظلوم است و **هیچکس بداد قانون نمیتواند برسد مگر پنجروز عیدخون .**

ای بشر قانون ازدست مظالم توبوسیله فکر وزبان من به پنج روز عید خون پناه میبرد ـ اینست که بدنیا پیشنهاد میکنم: درهر سال پنجروز عیدخون، پنجروزمجازات،پنجروزانقلاب،

این یك آتش پاره ایست که از تنورهٔ دماغ من پریده امیدوارم خاموش نشود مگر وقتی که دنیا راروشن کرده باشد.

فیلسوف پلید

رفیق ادبی من :آقای رشید یاسمی:

راجع بفیلسوف انتقاداتی که درشفق سرخ فرموده بودید مطالعه نمودم ، خیلی اظهار دلتنگی کرده بودید که چرا کلمهٔ فیلسوف را مبتذل نموده‌ام وچرا خواسته‌ام که کلمهٔ فیلسوف پلید رااصلاح کنم واظهار داشته بودید که: فیلسوف همیشه پاك است وفیلسوف هیچوقت پلید نمیشود.



رشید یاسمی

رفیق عزیز : معنی امروز فیلسوف یعنی کسی که در علوم فلسفه متخصص باشد ـ یعنی کسی که علم «ما بعدالطبیعه» راخوانده باشد وبالاخره برای حقایق اشیاء ومعانی هر کدام یك مطالعات عمیقی داشته باشد .

این قبیل اشخاص ممکن است خوش طینت باشند وممکن است بدطینت باشند اگر خوش طینت باشند من بآنها میگویم فیلسوف پاك اگر بدطینت باشند آنها را فیلسوف پلیدمیخوانم.

با این توضیح دیگر گمان نمیکنم جنابعالی ایرادی باین اصطلاح داشته باشید .

اما اصل وکیفتی که مورث نگارش پیشنهاد خونریزی شاعردررساله پنج روز عید خون شده است درمقاله ذیل شرح میدهد:

پیشنهاد خونریزی:

میگویند وقتی دزدی عیب بود واگر کسی دزدی میکرد دست او را

میبریدند و یا در حق اومجازات سخت‌دیگری جاری میساخته‌اند بکسی اگر دزدی نسبت میدادند باو بر میخورده است کسی اگر بدزدی معروف بوده‌است در میان‌مجالس ومجامع‌عمومی همواره سرشکسته ومنفور بوده،غرض آنکه یکوقتی دزدی برای دزدها خیلی گران تمام میشد.

خطر مجازاتها، سرشکستگی در مجالس، غیر معتمد شدن و بسیاری از خطرهای دیگر مسلم است‌دریك‌هیچووقتی‌دزدی مثل‌امروز(شوخی)(!) و کار همه کس نبوده ، دزدی خیلی پهلوانی لازم داشته ـ دزد درتمام عمر دچار معصیت بوده، دزدی باهزاران فداکاری بعمل میآمده ودر این صورت شاید درجامعه یك کروری پنج‌شش‌تن بیش جرئت واستعداد دزدی راندا‌شتند. در همان‌وقت‌همینکه دزدی سخت بوده ودزد کمیاب‌واغلب‌اعمال پلید و یادرستیها مانند دزدی‌پرضرر و کم منفعت بوده و کمتر کسی‌داوطلب انجام آنها میشده است:ـ مال وقف خوردن ، حکم ناحق دادن ، مملکت فروختن، جمعیت‌گول زدن از هر کوچه ورهگذر عمومی عبور مینموده‌اند دچار لعن ونفرت عمومی میشده‌اند؛ بهرمجلس وارد میگردیده‌اندبانهایت تحقیر پذیرفته میشده‌اند ، جان کلام آنکه، پلیدی ، خیانتکاری ارزان تمام نمیشده است.

اما پاکدامنی ودرستکاری!

درستکاری و پاکدامنی در آن روزگار بر خلاف جریان امروز بسیار مرغوب وپاکدامن ودرستکار درهرگذر وبرزن درهرجلسه وانجمن بپاس اعمال‌خودهمواره مورد احترام وتعظیم وتجلیل بوده همه‌جاسرافراز همیشه ازوضع خود خشنود ومفتخر زیست مینموده است.

اما امروز!

گذشته از اینکه دزدی عیب ونك نیست حتی یك آدم محترمی نمیشود جداً واز روی عقیده گفت که‌تودزد نیستی‌حتماً باو برخواهد خورد! اوپیش خودش خیال خواهدکرد با این جمله تو دزد نیستی با عبارت غیر مستقیم اورا احمق خوانده‌اند ـ بگذرید ازاینکه همین امروز هم اغلب از محترمین حضوراً گفته میشود تو دزد نیستی و ظاهراً هم مخاطب تصدیق می‌نماید (ودر ضمن‌یك لبخندی هم زده میشود!) ولی معلوم است‌که این جمله بطور تعارف ادا شده و از روی عقیده نبوده و در تعارف هم همیشه اغراق منظور است مثل اینکه امروزه همه بهم مینویسند :

فدایت شوم ـ قربانت شوم ـ اگرطرف خیلی محترم باشد ـ تصدق حضور مبارکت گردم.

پر واضح است کلمات جدی وازروی عقیده تحریر نمیشودواقعاً انسان بهر کس مینویسد فدایت شوم یاقربانت شوم حاضر نیست فدایش گردد یا قربانش شود وهمچنین حاضر نیست : تصدق حضور مبارك دزد بزرگی شده باشد!

اینها تعارفات است وهمینطور اگر امروز بکسی گفته شود تو دزد نیستی باور نکنید که اوغضبناك نشود چه‌میداند که با اوتعارف کرده‌اند وگرنه پیش روی یك آدم محترم امروز خلاف واقع وبر خلاف ادب کسی جداً واز روی عقیده بگوید تودزد نیستی .یعنی تواحمقی- بیشبهه‌ازشنیدن این نسبت شکایت خواهدداشت.

بگذرید ازاینکه یك چند تنی واقعاً دزد نیستند ولی آنها نیستندواز روی عقیده میتوان به آنها گفت شما دزد نیستید ولی آنها نمیتوانند در یك مبحث عمومی واجتماعی داخل باشند چه که اولا عدهٔ آنها بقدری‌دراین محیط کم است که شاید انگشت یکدست کافی برای شمردن آنها باشدودوم آنکه آنهاچون داخل جدول عمومی نیستند بکلی خارج ازجریانندمنفورند ورأی آنها باطناً دخالت درهیچ کاری ندارد .همه‌روزه ازصبح تاشام ازچپ وراست بآنها سالوس‌کار ، عوام فریب وگاهی دیوانه‌واحمق لایق شدن بدارالمجانین گفته میشود.

پس وجود آن چند نفر درست نمیتواند مانع بشود ازاینکه‌من‌حکایت چندین کرور دزد رااذکر نمایم‌ونیز اگرایراد کنید که امروزهم برای‌دزدی مجازات هست‌ومکرر دیده‌میشود کسانی که آفتابه دزدیده‌اند ویاگلیم‌پاره سرقت کرده‌اند ویاکم وبیش‌مرتکب اختلاس گردیده‌اند فوراً بنظمیه جلب شده اند .

صحیح‌است‌دزدهای آفتابه وگلیم رابمجازات میرسانند ولی‌دزدهای بزرك ـ دزدهای مملکت ودزدی‌های جامعه‌ها دزدی ایالت ودزد هائی که حقوق یك ملتی را دزدی کرده اند مجازات نمیشوند و محترم میباشند ؟ اگرگاهی دزدهای خورده پا وضعیف را بمجازات میرسانند برای‌آن‌است که دزدهای بزرك دزدیهای آنها را برای خود جلب نمایندودر مقابل‌یك یك فانتزی‌عامه‌نشان‌داده باشند(!)وشاید یك تفریحی هم کرده باشندغرض آنکه دزد با ار غریب وعجیبی‌شده است بطوری دزد بازار شده‌است که دزد نبودن فحش است!!

چطور شدکه اینطور شد ؛ چه‌شد که یکوقتی دزدی عیب بود و حالانیست؟

باید اول فهمید که آیا آن‌دوره که‌دزدی عیب بودهیئت اجتماعی بشر حالت طبیعی داشت یاحالا که دزدی عیب نیست؟ البته حالا که دزدی عیب نیست هیئت اجتماعی درحالت طبیعی است!

مجبورم این مدعا را بامثال‌ثابت کنم:

شما اگر یك باغچه داشته باشید که هیچ وقتی مواظبتش نکنید هیچ سالی دراو بیل‌نزنید ـ هیچ روزی را صرف‌تربیت نباتات زیبای‌آن‌ننمائید وهیچ ساعتی برای بیرون آوردن علفهای هرزه آن‌دامن بکمر نزنید آن باغچه چه‌صورت‌خواهد داشت؟

یك علفزار زشت منظری که پراز نباتات هرزه وعلفهای گزنده گیاههای طویل وعریض زشت‌ـ سنبله های بدبوی واگر گلهای خوبی هم بندرت در اثر ریشهٔ گلهای قدیم درآن یافت بشودمیانه آنهمه‌علفهای‌پلید محو خواهد شد.

همچون باغچه طبیعی است ولی‌اگر بخواهید که همان باغچه دارای انواع واقسام‌ازنباتات خوشرنك وروی وگلهای خوشبوی مرتب‌وزیبابدون یك‌علف هرزه وخاری باشد باید سالی یکمرتبه آن‌باغچه را بیل بزنید تخم علفهای نازیبا رامحوکنید ولی باغچه شما طبیعی نخواهدشد اگرچه قشنك‌ومرغوب خواهد بود.

همینطور این محیط هرکه هرکه ما این روزها نهایت درجه‌حالت طبیعی داردهرکس هرچه برد،برد ـ هرکه هرچه کرد کرد،ـهرکه‌هرکه‌را کشت،کشت‌ـچشم بدور ـنه‌سئوالی نه‌حسابی ـ نه محاکمه نه مجازاتی ـ ماشاءالله آزادی ـ آزادی ـآزادی تمام ـ آزادی مطلق برای گرگهای بزرك برای پلیدها برقرار است(!) حالا حالت اجتماعی ما بـا تمام معنی حالت طبیعی است!

اگر بخواهیم اینطور نباشد همانطورکه باغچه را درسال بیل زده وتخم علفهای گزنده وهرزه وبد بو را محونمود باید مـردمی که عقیده بظلم ودزدی وآزادی جنایات ندارند جمع بشوند آنهائی که ازاول سال‌تا آخر سال میزنند ـ میبرند ـ میخورند ـ بگیرند ریز ریز کنندکه جز بـا انقلاب وخونریزی چاره‌ای‌نداریم اما چطور خونریزی‌مفرط ـ چطورخون ریزی که چشمهایمان را ببندیم هـرکس آخر اسمش: دوله ـ الممالك ـ السلطنه دارد ریز ریز کنـند والا با مقاله با انتقاد با عریضهٔ عاجزانه با نصیحت مشفقانه اوضاع هرکه و هر که و آزادی جنایت که گرگهای بزرك امروزی دارند برطرف نخواهد شد وقوام‌الملك وشیخ‌خزعل‌وامثال

قوام‌الملك با پندیات حالت درندگی وسبعیت وغارتگری که ازطفولیت درآن ورزش کرده‌اند عوض نخواهند کرد.



قوام الملك شیرازی

راستی اسم قوام الملک که از نوك قلم جاری شد و بیاد مقالهٔ کیورخا افتادم که دیشب خوانده بودم - من از دیشب تابحال یکرعشهٔ مهیبی تمام اعضایم را فراگرفته، ازدیشب تا بحال تمام افکار من متشنج شده است آیا این قوام الملک بشر است ؟

آیا وجود اواز چگونه میکروبهای پلیدی تشکیل یافته است؟ آیا حقیقتاً ممکن است یکنفر بشراینقدر سفاك وجابر باشد که بیگناهانرا باسختترین طرزی بکشد؟ آیاممکن است قلب یکنفر بشر راضی شود که یک جوان بی گناهی راآنقدر ستم بدهند که نمیرد وچهار روز بادست بسته در کف اطاقی که پر از خورده شیشه است غلطیده و با سخت ترین شکنجه جان بدهد؟؟

این فجایع در قرون توحش چندان جای تعجب وحیرت نیست زیرا در تاریخ بشر از این آلام وفجایع خیلی زیاد خوانده میشود ولی در قرن بیستم .!؟

آری تعجب ندارد ملتی که هنوزحقوق خود رانمیشناسدملتی که افراد پست آن برای سیر کردن شکم پست خوداین مجسمهٔ جنایت راخادم میخواند(!)

البته باید منتظر بود که امثال قوام‌الملك درآن ملت پیدا شودوهمچنان که شجاع‌الدوله‌ها در (هرسین) پیدا شده‌اند عجالتاً موضوع قوام‌الملك مورد بحث نیست و بعدها خواهم نوشت قوام‌الملك یکی ازصدها افرادی است که دراین مملکت جنایت پرور پیدا میشوند ! برای‌اینکه دیگراین وجود های ننگین در ملتی پیدا نشوند باید ستمدیدگان اجتماع دست‌بدست یکدیگر داده‌صفحه خاك رااز خون آنها رنگین کنند .فقط خونریزی است که نمی‌گذارد این راهزنان کاروان بشریت دیگر رشد ونـمو نموده وناز شصت دزدی‌بگیرند!



سلیمان محسن «سلیمان میرزا»

من در عمرم کمتر کسی از معاصرین را تقدیس کرده‌ام ولی شاهزادهٔسلیمان میرزا را بواسطهٔ نطقی که در تجویزانقلاب درمجلس هفته گذشته ایرادنموده‌اند بانهایت خضوع تقدیسش میکنم .

رفقا باید بمردم منافع‌خونریزی رافهمانیدبایدعقیدهٔمقدس خونریزی راطوری تقریظ کرد که جزء آمال وآرزوی هر کسی ریختن‌خون یك پلیدباشد .

بایدبطوری عقیدهٔ خونریزی راترویج کرد که زنها اغلب بعوض مهریه ازشوهرشان ریختن خون‌یک پلید وخائنی را بخواهند.

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینی این گفتار می آید برون

جمهوری قلابی !!

در دو مقاله

مقاله اول

چیزیکه خیلی مضحك بنظر میرسد اینستکه گوسپندچرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با یك من فکل و کراوات ضد جمهوری هستم.

کیست که این مسئله را مضحك نمیداند؟

آیا حقیقتاً گوسفند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند ؟ !

آیا حقیقتاً گوسپند چرانهای سقز میفهمند جمهوری چیست جمهوری خوردنی است جمهوری پوشیدنی است یا جمهوری را درو میکنند و یا با جمهوری نان میپزند.

جمهوری اسم جانور است؟ جمهوری اسم گیاه است ؟ اگر جانوراست چه شکل جانوری است؟ اگر گیاه است چه‌شکل گیاهی است.

جمهوری این قبیل اشخاص آیا چیز خوبی میشود ؟ آیا میشود این جمهوری را خواست؟ اگر کسی‌چنین رابخواهد وفایدهٔ شخصی در آن‌منظور نکرده باشد آیا میتوان او را صاحب عقل سلیم دانست.

این جمهوری بود ؟

یك مقاله‌ترجمه ازروزنامهٔ وقت ترکیه! چند مقاله وشعر یك‌جریده، یک کنفرانس ضیاءالواعظین! یک تصنیف وهایهوی چندنفر استفاده‌چی، افراشتن چند عدد نیزهٔ قرمز در بیرون دروازهٔ دولت وداد وبیداد چندنفر نیزه باز !

بالاخره پیدا شدن یک اتومبیل حاوی آقایان ...

حاصل همهٔ‌اینهارا بناشد اسمش‌رابگذاریم جمهوری!

خدا برکت بدهد بایرانی«این‌طفل یکشبه‌ره صدساله‌میرود»

ماشاء الله باین استعداد فوق‌العاده !!.

جمهوری که سی سال مقدمه لازم دارد وحتماً باید با دست اقلا دوهزار دیپلمهٔ دارالفنون‌اجرا شود، ملت ایران بادست چندنفر بین‌النهرینی و.... درعرض سه ماه آنراساخت..!!

جمهوری سه ماهه دیگربهتر ازاین نمیشد .

تمام اهالی شهرهای معظم ایران مانند دزداب وده ملا وشفا رود ،

قصر، قروه ، خمین، وسقز، بااطلاعات عمیق! جداً طرفدارجمهوری شدند.!

اما چرا جمهوری صورت نگرفت ؟

درهمدان مردی بود که یکمشت گل برمیداشت و بشکل گربه ، برای اسباب بازی بچه هامیساخت ومیگذاشت برابرآفتاب وپس از خشك شدن میفروخت واین کاررا درعرض یك ساعت انجام میداد .

یك روزاز او پرسیدم که چرا این گربه های تو نه صدا میکنند و نه راه میروند ؟

درجواب گفت گربه‌ایکه بایکمشت گل دریك ساعت ساخته شودالبته نه صدا خواهد داشت و نه راه خواهد رفت .

اکنون این جمله رامیتوان در مقابل‌سؤال «چرا جمهوری درایران صورت نگرفت؟» استعمال کرد ، یعنی بایدگفت : جمهوری سه ماهه آنهم برحسب تقاضای عموم گوسپند چرانهای‌سقز! البته بایك هایهوی . از میان خواهد رفت .

جمهوری سه ماهه البته بهتر ازاین نخواهد بود !

من پس ازآنکه درروزنامهٔ «شفق سرخ» تلگرافات تهدیدآمیزرا قرائت کردم ، خدامیداند چقدر عصبانی‌شدم وچه‌سینمائی ازملوك‌الطوایفی شدن ایران و بالاخره زوال این مملکت ازنظرم گذشت .

کاغذی بآقای دشتی نوشتم که بطور اختصار مضمون آن این بود:

افسوس میخورم ازاینکه برای جمهوری سه ماهه خلاف عقل‌است که انسان از دوستان سه ساله صرف نظرکند وگرنه خیلی چیزهای گفتنی و نوشتنی دارم که ازاظهارآنها خودداری مینمایم...

از قراریکه شنیدم آقای دشتی هم پس ازمطالعهٔ آن مکتوب، سه‌ماه بودن جمهوری را تصدیق نموده بودند .

باری از این جمهوری سه ماهه وخودمانی اگر عدهٔ خیلی کمی از آزادیخواهان هواداری کردند برای‌این‌بود که نمیفهمیدند که این‌جمهوری! جمهوری نیست ! ولی‌قسمت‌اعظم از آزادیخواهان و متفکرین خصوصاً آن عدهٔ ایکه از سایرین هوشیارتر بودند فوری فهمیدند که این **جمهوری قلابی** است و بشدت ازآن نفرت کردند و یقین دارم که رفته رفته‌سایرین‌هم خواهند فهمید که گول خورده بودند .

در همدان دفعهٔ اولی که سینما آوردند ، غالب مردم وقتی چشمشان به پردهٔ سینما میافتاد گمان میکردند واقعاً یکعده اشخاص در روی پرده ، بازی میکنند ! آنهائی که میفهمیدند اینصورتها آدم حسابی نیست و همه عکس است بدیگران میگفتند ولی آنها باور نمیکردند تا آنکه یکایك

در موقع سینما رفتند و بپرده دست زدند و دیدند اشخاصی نیست بلکه نور و عکس است . . . همینطور عجالتاً یکعده هنوز نفهمیده‌اند که این جمهوری ! جمهوری نبود وسینمای جمهوری بود ، ولی حتماً تا چندی دیگر خواهند فهمید .

مقالهٔ دوم

اول کلهٔ مردم را عوض کنید بعد کلاه آنها را

شما که میخواهید کلاه نمدی سادهٔ آن گوسپند چران جاهل ازدنیا بی خبر الفبا نخواندهٔ سفری را بردارید و یك کلاه براق سلیندر پرزرق‌وبرق فرنگی بسراو بگذارید چه خیال میکنید ؟

آیا آن گوسپند چران کرد زبان کپنك پوش کلاش (چارق) بپا را که کلاهش را برمیدارید! و کلاه سلیندر فرنگی بسراو میگذارید اولاهیکلش مضحك نخواهد بود ؟

بیائیم سرتاپای اورا نگاه کنیم :

یك هیکل کثیف ژنده با کفش ازهم دررفته و پای‌چرك‌سیاه وشلوار متقال پاره پاره و کپنك نمدی کهنهٔ ازاجداد بارث رسیده وصورت چندین سال آب ندیده :

اگر یك کلاه سیلندر پرزرق و برق فرنگی بسر گذارد!!!

جزاینکه بخندیم و بگوئیم که یك فرنگی از اینجا گذشته و خواسته است یکقدری بخندد و بدون اینکه اقلا یکدست ازلباسهای خودش راباو بدهد کلاهش را برداشته ! و کلاه روزهای مهمانی رسمی خودش رابسراو گذاشته واین بیچاره را مسخره کرده است چه خواهیم گفت . ؟

اگر بیائیم با اوحرف بزنیم معلوم خواهد شد که :

این کلاه‌سیلندر بی‌پیر ابداً تغییری در کلهٔ این گوسپند چران سادهٔ کوهستانی نداده است نه فرانسه میداندنه‌انگلیسی و یك کلمه هم‌ازاوضاع دنیا اطلاعی ندارد حتی نمیداند اسم پایتخت مملکتی که‌در آن زندگانی مینماید چیست ؟

نه جغرافی میداند ، نه حساب و نه ادبیات میفهمد ،

نه روزنامه خوانده و نه میتواند یکی‌ازحروف زبان خودش راروی کاغذ ثبت کند .

ابداً یکی از ممیزاتی که عادتاً سیلندر بسرها (یا باصطلاح‌لردهای انگلیسی) دارند دراین‌هیکل دیده نمیشود .

فقط یك گوسپند چران سقزی است که کلاه سیلندر انگلیسی بسر او گذارده اند .

باید گفت آفرین بر آن رندیکه این بیچاره را مسخره کرده است و بالاخره طولی نمیکشد که آن کلاه سیلندر در اثر وضع زندگانی آن گوسپند چران ، خاك آلود وچرك وخورد وخمیر گردیده ودر نتیجه بهمه چیز شبیه خواهد بود جز کلاه سیلندر !

... حالا اگر واقعاً بخواهیم بسر یکی از گوسپند چرانهای سقز کلاه سیلندر بگذاریم ومورد مسخره وتعجب هم نباشد چه باید بکنیم ؟ .

البته باید یکی از بچه های چهار پنج سالهٔ دهقانی سقز را بفرستید در یکی از مدارس مناسب اصول جاریهٔ قرن بیستم ، پس از اینکه از مدرسه فارغ التحصیل گردید وچندین زبان آموخت و آداب مجالس رسمی وغیر رسمی امروزه را یاد گرفت :

تا آنوقت لابد اصول پوشیدن انواع لباسهای مختلفهٔ ممالك متمدنه را یاد گرفته است، آنگاه هروقت بیکی از مهمانیهای مهم رسمی دعوت شد، خودش میداند که در آن مهمانی باید با لباس سیاه و کلاه سلیندر حضور پیدا کند... واینکار را بدون آنکه دیگری باو بگوید خودش خواهد کرد، بعکس اولی بسیار هیکل اوزیبا ومرد شایستهٔ معاشرتی خواهد بود . چرا؟

برای اینکه اول کلهٔ این مردعوص شده است بعد کلاهش .

حالا بیائیم سراغ جمهوری ایران ! ! !

آن جمهوری قلابی وهمان همسایه ایکه سالهاست خیال خوردن ایران را کرده و آنرا بشکل « کلاه » میخواهد بسر ایرانی بدبخت بگذارد !

این جمهوری چه بود وبا ما چه مناسبت داشت ؟

در این مملکتی که : دارالفنونش کمتر از یك مکتب خانهٔ قدیمی است ،

در این مملکتی که : پستش با الاغ اداره میشود .

در این مملکت جهل ، در این مملکت خشت و گل ، در این مملکت چاروادارها وبالاخره در این سرزمین چرك وشپش، جمهوری چه معنی داشت.؟

... چرا میخواهید ما را در انظار عالم یك ملت ریشخندی ویك قوم مسخره معرفی نمائید ؟

ما قبل از جمهوری هزار درد بیدرمان دیگر داریم که باید فکر علاج آنها باشیم .

ما دارالفنون میخواهیم - **ماخط آهن میخواهیم- ما باستخراج معادن محتاجیم** - ما هزار گونه اصلاحات مادی ومعنوی لازم داریم :

که اگر خیلی عجله کنیم تا بیست سال دیگر شاید موفق بانجام آنها شویم:

که اگر آنوقت اسم ازجمهوری ببریم مثل حالا مضحك ومسخره آمیز بنظر نیاید :

والا قبل ازاین کارها ، جمهوری ، آنهم جمهوری قلابی برای ما تناسب کلاه سلیندر بسر گوسفند چران سقزی خواهد بود .

حقیقتاً مضحك است...

برخیها که درجراید بعضی ازنکات مولودهٔ تمدن امروزی دنیا را خوانده‌اند از میان هزاران مشخصات تمدن امروزهٔ دنیا فقط جمهوریرا پسندیده‌اند :

وآنگاه بخود جمهوری من هو علاقه پیدا نکرده اند بلکه فقط با کلمهٔ جمهوری عشق بازی مینمایند .

در اینموقع یك مسئلهٔ مضحکی بخاطرم رسید :

هشت سال قبل درایام مهاجرت ، نوکری «اکبر» نام بامن بود، خسته وخاك آلوده وارد «کرکوك» شدیم ، درخانهٔ رئیس کابینهٔ حکومت کرکوك منزل کردیم، صاحبخانه برادری داشت بسیارشیك وفکل بند وفارغ التحصیل دارالفنون کامبریج ،

اکبر «نوکرمن» ازآن جوان خوشش آمد و در صدد بر آمد که خودش رابشکل او درآورد ، ولی پول بآن اندازهٔ که یکدست لباس عالی شیك مانند او بخرد نداشت، ازآنجائی که بیشتر ازهرچیزی ازفکل آهاردار و کراوات ابریشمی قشنك او خوشش آمده بودچهار تومان پس اندازی که داشت ببازارکرکوك بردوچون قیمت فکل و کراوات رادرست نمیدانست تمام آن سه‌چهارتومان آن بیچاره را یکی ازمغازه داران ناقلای کرکوك ازاو گرفت ویك فکل آهاری سفید ویک کراوات قرمز ابریشمی بگردن اکبر بست .

اکبر بخانه برگشت . . . با آن هیکل خاك آلوده وکمرچین شندر پندری کثیف وکلاه سوراخ سوراخ نمدی وگیوهٔ پاشنه در رفته وسیمای نشسته وچشم کورمکوری وپیراهن یخه دریده . . . با فکل سفید آهاردار وکراوات قرمز ابریشمی ! بقدری مضحک شده بود که من وصاحبخانه و برادر صاحبخانه قریب یکساعت ازخنده نمیتوانستیم خودداری نمائیم.

من - اکبر با این هیکل ادباری وصورت اکبیری وکلاه پیناس این فکل وکراوات چیست؟

اکبر - آقا ، از فکل آن آقای افندی خوشم آمد منهم خواستم داشته باشم !

من - عجب احمقی هستی ، خوب اینها را چقدر خریدی ؟

اکبر - آقا، چهار تومان !!
من - اکبر ، این فکل و کراوات چهار پنج‌قران بیشتر نمیارزد.
اکبر - آقا چکار کنم خیلی ازاین فکل خوشم آمد!!!
... خلاصه در همان لحظهٔ اولی که فهمیدم خیال دارند مملکت ما را جمهوری کنند فوری فکل بستن آنروز اکبر بخاطرم رسید... ومیدیدم که **دیپلماتهای اروپا** همانطوریکه ما بفکل بستن اکبر میخندیدیم **آنها هم بجمهوری شدن ایران خواهند خندید .**
... در خاتمه تکرار می کنم:

اول کلهٔ مردم راعوض کنید بعد کلاه آنها را.

نقل از شماره ۲۹ سال دوم روزنامه سیاست
« مورخ ۷ شوال ۱۳۴۲»

جمهوری نا بالغ

«گمان می کنم در قلابی بودن جمهوری مطالعاتی بقلم آورده‌ام»
«پرواضح شده است که این جمهوری، جمهوری نبود برای آنکه اسمی »
«باین هیاهوی چند ماه اخیر بگذاریم وتاریخ هم آنرا باین اسم ضبط »
«نماید مجبور شدم آنرا جمهوری قلابی بخوانم .»
«حالا اگر واقعاً این نغمه ،نغمهٔ جمهوری بود واین کلمه بنام‌خدعه»
«برای ایجاد **یك حکومت دیکتاتوری وارتجاعی و مضر بحال »**
«**ملت ومملکت** تهیه نشده بود وحقیقتاً اشخاصی با افکار طبیعی‌خوددر»
«اینموقع این کلمه راعنوان میکردند وواقعاً میل داشتند که ایران‌راستی»
« راستی جمهوری بشود - آیا آنوقت آزادی طلبان وتودهٔ چیز فهم »
«مملکت با این عنوان همراهی میکردند؟ »
«**خیر !**
«آیا بازهم بآن جمهوری، جمهوری قلابی!! گفته میشد؟.»
« **نه !**
« ولی آنوقت آنجمهوری را **جمهوری نابالغ** میخوانند.
میوه‌های نارس‌رادر اوایل بهارچرامیچینند ؟اینها حالا همه کوچکند تلخ وترش، حالا نه از آنها میشود استفاده کرد ونه از هستهٔ آنها- چرا بیخود دهان خودتانرا تلخ وترش میکنید ؟
بگذارید این دوسه ماههٔ بهار بگذرد ، تابستان بیاید ،خورده‌خورده **این‌میوه‌ها خواهند رسید،**

اینها بزرك خواهند شد.
اینها رنگهای رسیدگی بخودشان خواهندگرفت.
اینها شیرین خواهندشد،
اینها ،آنوقت هسته‌های‌خوش مزه‌ای خواهنداشت.
عجله نکنید، در اول بهار آنها رانچینید که پشیمان خواهید شد.
شما اگر در اول بهار این میوه‌ها را بچینید نتیجه این خواهد شد که‌حالا از خوردن آنها دهانتان تلخ بشود:
ذائقهٔ شما بزحمت بیفتد،
آنگاه تابستان هم چون این میوه‌ها را چیده‌اید درخت شما بی‌ثمر گردیده ودهان شما که در تابستان عادتا باید ازآنها شیرین بشود از این نعمت محروم میماند.
حالا بهار است ، حالانباید باین میوه‌های سبز و نارس ،دست زد.
حالا فقط باید بکیف بردن ازتماشای‌این میوه‌های تازه ازگل‌بیرون آمده قناعت کرد، تاموقعی که برسد، وموقع خوردنش بیاید.
حالا اگراین میوه‌هارا‌بچینید و نگذارید بحال طبیعی‌خود برسد و بخواهید با تصنع این میوه‌ها را با دست خودتان برسانید ! آیا میشود ؟
شما فقط میتوانید با جوهر زرد یاقرمزآنها را رنك کرده وبشکل میوهٔ رسیده جلوه بدهید . ولی شما نمیتوانیدآنها را بزور تصنع باندازهٔ میوه‌های‌رسیده بزرك کنیدو یامزهٔ‌تلخ‌وترش‌آنها را مبدل بشیرینی نمائید.
پس چ ا چنین میکنید ،آیا این حرکت شما عاقلانه است؟..
. . . حالا میآئیم سراغ جمهوری نا بالغ !
اگر دراین ایام‌یکعده اشخاص صمیمی وراستگو ازروی عقیده (نه برای اخذ اجرت) جدیت میکردندکه مملکت مشروطهٔ ایران را مبدل به مملکت جمهوری نمایند،بمنزلهٔ چیدن میوه‌های کال دراول بهاربود و لازم میشد بآنهاگفته شودکه این جمهوری ، **جمهوری نا بالغ است .**
. . . وازاین جمهوری هیچ‌فایدهٔ جزضرر برای ملت ومملکت‌مترتب نخواهد بود :
بلکه یك قومی هم از این درخواست نابهنگام شما بزحمت خواهند افتاد .
. . . شما حالا الفبای جمهوری‌را بنویسید وبرتمام ابناء مملکت‌آن الفبا را بیاموزانید سپس کتب ابتدائی جمهوریرا نیزتصنیف کنید و برابناء این سرزمین‌آن‌کتب را تدریس نمائید :
آنگاه خواهید دیدکه تمام‌آحاد و افرادِ جوانان آینده

هرچه مینویسند و آنچه میخوانند همه جمهوریست، نوك قلمها و صفحهٔ کاغذ ها ودرون قلبها ومغزها مملو است از جمهوری .

آنگاه اگر درسر تاسر مملکت برای محافظت سلطنت مشروطه آهن وآتش موجود شود : چون مردم جمهوری میخواهند ، چون قلبها جمهوری میخواهد، چون دماغها جمهوری میخواهد، بنابراین جلوگیری از جمهوری محال وممتنع خواهد بود.

چنانچه امروز در سرتاسر ایران، برای ایجاد جمهوری قلابی ،آهن وآتش موجود است، ولی چون قلبها ودماغها جمهوری نمیخواهد استقرار آن محال میباشد. وبرفرض هم بافجیع ترین طرز آنرا بخواهند اجرا کنند بیش از سه چهار ماه دوام نخواهد کرد.

من اینها را حالا مینویسم، چون تا آنروز شاید من در ایران یا اصلا در دنیا نباشم.

اینها را حالا مینویسم تا پیش بینی مرا بخوانید و بعد از آنکه دیدید همین طورشد بگوئید کسی بود که همهٔ اینها را پیش بینی کرد..!!

باری در این مقاله گفتگو از جمهوری نابالغ بود واین یك قضیهٔ فرضی است ،وگرنه امروز جمهوری نابالغ در ایران وجود ندارد واین هیاهوی مصنوعی مربوط بجمهوری قلابی است .

ولی در این مقاله باید این مسئله ذکر شود تا اگر جمهوری واقعی هم در این ایام یکعده مردمان با حقیقت میخواستند ایجاد نمایند بدانند که باز هم بیجا بوده است ،ولازم بود بآنها گفته شود که برای دختر پنج ساله وپسر شش ساله نباید عروسی کرد.

زیرا آنها نابالغند وحالا وقت درس خواندن آنهاست.

حالا وقتیست که میباید تازه آنها بمدرسه بروند واقلا تادوازده سال مشغول تحصیل علم وهنر باشند ... چون هجده ساله وبیست ساله شدند آنگاه موقع ازدواج آنهاست:

آنوقت، وقتی است که میتوانند بایکدیگر زن وشوهر باشند:

آنوقت ، وقتی است که شوهر میتواند روزها کار کند ومعاش خانهٔ خود را تأمین سازد، وزن میتواند کارهای داخلی خانه را انجام دهد.

والا شوهر هفت ساله وزن چهار ساله، زن وشوهر خنده داری خواهند بود.

زیرا معاش آنها را دیگری باید بدهد وخانهٔ آنها را دیگری باید اداره نماید.

وآنگاه ،این زن وشوهر نابالغ آیا میفهمند که چرا زن وشوهر

باید بایکدیگر زندگانی کنند و برفرض آنکه بآنها نشان‌دادند که چه باید کرد آیا استعداد آنرا خواهند داشت؟!:...

همین طور است جمهوری نابالغ

جمهوری! درمملکتی که‌هنوز قسمت اعظم اهالی آن، معنی‌قانون ومشروطه را نفهمیده‌اند!!!

در مملکتی که صدیك اهالی بخواندن ونوشتن ساده، قادر نیستند!!!

در مملکتی که‌سراسرآن جهل وخرافات است!!!

در مملکتی که بهمه چیز محتاج است جز بجمهوری !!!

جمهوری شدن چنین مملکتی، عیناً زناشوئی یك دختر پنج‌ساله‌است با یك پسر هفت ساله..

آدمهای تازه برای کار

یاکار برای آدمهای تازه

در سه مقاله

مقالهٔ اول

سوزن گرامافون، صفحهٔ اول را خوب‌کار میکند وآواز گرامافون را خوب استخراج مینماید. ولی صفحهٔ دوم کند میشود وصفحه سوم را خراب میکند.

رجال دورهٔ اول انقلاب هم، انقلاب را خوب بجا می‌آورند، دورهٔ دوم «غیرکاری» و کند میشوند، ودوره سوم راخراب‌میکنند.

آنهائیکه پانزده سال قبل فریاد میزدند «زنده‌باد مشروطه ـ مرده باد استبداد» بچندین دلیل امروز دیگر نباید در امور سیاسی واجتماعی دخالت داشته باشند،

در انقلاب اولی فقط دانستن زنده باد مشروطه ومرده باد استبداد ضرورت داشت. ولی در انقلاب تکاملی امروزه ـ علاوه از تهور، دانستن مداوای امراض اجتماعی، شناختن طرق استفادهٔ عمومی از مواقع و پیش آمدهای دنیا :دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی وتکاملی‌وتوانستن تهیهٔ آن ضرورت دارد.

تازه بودن فکر وقوا، خسته ومأیوس نبودن از انقلاب، فاسد نبودن

روح واخلاق، ازاهم شروط عناصر وپیشوایان انقلاب امروزاست.

متأسفانه اشخاصی که امروز ازرجال‌وپیشوایان انقلاب وتجددمعرفی شده‌اند همه از کهنه‌کارهای انقلاب کهنهٔ مشروطیت وعناصر خستهٔ ازانقلاب ومأیوس از تکاملند.

اینها دیگر بدرد پیشوائی و کلانتری جامعهٔ انقلابیون نمیخورند، **بلکه مضرند.**

انقلاب وقتی ضرورت پیدا میکند که حالت هیئت جامعه علیل و مسموم باشد.

رجال انقلاب در حکم همان سوزن «انژکسیون سالوارسونی» که ببدن یك «علیل مرض سیفلیس» میزنند میباشد.

سوزن انژکسیون سالوارسون پس ازیکمرتبه که داخل شریان آدم سیفلیسی شد، آلوده بمیکروب مرض گردیده ودفعهٔ دیگراگر آنرابشریان کسی واردکنند ناپاك ومضراست.

رجال یك انقلاب هم، در انقلاب اول نافعند، برای انقلاب دوم آلوده بافاسد «رآکسیون» همان انقلاب گردیده وبرای انقلاب‌دیگری مضرند.

غرض اینست که علاوه بررجال دربارهای سلطنت استبدادی، تمام عناصری هم که در اثر انقلاب مشروطیت بروی‌کار آمده اند دیگر بدرد نمیخورند وتمام‌بایدعوض‌شوند و یکعده آدمهای تازه بروی کار بیایند.



محمد علیشاه قاجار

تمام ایراد «عناصر کهنه» برما، اینست:

... آنوقتیکه ما درمجلس هدف گلوله قزاقهای محمد علیشاه بودیم شما کجا بودید؟! نمیدانم گناه ما چیست که آنوقت بچه بودیم و طبیعت میخواست ما را در مدرسه برای انقلاب آیندهٔ این‌سرزمین بپرورانند؟

ما بآنها میگوئیم بهمین دلیل که شما در سنگر های مجلس برای استقرار آزادی، هدف گلوله بوده‌اید باید امروز درتکامل آزادی‌وترقی دخالت نداشته باشید، شما همان سوزن‌گرامافون هستید که در صفحهٔ اول «انقلاب» کار خود را کرده اید ودیگر کند شده‌اید. شما دیگر بدرد

صفحهٔ«دورهٔ تکامل» نمیخورید ودخالت شما دراین صفحه باعث خرابی آن خواهد شد.

شما دیگر خسته شده‌اید، مأیوس شده‌اید، آدم خسته ومأیوس بدرد انقلاب وامور اجتماعی نمیخورد.

یکدستهٔ تازه بادماغهای تازه کارلازم است.

بعلاوه شما فاسد شده‌اید، شما خودخواه‌ومغرض شده‌اید وهمانطور که سوزن انژکسیون سالوارسون یکدفعه که داخل شریان سیفلیسی شد آلوده بمیکروب سیفلیس میشود شما هم یکمرتبه داخل مبارزه با عناصر مستبده‌شده‌اید،مرتجع شده‌اید.

اغلب شما ها در دورهٔ انقلاب مقدسترین مقصد را انقلاب میدانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیدهٔ انقلابی میشمارید!!!

سرمقاله‌های روزنامهٔ نوبهار آقای ملك‌الشعرا(که نویسنده بواسطهٔ حیثیت ادبی او،باواحترام میگذارد) درده سال قبل ، اغلب ندای انقلاب ودعوت بشورش بود:

نمیتوان گفت که ده سال قبل ایشان عقیده بانقلاب نداشتند وآنها را مصنوعی مینوشتند ، چه اگر مصنوعی بود در قلوب اثر نمیکرد ومکرر امتحان شده که‌عقاید مصنوعی هیچگونه اثری درقلوب مستعین ننموده‌است.

پس باید یقین داشت که نویسندهٔ نوبهار، در آن ایام واقعاً انقلابی وپاك بود ولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه با طایفهٔ مستبد ومرتجع بودند خودشان‌هم مرتجع‌شدند:

همچنانکه سوزن سالوارسون‌دفعهٔ اول که داخل شریان سیفلیسی‌شد آلوده بمیکروب سیفلیس میشود ودیگر استعمال آن‌مضر است.

اینستکه عناصر «انقلاب اول» بدردانقلاب وتکامل ضروری امروزی نمیخورند. یکدلیل‌دیگر هم برای اینکه‌نباید عناصر انقلاب گذشته‌درامور اجتماعی امروز پیشوا باشند ذهن نویسنده رااشغال نموده اینستکه‌این‌طبقه چون قوانین رااغلب خودشان وضع کرده‌اندمتوقعند که‌همه کس بآن‌قوانین احترام نماید ولی خودشان بآنها ذرهٔ احترام نمیگذارند واطاعت نمینمایند اینها میگویند که این قوانین‌مخلوق ماست، اولاد ماست- انسان چطور از مخلوق ویا اولاد خودش اطاعت میکند؟

بعقیدهٔ نویسنده باید برای بروی کار آوردن آدمهای تازه ازاین ببعددامن همت بکمرزد،

ودر این ایام که انتخابات دورهٔ پنجم‌نزدیك میشود مردم بایدبدانند

که‌عناصر روی‌کار نیامدهٔ جوان خیلی بهتر ومؤثر ومناسبترند برای‌وکالت دارالشورای‌ملی‌وعناصریکه در دوره‌های مکرر روی کرسیهای مجلس‌ملی نشسته وچرت زده‌اند دیگر باید خانه‌نشین باشند.(۱)

مردم باید بدانندکه رجال دورهٔ مشروطیت وعناصر انقلاب اول‌که اغلب امروز در مجلس ودوائر دولتی هستند، معلم‌کلاسهای مدرسهٔ تجدد وآزادی بوده‌اند ونمیتوانندکلاسهای بالاتر را تدریس نمایند.

برای کلاسهای‌بالاتر از ابتدائی‌مدرسهٔ تجدد وآزادی- معلمین‌دیگر لازم است‌که آنها تازه‌اند.

آنها میتوانستند الفبای تجدد را درس بدهند :

آدمهای تازه باید بیایند وکتابهای تجدد وآزادی را تدریس‌نمایند

آنها میتوانستندکلمهٔ مشروطه وآزادی راباگوشها آشنا نمایند:

آدمهای تازه بیایند معنی واصول تجدد وآزادی را درفهم جامعه بگنجانند .

غرض آنستکه مردم ایران اگر بخواهند ازکلاس‌اول مدرسه تجدد بکلاس دوم بروند،باید آدمهای تازه رابروی‌کار بیاورندواین دورهٔ‌پنجم مجلس را ازعناصر «تازه جوان» و«غیر مأیوس» مملوکنند...

مقاله دوم

اول باید فهمید چرا انقلاب میکنند وچرا انقلاب میشود!!

انقلاب وقتی رخ میدهدکه عادات وامیال طبقهٔ زبردست موجب عدم رضایت طبقهٔ زیر دست باشد:

انقلاب وقتی میشودکه قسمت ناراضی بیش‌از قسمتهای راضی بوده ودر رأس ناراضیها یکعده چیز فهم وکاردان قرار گرفته باشد :

انقلاب‌عکس‌العمل‌تعدیات اربابان‌اقتدار وخودسریهای متنفذین‌است:

شدت انقلاب وخونریزی منوط بسابقه شدت تعدی متصدیان است:

مثلا انقلاب هفده سال قبل ایران یك‌انقلاب مختصر وبی‌سروصدائی بود، برای آنـــکه تعدیات رجال دربار ناصرالدین شاه وفجایع اطرافیان مظفرالدین شاه که این انقلاب برای رفع آنها شد تقریباً مختصر و غیر شدید بود .

انقلاب روسیه خیلی شدید وخونین عرض وجود نمود زیراکه فجایع

---

(۱) ایکاش‌عشقی حالا حیات داشت ومیدیدکه همین عناصر هنوز بر مسندوزارت ونمایندگی دورهٔ شانزدهم‌مجلس شورای‌ملی مستقر میباشند!!

تزار ورجال دورهٔ تزار خیلی موحش "وفوق العاده جنایت آلود بود.

باری این مبحث ازموضوع این مقاله خارج است وغرض من اینست که تقریباً چگونگی انقلاب را مختصراً شرح داده ودر نتیجه پسیکولوژی رجال انقلاب راتعریف کرده باشیم انقلاب حرکاتیست برعلیه عادات واخلاق غیر قابل تحمل طبقه روی کار وذوالاقتدار :



مظفرالدین شاه قاجار

آنهائیکه انقلاب رادر نظرمیگیرند ونقشه انقلاب را ترسیم نموده و به بادیهٔ عمل سوق میدهند غرضشان محو کردن یك سلسله عادات درباری یا بازاری است . وطبیعی است که در ضمن قصد کردن آن عادات یکسلسله عادات (و بعبارت دیگر قوانین) نیز در نظر میگیرند که آن را بجای عادات محوشده بکار بیندازند.

مثلاوقتی مردم ترتیب مرافعات عرفی را دردارالحکومهٔ ایام استبداد نپسندیدند ، شك نیست یکی از عواملی که آنها را بانقلاب سوق میدهد همان میشود - و در ضمن آنکه برای محو آن ترتیبات دامن همت بکمر میزنند ، ترتیب یك عدلیهٔ قانونی را نیز در نظر میگیرند که پس از محو رسوم مرافعات عرفی دارالحکومه ها یك عدلیه قانونی در هر جائی ایجاد نمایند.

... هجده سال قبل انقلاب کردند وترتیب مرافعات عرفی رانیزبهم زدند وهمان دسته که انقلاب کرده بودند عدلیه‌ای (در نتیجهٔ آرزوئی که داشتند) ایجاد نمودند، ولی دیدند آن عدلیه‌ایکه آنها فرض میکردندنشد وهرچه جهد کردند دیدند ثمری نمیبخشد :

معلوم است درطی مجاهدات خورده خورده (آن دسته که عامل انقلاب بود) خسته ومأیوس میشوند وعقیدهٔ آنهااین میشود که آن عدلیهٔ فرضی که قبلا در نظر گرفته بودند محال وممتنع است...

وقتی انقلاب کنندگان ملاحظه کردند که هیچیك ازتأسیسات آنها ، موافق دلخواه ومطابق آنچه که قبلا در نظر گرفته بودند نشد ، بی شبهه مأیوس گردیده وگمان خواهند داشت که **اگر انقلاب نمیکردند بهتر بود!** ووقتی صاحب این عقیده شدند **مرتجعند ومرتجع شاخ ودم ندارد.**

تمام آنهائی که در صدر مشروطیت با نهایت حرارت فریاد میزدند:

انقلاب ... انقلاب ... آزادی ... آزادی:

امروز با نهایت افسردگی میگویند: یاددورهٔ ناصرالدین‌شاه بخیر !!! بیخود انقلاب کردیم!!!

«اینها همه مرتجعند.»

باید بآنها گفت اگر از انقلاب نتیجهٔ منظوره گرفته نشد تقصیر شماست تقصیر خستگی شماست، چرا آندوسال بعد از انقلاب رسوم مشروطیت و آزادی از حالیه که هفده سال ازدورهٔ انقلاب میگذرد بهتر بود؟

سببش این بود که آنوقت شما خسته نشده بودید:

مرتجع نشده بودید.

بهمین دلیل شما باید دیگر متصدی امور اجتماعی وتکاملی مملکت نباشید .

البته غرض ازکار نه کارهای پشت‌میزی واداری است ، غرض ازکاردر این مقاله ـ همانا پیشوای سیاسی ومرجع تقلید ملیون و آزادیخواهان بودن است والاکارهای اداری مانند منشی گری ومدیریت ادارات دولتی موضوع بحث نیست .

... آنهائی که هفده سال پیشوای سیاسی ومرجع تقلید آزادیخواهی بوده‌اند دیگر ازکار افتاده‌اند و نمتیوانند مانند روز های سالیان اول، کار بکنند زیرا خسته شده اند.

آنهاحالت آنسوزن گرامافونی را دارند که در چندین صفحه استعمال گردیده و کند شده وخاصیتش از بین رفته است ،آن سوزن را باید بدور انداخت وسوزن تازه بکار برد.

باید یك عده عناصر تازه نفس متصدی شغل آنها بشوند

آنهائی که امروز بما میگویند :

تندنروید !

عجله نکنید !

قدری حس اغماض داشته باشید.

جوانی نکنید!!

ماهم همینطور مثل شما بودیم ولی حالا دانستیم که آن تندیها صلاح نبوده ! :

اینها همه مرتجعند .

باید بآنها گفت که دراثر تندروی شما، علائمی ازآزادی ومشروطیت «در چهارسال اول پس از انقلاب» دیده میشد ولی وقتی شما ملاحظه کار وآهسته روشدید دیگر اثری از آزادی ومشروطیت نماند .

بنا براین شما باید بروید تا یکعده آدمهای تازهٔ تند روبیایند و آنها آزادی ومراتب تکامل را احیاء نمایند .

یك مسئله دیگر :

روز انقلاب ـ فردای انقلاب :

روز انقلاب عبارت‌از آن دوره‌ایست که‌هیاهوی انقلاب بلند است و برای بهم زدن‌عادات ورسوم زشت حکومت استبدادی است .

فردای انقلاب که عبارت ازدورهٔ تکامل‌میباشد، ایام گسترانیدن‌رسوم و عادات و قوانین تازه است بجای رسوم محو شده .

اینهائیکه امروزروی کارند، یعنی مراجع تقلیدآزادیخواهان‌معرفی شده‌اند، رجال‌روزانقلابند ودرعملیات روزانقلاب دانشمندند ولی‌ازمعلومات علمی فردای انقلاب بکلی بی‌اطلاعند :

واینستکه فردای انقلاب را خراب کرده‌اند.

اینها باید کناررونـد و یکدسته‌ایکه برای‌عملیات فردای انقلاب کاملا معلومات دارند جلوبیایند :

آنها همان آدمهای تازه هستند :

مقاله سوم

این آدمهائیکه امروز مرجع‌تقلید ملیون وآزادیخواهان هستندهمه از رجال روز انقلابند ...

اینها نمیتوانند درفردای انقلاب نیز میدان‌دار باشند ...

و بدینجهت بود که دوسه سال‌بعد از انقلاب ، اغلب عادات و اطوار کهنه استبدادی که ازبین رفته بود دوباره مراجعت نمود ...

باید این‌عده که از بدومشروطیت تاکنون مرجع تقلیدآزادیخواهی بوده‌اند کنار بروند و یکعده ازآدمهای تازه که بتندی وحرارت روزهای اول آن‌اشخاص هستند جلوبیایند تادامنه انقلاب ایران ناقص نمانده واین محیط را طوری عوض کنند که هیچ شباهتی بایام گذشته نداشته باشد ...

آنهائیکه تابحال‌ملی‌وآزادیخواه مانده‌ودرمواقعی که عوامل‌ارتجاع نوامیس‌آزادی را لگد زده‌اند بدست وپا افتاده واگرتوانسته‌اندجلوگیری نموده ولی بواسطه کندی آنها،عوامل ارتجاع نشوونما یافته است- بسوزن گرامافون تشبیه‌نمودم، ـ ولی اینها قابل نفرت وشایسته پرهیز نیستند .

بلکه آنهائی که‌در بدو مشروطه وانقلاب « انقلابی تمام عیار » و آزادیخواه با حرارت و پاك بوده‌اند ولی امروز در عداد ایادی عوامل ارتجاع بشمار میآیند ـ شایستهٔ نفرین وقابل پرهیزند:

اینها را مجبورم که بسوزن انژکسیون سالوارسون تشبیه نمایم .

سوزن انژکسیون سالوارسون وقتی داخل شریان سیفلیسی شدآن- مقدار دوائی که از روزنه آن داخل خون میشود برای آنمرد سیفلیسی نافع است، و درنتیجه آن سوزن را میتوان یك عامل نافعی دانست :

ولی درهمان عمل، آنسوزن، آلودهٔ بمیکروب سیفلیس گردیده وچون خارج میشود یك تکه آهن مسموم و پلیدیست .

آنهائی هم، که دربدو انقلاب وآزادی ، ترشحاتی بر علیه استبداد و حکومت خودسری داشتند ، برای آن ایام نافع بودند اما متأسفانه در نتیجهٔ مبارزه باعوامل استبداد، پس از چندسال خوی آنها راگرفته وعادات و اخلاق وموقعیت مادی آنان را پسندیدند، و بخیال احرازمقامی در ردیف آنها افتاده وبالاخره مرتجع شدند .

اینها: همانهائی هستند که حکومت مقتدر دیکتاتوریرا طالبند :

اینها : همانهائی هستند که طرفدار زمامداری وثوق‌الدوله وقوام - السلطنه‌اند :

اینها:- همانهائی هستند که دربدو مشروطیت ، یك آزادیخواه لاتی بوده‌اند و امروز در نتیجهٔ طرفداری از عوامل مهمهٔ ارتجاع یکمرتجع متمولی شده‌اند .

اینها : همانهائی هستند که با سابقه آزادیخواهی ، برای وثوق‌الدوله وقوام‌السلطنه بانهایت بیشرمی سینه میزنند :

اینها: همانهائی هستند که تاهفت، هشت سال قبل، لات بودند و در گوشه یك اطاق نیمه مفروش ، در نهایت فلاکت ، بسر میبردند وبا مدیحه سرائی و دعاگوئی امرار معاش مینمودند ،

اما امروز :

پارك دارند :

زندگانی مرتب دارند،

خانه‌در شهر دارند،

عمارت درشمیران دارند ،

واسطهٔ حکومت ایننند ،

وسیله وزارت آنند ،

این اشخاص همه مسمومند، همه ناپاکند، همه پلیدند و تماس آنها در چهارسر موجب زیان است .

آهسته روشن این مسئله را هم ناگفته نگذارم که این اشخاص ، خودشان را

عاقل میدانند و میگویند عقل بما حکم کرده است که استفاده کنیم و سابقهٔ آزادیخواهی را سرمایه تجارت وکاسبی نمائیم !!!

... ولی آنها عاقل نیستند و بعکس، بی‌عقلند چون اگر عاقل بودند قدری فکر میکردند و گول زرق و برق اشراف را نمیخوردند .

انسان مگرچقدر میخورد ومی‌آشامد ، انسان یك‌شکم دارد که بیش از یك مشت غذاجا ندارد ، دراین شکم میتوان لوبیای پخته ریخت ، نان خالی ریخت .

هرچه از این قبیل بریزند، قانع‌است وهیچ شکوهٔ ندارد،

برای جایگاه نانی جوین ومشتی لوبیا نباید آبرو وشرف‌ووجدان و حیثیت را قربانی کرد .

یکی ازعناصر برجستهٔ این طبقه که از ذکر اسمش خودداری‌مینمایم ده‌سال قبل بقدری محبوبیت داشت که‌مردم اورا میپرستیدند وهرکس‌هرچه داشت درطبق اخلاص گذارده باو تقدیم مینمود ودرتمام نقاط دورونزدیك این مملکت ، فدائی‌های بیشمار داشت ... لیکن تمام افتخارات واهمیت و محبوبیت خود را بچند هزارتومان پول وثوق‌الدوله خائن و قوام السلطنه مرتجع فروخت . . . چنانچه همان آدم امروز اگر بیکی سلام کند جواب نخواهد شنید، آیا این آدم عاقل است ؟!!

انسان مگرچقدر میخورد، چقدر میپوشد که ازهمه منافع معنوی برای یك منفعت مادی صرفنظر نماید؟

. . . غرض از تحریر این سطور آنستکه برای دورهٔ ششم مجلس باید **آدمهای تازه** ، عناصر پاك و تازه نفس انتخاب کرد تا شاید رسوم آزادی و مشروطیت که دراین دوره اثری از آثار آن مرئی نیست تدارك گردد :

«نقل از شماره ٦و٧و٨ سال دوم روزنامه قرن بیستم»
«مورخ دلو ۱۳۰۱ خورشیدی»

اسکلتهای جنبنده : وکلاء پارلمان

بمناسبت انتخابات دورهٔ پنجم مجلس

ای اسکلتهای جنبنده !

ای استخوانهای متحرك !

ای هیکلهای وصله وصله، دندان عاریه، عینك بچشم بسته، عصا بدست گرفته؛ کرسی‌های پارلمان تا عمردارید دراجارهٔ شما نیست، مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته ، شماحالا

وظایف دیگر دارید معطل نکنید ، برخیزید ، از این ببعد دیگر نوبت ماست ! !

... درهمدان یك مکتب‌دارای بود که فقط الفباء وابجد و کتاب نصاب را میتوانست تدریس کند، درهمان مکتب خانه یك مرد کلاه بلندی نیز وجود داشت که خطاطی میکرد و بشاگردها رسم الخط دورهٔ ابتدائی میآموخت.

من خودم چندسال ازدورهٔ طفولیتم را در آن مکتب خانه بسر بردم تا آنکه مدرسهٔ جدید در همدان تأسیس شد .

من وچند شاگرد دیگررا ازآن مکتب‌خانه بیرون آوردندو بمدرسه گذاردند طولی نکشید که همان مکتبدار هم درکلاسهای ابتدائی مدرسه معلم شد .

معلوم است تدریسات مدرسه دیگرمنحصر به نصاب و کتاب بهرام و گل اندام نبود ، بسیاری از کتب جدیدآورده بودند و بسیاری از علوم جدیده که درمکتب‌خانه اصلا اسمی از آنها شنیده نشده بود تدریس میکردند ، فیزیك ، شیمی ، جغرافیا الخ . . .

معلمین این‌دروس همه‌جوان و با اطلاع وهمه صاحب یك هیکل‌هائی متفاوت با هیکل معلمین مکتب‌خانه بودند چندماهی بخوبی وجدیت مشغول تدریس شدند درآن‌چند ماهه معلمین مکتب خانه‌ها که بمدرسه برای تدریس کلاسهای ابتدائی آمده بودندبنای قرقرو لندلند را گذاردند که کتاب فیزیك و شیمی وجغرافیا همه فارسی است ماحتی میتوانیم نصاب وسایر کتب عربی راهم تدریس کنیم دلیل ندارد که ماآن کتابها را تدریس نکنیم (!!)

هر چه بآنها گفته میشد که مراد تدریس عبارت سادهٔ کتاب فیزیك نیست، مدرس فیزیك و شیمی باید یك اطلاعات فنی ازآنچه درس میدهد داشته باشد بخرج آنها نمیرفت بالاخره باهمین داد وفریادها معلمین جوان را جواب گفتند وهمان مکتب دار سابق ماآمد و مشغول تدریس فیزیك و شیمی شد.

فیزیك وشیمی درس دادن مدرسین نصاب و غیره معلوم است چقدر مضحك واقع خواهد شد، شاگردها که تااندازهٔ فهمیده بودند که این کتب، معلمین متخصص میخواهد بصدا در آمدند ، های وهوای ما این معلم را نمیخواهیم ما آن معلمین سابق را میخواهیم مگر بخرج آن مکتب دار میرفت ، بما میگفت تا هزار سال اگر عمر بکنید من بشما همه چیز درس خواهم داد، آخر مجبور شدیم: یکی ریش جو گندمی اورا گرفت وسایر شاگردها هرکدام یکی از اعضاء او را و بایك افتضاحی که بگفتارراست

نمی‌آید ایشان‌را بیرون کردیم و فرستادیم‌سرمکتب داری، ومعلمین سابق را آوردیم !

حالا قصهٔما بااین آقایان‌فرونت قدیمی،رجال دورهٔ زنده‌بادمشروطه که روی کرسی‌های پارلمان نشسته‌اند همان قصهٔ مکتبدار است .

این آقایان که مدرسین الفبای مشروطیت بوده‌اندمیخواهند امروزهم که موقع تدریس کتابهای کلاسهای عالی دورهٔ تجدد است باز معلم ومدرس باشند .

رفقا! این آقایان اینطور که محکم روی کرسیهای پارلمان جلوس فرموده‌اندگمان نمیرود که با نصیحت ومسالمت برخیزند و جایگاه جوانان را برای جوانان بگذارند چونکه اینها تازه جایشان را گرم کرده‌انـد و روی‌این کرسیها تنبل‌شده‌اند وحوصله ندارند ازروی این کرسیهابرخیزند، سالها روی این کرسیها چرت زده‌اند اینها را باید از روی‌این کرسیهاعنفاً بلند کرد.

بایا زیر بغل اینهارا گرفت و گفت آقا برخیز میخواهم بنشینم، اگر چه بازوی بعضی از آنها را باید باحتیاط گرفت و بلند کرد چه که ازبس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی‌آنها کنده شود .

یکی‌ازآقایان پوسیده‌را میشناسیم که درایام زمامداری وثوق‌الدوله سنش هفتاد و پنج سال‌بوده وخودش برای مصلحت وکالت میگفت شصت‌و هشت سال‌دارم اینك که سه‌چهارسال ازآن ایام گذشته و باعتراف خودش باید هفتاد ودوسال داشته‌باشد دراین دوره‌هم بتکاپوی انتخاب شدن‌افتاده خیلی غریب‌است اینها خجالت‌نمیکشند ؟

اینها وقتی جوانهای تازه پابسال سی گذاره دانای عالم فهمیده بـا استعداد وآشنا بسیاست دنیا را می‌بینند شرمنده‌نمیشوند؟

چطور جرئت‌میکنند دریك محیطی که اینگونه افراد وعناصروجود دارد بازهیکل سرتاپا وصله‌وصلهٔ خودرا شایسته وکالت معرفی‌نمایند. این اشخاص اگر خادم بوده‌اند ، اگر خائن بوده‌اند ، اگر صالح‌اند و اگـر طالحند هرصفتی راکه دارا بوده یا هستند دیگر باید جانشین‌داشته باشند اگر این اشخاص برای آزادی زحمت کشیده‌اند برای مشروطیت صدمه دیده‌اند وباید درانظار مردم وتاریخ مقدس بشمار آیند **اینها همه دلیل نمیشودکه باز باکله‌های پوسیده ودماغهای فوسفور تمام‌شده‌و جمجمه‌های کرم خورده روی‌کرسیهای پارلمان بنشینند وبرای مقدرات زندگانی ماکه از همهٔ آنها فهمیده تریم رأی بدهند.**

برفرض آنکه لازم باشدکه ملت بپاس خدمات سابق‌آنها برای‌آنها

یك قدر وقیمتی قائل باشد باید آنها درخانه بنشینند وخانهٔ آنها در حکم یك زیارتگاهی باشد ،یعنی مردم دسته دسته بخانهٔ آنها بروند ویك زیارت نامه بالای سرآنها نصب شده باشد که از قرائت این زیارت نامه‌ها مردم احترامات لازمهٔ آن کالبدهای نیم جان‌را بعمل آورده باشند .

بس است، بس است

ما دیگر بیش ازاین نمیتوانیم پشت دربهارستان معطل باشیم به‌بینیم مدت چرت‌فلان وکیل فرتوت کی تمام میشود .

ما: یعنی دستهٔ‌جوانانی که مسامات دماغ وفکرمان‌را درمیدان‌سیاست معاصر دنیا ودرك صلاحیت مقام عضویت پارلمان ورزش میدهیم بیش از این نمیتوانیم معطل بمانیم .

ای اسکلتهای جنبنده ، ای پوست و استخوانهای متحرك ای هیکل‌های وصله وصله دندان عاریه عینك بچشم بسته عصا بدست گرفته ،کرسی پارلمان تا عمر دارید در اجاره شمانیست.

مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته، شماحالا وظایف‌دیگر دارید معطل نکنید برخیزید **از این ببعد دیگر نوبت ماست.**

قوام‌السلطنه ورفقای او
روزنامه سیاست‌توقیف شد!

ما حرف غیرمنطقی نمیزنیم ما عدالت میجوئیم

سیاست توقیف‌شد

چرا؟...

این زالوهای ناهموار که‌پیکر ایران ستمدیده را چنین نزار نموده‌اند روز بروز قویتر شده ولااقل اگر از صدنفر یکی ازآنها بمجازات‌رسیده بود برای دیگران درس عبرتی تهیه مینمود!

بما گفتند محبس‌های نظمیه تهران که‌یادگار قرن هفدهم‌ممالك‌مغرب وباستیل ایران است‌برای شما بهترین فراموش‌خانه بوده ومحبس‌های‌نمره یك‌آن بزودی شما را از حلیهٔ بصرعاری خواهد ساخت .

بما گفتند که قوام‌السلطنه زمامدار حاضر که درکابینهٔ‌گذشته تشکیل کمیتهٔ(آهن شکن) را داده وباعضویت‌کلنل(گری) وسایر معروفین که‌شما در هفت ماه پیش گوشزد همه کرده‌اید ممکن است برای‌اعدام شما ورفقای

معدود شما خود وسیله‌فراهم کرده وشما هارا درشبهای تار از این زحمت ابدی فارغ سازند .

ما در تمام این مدت با شنیدن این نصایح، این‌تهدیدها، این‌وعده‌ها عزم ثابت خود را تغییر ندادیم و با یك امیدواری هر بارثابت کردیم که‌فتح وظفر باما است.

آزادی نمیمیرد .

حقیقت معدوم نمیشود .

و برای تسلیت خاطر رفقا مخصوصاً تکرار میکردیم که شیشه عمر این ابوالهول‌ها ومخصوصاً این قوی هیکل دردست ما است.

زیرا که حقیقت برخیانت غالب است، ما گفتیم‌رفقا نترسید محبس‌های نظمیه هرچه تاریك باشد، هرچه فراموشخانهٔ وطن‌پرستان شود، هرچه‌قدر شناسی در این جامعه نباشد، هرچه احساسات حقیقت پرستانه از این دیار معدوم شود ، باز وضعیت‌قرن هجدهم فرانسه را پیدانمیکند وعمر این‌بنای مهیب کهن بالاتر ازقلهٔ ایفل و باستیل نخواهد بود.

بالاخره بدانید که فشار، عامه راحاضر برای دادن قربانیها وخراب کردن این لانه‌های‌بربریت خواهد کرد. مادلداری که برفقای خودمیدادیم فقط برای دلخوش کردن خود ودوستان نبود بلکه نور حقیقت بما ازعالم آتیهٔ نزدیك خبر میداد.

هاتف غیب بما میگوید : **بنویس - بگو - نترس** ، باتومساعدت خواهندکرد واگر توبا این جسم ناچیز خود نماندی که روز انتقام را ببینی ، در آتیهٔ نزدیك روح پاك و بی آلایش تو این قضایا را رؤیت خواهد نمود .

پس کسی بما فائق نمیتواندآید ما فریاد میزنیم ودادرس میطلبیم.

ما حرف غیر منطقی نمیزنیم .

ما عدالت میجوئیم.

ما میگوئیم یکنفر دزدوخیانتکار نمیتواند دررأس مؤسسات این محیط قراربگیرد.

ما میگوئیم اسنادیکه ارائه‌دادیم وخیانتهائیکه ببیت‌المال‌این‌مملکت فقیر از طرف قوام‌السلطنه وبرادران او باین‌سرزمین بدبخت‌واردآمده در محکمه رسیدگی کنند.

باز گفتیم تاوقتیکه زنده هستیم وقلم دردست‌داریم ازتکرار وتذکار این حقایق دست بردار نخواهیم بود.

ما مرگ راحقیر میشماریم زیرا که در قرن بیستم‌حکومت‌وطن-

فروش وعناصر طماع وخیانتکار را نمیتوانیم به بینیم که آزادانه زندگانی نموده در ازای جنایات خود تاجهای افتخار مصنوعی بسر داشته ومقامهای عالیهٔ این مملکت را اشغال کرده‌اند. **ما این زندگانی را ننگ دانسته و قابل دوام نمیدانیم.**

یا حقیقت ودرستی :

یا قوام‌السلطنه و کمپانی!

ما تاکنون با تمام صدمات وارده بجز حقیقت ننوشته واز دایرهٔ نزاکت قدم بیرون ننهادیم .

ما از شخص اول مملکت تقاضای تشکیل محکمه کردیم.

ما بمجلس مراجعه کرده وفریاد زدیم درقرن بیستم، **دنیا بما اجازهٔ دوام حکومت کیف مایشائی را نمیدهد .**

مجلسیان را بقسمی که بحفظ قانون اساسی خورده بودند یاد آور شدیم ما گفتیم:

سیاست بریتانیای کبیر میخواهد که سیاست خارجی ما با عثمانی و روس تیره باشد .

باین جهت وسیلهٔ قطع مذاکرات باروس را فراهم آورده ، متجاوز از ٦ میلیون پوت برنج در رشت درشرف خراب شدن است، در بازارهای تهران یکدینار پول یافت نمیشود ، باوجود این اجازهٔ خروج مسکوکات را حکومت حاضر ببانك شاهنشاهی میدهد برای ضربه بروابط ودادیهٔ ایران و ترك .

قوام‌السلطنه «روشنی بیك» معروف را که از ملیون ترك است یکباره فرمان توقیفش را صادر نموده بحبس نمره ١ نظمیه میفرستد وسه روز تمام بایك وضع اسفناك و بدی با او معامله میشود .

این عملیات حاکی است که تعلیم دهندهٔ پشت پرده میل ندارد تا وقتی که مسائل بین‌المللی در اروپا حل نشده ودر یکی از این کنفرانسها سیاست آنها روشن نشود ما روابطی داشته باشیم که از آنها استفاده کنیم .

زیرا که وظیفهٔ هر یکنفر از نژاد انگلوساکسون حفظ منافع مستعمرات انگلستان است تاچه رسد بدولت انگلیس وسیاست پابرجای ثابت او ، ولی ما میتوانیم فریاد کنیم که مملکت رو به نیستی قدم برمیدارد، ما میتوانیم بگوئیم: مردم این روش وسیرهٔ حکومت حاضر بضرر ایران تمام میشود .

ما خیانتهای قوام‌السلطنه را یك یك شمرده‌ایم ، معایب عملیات او را که چه مضراتی برجامعه تحمیل خواهد نمود کاملا شرح داده‌ایم از تهدید و توقیف و حبس واعدام هم نمیترسیم ولی بدانید بقوام‌السلطنه و رفقای او

ابقاء نخواهیم کرد و افتخار داریم که موجب اعدام تخم خیانت در این مملکت بوده‌ایم .

اگر اوضاع امروز اجازهٔ تشکیل محکمه ورسیدگی را نمیدهد اگردر این سرزمین دزدان وراهزنان چهرهٔ حقیقت را نقاب انداخته‌اند ، آن روز تشکیل محکمه، آنروز باز پرس بزرك، شماها اگردرخارج ازحدودایران هم باشید بسزای خود خواهید رسید.

شماها مقصرین سیاسی نخواهیدبود که ممالك دیگر بشماهاحق پناه دادن داشته وشمارا ازمجازات محفوظ دارند . شماها که‌هنوز تبرئه ازخود نکرده‌اید و بافحش وقدرت ومشت میخواهید حقیقت را پایمال کنید. بموجب قوانین دنیا درهرنقطهٔ باشید شمارا بجرم اختلاس دراین سرزمین برخواهند گردانید وهیچ قانونی در دنیا ممانعت نخواهد کرد .

پس آقای قوام‌السلطنه زودتر از آنکه ماشما را بسزای‌خیانت‌درروز روشن درمعبرعمومی برسانیم وچنانچه ما میدانیم، کمیتهٔ ترورشما خوب‌است نسبت بما ورفقای ما عملیات خودرا بموقع اجراء گذارند .

ما نمیترسیم .

ما مرگ‌را حقیر میشماریم .

ما میل داریم که در راه اداء وظیفه کشته شویم ، بشهادت برسیم .

این منتهای آمال ما ورفقای ما خواهدبود .

ما نخواهیم مرد : ثبت است در جریده عالم دوام ما .

نامه وشقی بآقای حبیب قدیری

مباشر طبع ونشر روزنامهٔ قرن بیستم

« برای‌اینکه خوانندگان به افکاردرخشان وعقایداین‌جوان‌دانشمند» «تااندازهٔ آشنا شوند یکی‌ازنامه‌های خصوصی اورا که در آخرین شمارهٔ» «روزنامهٔ قرن‌بیستم چاپ شده‌است عیناً درپائین نقل مینمائیم:»

آقای آقامیرزا حبیب‌الله خان :

اجازهٔ انتشار جریدهٔ قرن‌بیستم را خواسته بودید اینك بوسیلهٔ این ارادت‌نامه بحضرتعالی تقدیم مینمایم ولی‌چون‌در امتیازنامهٔ وزارت‌معارف قیدکرده است که صاحب‌امتیازبدون اجازهٔ وزارت معارف حق‌ندارد‌امتیاز خودرا بدیگری محول‌نماید حضرتعالی در روزنامه امتیازخودرا باسم‌بنده

مرقوم دارید و نیزچون درچند ماه قبل وزارت معارف بهجراید ابلاغ نموده است که مدیرروزنامه باید همان صاحب امتیاز روزنامه باشدحضرتعالی اسم خودتان را درجریده بعنوان انتشار دهنده ثبت نمائید .

باری چون میخواهید روزنامه نویس بشوید اجازه بدهید نظریات خود را درطرز انشاء مندرجات این روزنامه بسمع مبارك برسانم:

اولا در التزامی که بنده بوزارت معارف راجع بجریدهٔ قرن بیستم سپرده‌ام مخصوصاً قید کرده‌ام که جریدهٔ قرن بیستم هفتگی ودارای تصاویر خواهد بود ودورهٔ اول هم قرن بیستم هفتگی بود ولی موفق بطبع تصاویر نگردیدم زیرا در تهران مطابع سنگی خوبی برای طبع تصاویر نیست ولی حضرتعالی اگرمطبعهٔ خوبی برای تصویر پیدا کردید میتوانیدتصاویرهم دراین جریده طبع نمائید .

نصیحت دیگری هم بحضرتعالی مینمایم اینست که خیلی احتراز نداشته باشید قطع روزنامه بزرك باشد بلکه اگرروزنامه قطعش کوچك ومطالبش مفید شد هم کمترخرج خواهد داشت وهم زیادتر دخل خواهد کرد وبیشتر دوام خواهد نمود ونیز ازحضرتعالی خواهش دارم مواظبت نمائید که **یك کلمه مطلب ارتجاعی دراین روزنامه چاپ نشود و نیزهرگز بر علیه افکار عمومی چیزی ننویسید .**

البته این راهم میدانید که خود بنده مدتهاست که نسبت بجریده نگاری بی‌میلم حتی چهارپنج ماه قبل بعضی از همفکران بنده وسائل انتشار قرن بیستم را بطور یومیه فراهم نمودند وبنده زیربار نرفتم چه که میل نداشتم بطورجدی وارد سیاست باشم بهمین لحاظ ازحضرتعالی خواهش میکنم هر موقع موفق باخذ امتیاز جداگانه شدید کلمهٔ قرن بیستم را بردارید وباآن کلمه که امتیازش را گرفته‌اید روزنامه خودتان را انتشار بدهید که بکلی اسم بنده برداشته شود . درخاتمه استدعا دارم که درجریده قرن بیستم **نهایت درجه سعی نمائید که مطالب بی نزاکت درج نگردد** وهرچند که در التزام نامه وزارت معارف فکاهی بودن قرن بیستم را ذکر کرده‌ام حضرتعالی دقت نمائید که علی المعمول بعضی جراید، **فکاهیات بی مورد دراین جریده ثبت نشود .**

همچنین در آخر این مستدعیات خواهش میکنم **یك کلمه تملق یا مطلبی که بوی چاپلوسی از آن بیاید دراین روزنامه ننگارید که خواهم رنجید** - قرن بیستم را بشما وشما را بخدا میسپارم .

روش تازه من درنگارش

نوروزی نامه

مدتها بود که باخود چنین میاندیشیدم: همانا ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش بزبان وقلم آید پسندیده است وهمچنین در برابر مردم همه جای دنیا همیشه ستوده بوده واینك یکتاجنبه‌ایست که ایرانیان‌را درنگاه سایراقوام ازیکرو آبرومندانه نگاهداشته ولی تمام این‌سخنان مارامحکوم نمیدارد که همیشه سبك‌ادبی‌چندین‌ساله فرتوت را دنبال کرده وهی بکرات اسلوب سخن سرائی سخنوران عتیق را تکرار بنمائیم .

بعقیدهٔ من‌هرچه را هرچند خوب ومرغوب تصور بنمائیم باز میتوان آنرا از حالتیکه دارد خوبتر ومرغوبتر نمود ؛ ادبیات‌پارسی هرچند بیش از اندازه قابل ستایش بوده و هست بازمیتوانیم آنرا بیش از پیش‌صورت ستودگی وپسندیدگی بیفزائیم .

اگرصورت جامعه اسلوب ادبیات پارسی‌را یکقطعهٔ صحیفه‌شده بسیار زیبا فرض نمائیم باز از آنجاکه چندین صدسال است که از عمراین قطعه میرود. رنك جریان زمانه روی نقاشی این قطعه را فراگرفته وشك‌نیست محتاج بیك جلاء یعنی یك اسلوب تازه‌ایست تا بوسیلهٔ آن صیقلی‌شده باز مقام و صورت نخستین را بدست آورد .

مگر نیست‌که به پند همهٔ فلاسفه دنیا در هرآنی تمام عناصرکائنات حتی جمادات هم تغییر حالت پیدا میکند، من‌هرچند تا به‌هان‌کاوش کرده‌ام هیچ دلیلی بدست نیاورده‌ام‌که بحکم‌آن ادبیات زبان پارسی را بیش از جمادات هم غیرقابل تغییر بدانیم .!

ولی بازباهمه این سخنان با برخی‌ازادبائی‌که بتازه درتجدیدادبیات ایران جدیت میورزندهم‌آرزو نیستم که‌آنان تجدیدادبیات پارسی‌راتبدیل اسلوب‌آن با اسلوب مغرب زمینی درنظرگرفته‌اند وآنچه راکه‌مینگارند فقط غالب‌آن‌عبارت ازکلمات پارسی‌است وگرنه تماماً روح وسخنان‌مغرب زمینی در آن دمیده شده و این خود باعث میشودکه بکلی اصالت ادبیات پارسی‌زبانی‌را از ادبیات‌ایران سلب کرده‌اند ودرآینده‌آهنك ادبیات‌ایران را رهین ادبای اروپا بدارند وشك ندارم‌که اجراء کنندگان این مقصد در

برابر هیئت جامعه ارواح حیثیات ملی ایرانیت مورد سرزنش خواهندبود.

پندارمن اینست که بایستی دراسلوب سخن سرائی زبان پارسی تغییری داد ولی دراین تغییر نبایستی ملاحظه اصالت آنرا ازدست نهاد! جامه اندام اسلوب ادبیات ایران چنانچه فرتوت شده ومحتاج بتغییر است همانامناسب آنست که ازقماشی تازهٔ دست نخوردهٔ درخور اندامش جامه آراست نه کهنه پوش جامهٔ ادبیات سایر اقوامش گرداند.

این است این چکامه(۱) رامناسب مرسوم نوروزی واثرات عشقی که همین موسم درسرتا پای وجود من فرمانفرمائی دارد بایك اصالت پارسی زبانی که تنها دررنك آمیزی نقشه سخن سرائی آن رنگهای تازه بکار برده شده انشاد داشتم .

در این چکامه همانا بزیر زنجیر یابندهای قافیه آرائی متقدمین ازآن گردن ننهادم تااندازهٔ بتوان میدان سخن سرائی را وسیع داشت از این جمله (گنه) و(قدح) و(میخواهم) را (باهم) قافیه ساختم وجوداین نیز پوشیده نیست که تصدیق وتمیز توازن قوافی برعهدهٔ گوش است واینك (گنه) و (قدح) را هرگوشی شك ندارم با یکدیگر موزون میداند واز این قبیل سرپیچی ها از دستورچامه سرائی رفتگان بازدر چندین مورد بجای آوردم که از آنجمله با آنکه در همه جا هردسته چامهٔ ازچکامه را بیش از پنج مصرع قرار ندادم. در جائی که میبآید دریکباره بالخصوص مفصلا سخن گفته شود دسته چامه را با بیست مصرع آراستم و در مصرع ششمین چکامه بواسطه کمیابی قافیه (روزی) و(آموزی) را ازتکرار قوافی بی پروائی نمودم.

شبههٔ نیست که یکدسته از ادبای محافظه کار (کنسرواتور) یعنی طرفداران نگاهبانی اسلوب عتیق این عقیده وسبك تازه وشیوه سادهٔ سخن مرا خوش نخواهند دانست واز این اسف خورند که چرا بایستی بازدامنهٔ اغراق بافی های متقدمین را دنباله نهاد.

در اینجابیش از اندازه بجامیدانم این سرود را که در بارهٔ (گوهر شاد نام) سال گذشته سروده ام وبا خوش آمد آنان فوق العاده مساعدخواهد بود مندرج(۲) دارم تافهمانده باشم نه آنکه بواسطه بی بهرگی از قدرت سخن سرائی مانند متقدمین متشبث بدین طرز تازه گشته ام نسی بلکه این طرز را بدان سبك بمقتضای احساسات مردم عهد امروزه ترجیح وبرتری میدهم :

---

(۱) بمنظومهٔ تحت عنوان «نوروزی نامه» در کتاب پنجم این کلیات (ادبیات جدید) مراجعه فرمائید .

۲ - در غزلیات تحت عنوان «گوهر شاد» چاپ شده است

واینك این چند بیت را در جلوگیری از سرزنش همان ادبای (کنسرواتور) در همین هان نگارش این مندرجات (برسیم ـ دفاع از چکامه نوین خود) انشاد ودر آن نیز ستایشی از ادیب بارع آقای حسین دانش یکتا قلمزنی که نظر وی نیز با این طرز تازه من موافق است بجای آورم (۳)

در خاتمه با نهایت خضوع این چکامه(٤) نوین خود را بنا هدیه نوروزی ۱۳۳٦ بعموم خوانندگان محترم تقدیم‌ودر سرتاسر این نامه‌روی سخن‌همه‌جا متوجه به‌پندارم است .

۳ـدر بخش غزلیات تحت عنوان(دفاع از نوروزی نامه) چاپ‌شده‌است.

٤ ـ مقصود منظومهٔ« نوروزی نامه» است که در پنجمین کتاب این کلیات تحت‌عنوان« ادبیات جدید» بطبع‌رسیده‌است.

کتاب چهارم

«شعر و نثر»

نمایشنامه های عشقی

شش نمایشنامه : تراژدی و کمدی و تاریخی و اجتماعی

فهرست نمایشنامه‌های منظوم عشقی

ادبیات جدید

	صفحه
۱- ایدآل (سه تابلو)	۱-۱۸
۲- کفن سیاه	۲۵-۳۸
۳- اپرای رستاخیز شهریاران ایران	۴۸-۵۷
٤- اپرت بچه گدا ودکتر نیکوکار	۵۷-۶۸

فهرست نمایشنامه های منثور عشقی

۱-جمشید ناکام	۶۹-۷٤
۲- حلواءالفقراء (نمایشنامه موهومات)	۷۵-۸۳

نمایشنامهٔ ایده‌آل پیرمرددهگانی
در سه تابلو
با دیباچه انقلاب ادبیات ایران

شب مهتاب - روز مرگ مریم- سرگذشت پدر مریم وایدآل او این سه تابلو بعقیده‌سراینده دیباچهٔ انقلاب ادبیات ایران است.

من گمان میکنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند تاکنون نتیجهٔ مطلوبی بدست نیامده است و نیز خیال میکنم که در تابلو اول و دوم این منظومه، سراینده موفق بایجاد یك طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده‌است‌چه اگر خوانندگان بدقت مطالعه فرمایندتصدیق‌خواهند فرمود که طرز فکر کردن و بکار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه بکلی باطرز فکر کردن سایر شعرای متقدم ویامعاصرزبان فارسی تفاوت کلی دارد ودر عین حال هر فارسی زبانی از مطالعهٔ این تابلوها بوجد میآید واین طرز انشاءنظمی رامیپسندد در صورتیکه سایر معاصرین(که یکی از آنهاحاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هر وقت بایجادیك‌طرز نوی درسرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند کسی راپسند نیفتاد .



میرزادهٔ عشقی

ولی این راهم بایداعتراف‌نمایم که ازتجربیات آنهااستفاده کردم‌وهر صوابی راکه از آنها دیدم‌پیروی کردم وهرخطائی راکه دیدم پرهیز نمودم ودر ضمن ابتکار ذوقی خود را هم‌در متن این قبیل گفتار قرار دادم. غرضم

این‌است که این‌سه‌تابلو(ایدآل) بهترین نمونهٔ انقلاب شعرای این عصر است و آنچه‌پیش من عزیز است قسم که‌اگر این تابلوها اثرقریحهٔدیگری بود بیش از اینها درحق آن تعریف‌میکردم.چه تاکنون نظیر این‌منظومه درزبان فارسی تهیه نشده است ،شاید هم اینطور نباشد وفکر من بغلط رفته باشد .

امیدوارم که تاریخ در آینده صحت وسقم این مدعا را معین نماید .

باید دانست که دراواسط سنه ۱۳٤۲ قمری ، دبیر اعظم رئیس کابینهٔ وزارت جنك رضاخان سردار سپه،بنام مسابقهٔ مهم از عموم متفکرین‌ایران سؤال کرد که هر کس ایدآل خود را خوبست بنویسدودر جریدهٔ شفق‌سرخ که معتبرترین روزنامهٔ آن‌عهد بود چاپ نماید .

از قراریکه بعضیها حدس میزدند نظر آقای دبیر اعظم این بود که غالب نویسندگان ایدآل خودشانرا برای ایجاد یك حکومت دیکتاتوری بدست سردار سپه بیان نمایند و بعد هم در روزنامه شفق‌سرخ تحت عنوان ایدآل مقالاتی بهمین مضمون ها دیده شد . ازبنده‌هم خواستند ، وبنده‌سه تابلو ایدآل ذیل را که مطالعه میفرمائید ساختم‌والبته تصدیق خواهید کرد که مفاد ایدآل بنده با منظور آنها مخالفت دارد، همهٔ نویسندگان بنشر نوشتند :تنها این‌گوینده بنظم سرودم ودر روزنامهٔ شفق سرخ سال سوم هم درج گردید .

میرزادهٔ عشقی

ایده‌آل یا سه تابلو عشقی

فارسی زبانها

من شروع کردم بیك شکل نو ظهوری افکار شاعرانه را بنظم در آورم وپیش خود خیال کرده‌ام که انقلاب ادبیات زبان فارسی با این اقدام انجام خواهد گرفت.

سه تابلوایدآل مرا که بمروردرجریدهٔشریفهٔ شفق‌سرخ منتشرمیشود بدقت بخوانید اگر نواقصی درآن دیدید چوندر آغازکار است مرامعذور بدارید ، انشاءالله شعرای آینده که دنبالهٔ این طرزگفتار را خواهند آورد نواقص را تکمیل خواهند کرد، عشقی (نقل از روزنامه شفق‌سرخ)

ایدآل یکنفر پیرمرد دهگانی درسه تابلو

تابلو اول : **شب ماهتاب**

تابلو دوم : **روز مرك مریم**

تابلو سوم: **سرگذشت پدر مریم وایدآل او**

بآقای علی دشتی



علیٔ دشتی

عزیزعشقی، دشتی، تو خوب حال‌مرا
شناختی و از آن خوبتر خیال مرا
توبهتر از خود من دانی ایدآل‌مرا
تمام مایهٔ بدبختی و ملال مرا
که من زمردم این مملکت نیم خوشبین
من ایدآل خود ایدر بآسمان گفتم
یك ایدآل‌نك از قول دیگران گفتم
هر آنچه را که بخواهد دل‌تو آن گفتم
که ایدآل یکی مرد مرزبان گفتم
خدا نصیب کند ایدآل آن مسکین

تابلو اول

شب مهتاب

اوائل گل سرخ است‌وانتهای بهار — نشسته‌ام سرسنگی کنار یك‌دیوار
جوار درهٔ دربند و دامن کهسار — فضای‌شمران‌اندك زقرب مغرب‌تار
هنوز بد اثر روز برفراز « اوین »
نموده در پس که آفتاب تازه غروب — سوادشهر ری‌از دور نیست‌پیداخوب
جهان‌نه‌روز بوددرشمر نه‌شب‌محسوب — شفق زسرخی نیمیش بیرق آشوب
سپس ز زردی نیمیش پرده زرین
چو آفتاب پس کوهسار پنهان شد — زشرق از پس اشجار مه نمایان شد
هنوز شب نشده آسمان چراغان شد — جهان ز پرتو مهتاب نور باران شد
چونو عروس سفیداب کرد روی زمین
اگرچه قاعدتاً شب‌سیاهی‌است‌بدید — خلاف هرشبه‌امشب دگرشبیست سپید
شما بهرچه که خوبست‌ماه میگوئید — بیا که امشب ماهست ودهررنك امید
بخودگرفته همانا در این شب سیمین
جهان سپیدتر از فکرهای‌عرفانیست — رفیق روح‌من‌آن عشقهای پنهانیست
درون‌مغزم ازافکارخوش چراغانیست — چراکه‌درشب‌مه فکر نیز نورانیست
چنانکه دل‌شب‌تاریك تیره است وحزین
نشسته ام ببلندی و پیش چشم باز — بهر کجا که کند چشم‌کار، چشم‌انداز

فتاده برسر من فکر های دورودراز بر آنسرم که کنم سوی آسمان پرواز
فغان که دهر بمن پر نداده چون شاهین

فکنده نور مه از لابلای شاخهٔ بید به جـویبار و چمنزار خالهای سفید
بسان قلب پر از یأس و نقطه‌های امید خوش آنکه دورجوانی من شود تجدید
زسی عقب بنهم پا بسال بیستمین

درون بیشه سیاه وسپید دشت ودمن تمام خطهٔ تجریش سایه و روشن
زسایه روشن عمرم رسید خاطر من گذشته‌های سفید وسیه زعیش ومحن
که روزگار گهی تلخ بود و گه شیرین

به ابر پاره چومه نور خویش افشاند نظیر پنبهٔ آتش گرفته می ماند
زمن مپرس که کبکم خروس میخواند چومن زحسن طبیعت که قدر میداند؟
مگر کسان چومن موشکاف و نازك بین

حباب سبزچه رنگست شب زنورچراغ؟ نموده است همان رنك ماه منظر باغ
نشان آرزوی خویش این دل برداغ زلابلای درختان همی گرفت سراغ
کجاست آنکه بیاید مرا دهد تسکین

☆☆☆

چوزین سیاحت من یکدوساعتی بگذشت زدور دختر دهقانه ئی هویدا گشت
قدم بناز چوطاووس برزمین میهشت نظر کنان همه سو بیمناك بردرودشت
چوفکر از همه مظنون مردمان ظنین

تنش نهفتـه بچادر نماز آبیگون برون فتاده از آن پرده چهرهٔ گلگون
در آن قیافه گهی شادمان و گه محزون بصد دلیل بد آثار عاشقی مشحون
زشورعشق نشانها در آن لب نمکین

برسم پوشش دوشیزگان شمرانی زحیث جامه نه شهری بدو نه دهقانی
بر او تمام مزایای حسن ارزانی شبیه‌تر بفرشته است تا به انسانی
مرددم کـه بشر بود یاکه حورالعین

چوروی سبزه لب جو نشست آهسته بد او چوشاخ گلی روی سبزها رسته
شد آن فرشته در آن سبزه زار گلدسته گل ارچه بود شد از سبزه نیر آرسته
هم او زسبزه و هم سبزه یافت زوتزئین

فکند زلف زدو سوی برجبین سفید تلاء لوئی بعذارش ز ماهتاب پدید
بسان آئینه‌ای در مقابل خورشید نه‌هیچ عضو مرا وراست درخور تنقید
که هست در خور تمجید و قابل تحسین

نگاه مردمك دیده‌اش سوی بالاست عیان از این حرکت گو توجهش بخداست
اینحرکت چیزی از خدا میخواست گهی نظر کند از زیر چشم برچپ وراست
چنانکـه در اثـر انتظار ، منتظرین

سیاهئی بهمین دم ز دور پیدا بود رسید پیش جوانی بلند بالا بود
ز آب و رنك همی بد نبود زیبا بود ز حیث جامه هم از مردمان حالا بود
کلاه ساده و شلوار و ژاکت و پوتین
(جوان)سلام‌مریم مه پاره (مریم) کیست ایوانی
(جوان) منم نترس عزیز از چه وقت اینجائی
(مریم) توئی عزیز دلم به چه دیر میآئی
سپس در آن شب مه آن شب تماشائی
شد آن جوان برآن ماهپاره جای گزین
دگر بقیه احوال پرسی و آداب زماچ وبوسه بجاآمد اندرآن‌مهتاب
خوش آنکه بررخ یارش نظر کندشاداب لبش نجنبد و قلبش کندسؤال‌وجواب
برای من بخدا بار ها شدست چنین
پس ازسه‌چاردقیقه ببرد دست‌آن‌مرد دوشیشه سرخ زجیب بغل برون‌آورد
ازآن‌دوای که‌آنشت بدردشان‌میخورد نخست جام بآن ماهرو تعارف کرد
(مریم)هزار مرتبه گفتم نمیخورم من‌ازین
(جوان)بخور که نیست به‌ازاین شراب اندردهر
(مریم) برای منکه نخوردم بتر بود از زهر :
شراب خوب است اما برای مردم شهر :
که هست خوردن نان از تنور و آب از نهر :
نشاط و عشرت ما مردمان کوه نشین .
(جوان) ولم بکن کم از این حرفها بزن‌ده بیا:
بخور عزیز دل من (مریم) نمیخورم والله
(جوان) بخور ترابخدا (مریم) نه‌نمیخورم بخدا
(جوان)بخور بخورده بخور(مریم)ای‌ولم‌بکن‌آقا:
خودت بنوش از ین تلخ بادهٔ ننگین
(جوان)بخور تصدق بادام‌چشمهات‌بخور: فدای‌آن لب شیرینتر از نبات‌بخور:
ترا قسم به تمام مقدسات بخور : ترا قسم به خداوند کائنات بخور !
(مریم) پی شراب کم اسم خدابر بیدین
(جوان)ترا قسم‌بدل عاشقان‌افسرده: بغنچه‌های سحر ناشکفته پژمرده :
بمرگ عاشق ناکام نوجوان مرده : بخور بخورده بخور نیم‌جرعه‌یکخورده.
چو دید رام نگردد بحرف ، ماه جبین:
همی نمود پراز می پیاله را وسپس همی نهاد به لبهاش، او همی‌زدپس
دل‌من‌ازتوچه پنهان، نموده ودهوس که‌کاش‌زین‌همه اصرارقدربال‌مگس:
بمن شدی که بزودی نمود می تمکین

خلاصه کرد باصرار نرم یارو را بزور روی، زرو برد نازنین رو را
نمود بر لب وی آشنای ، دارو را خوراند آخر کار آن «نمیخورم گو» را
نه دو پاله ، نه‌سه، نه چهار، بل چندین
پس ازسه‌چار دقیقه زروی شنگولی شروع شد بسخن‌های عشق معمولی
« تصدقت بروم به ، چقدر مقبولی : تو از تمام دواهای حسن کبسولی :
قسم به عشق تو شیرین تری ز ساخالین»
سخن گهی هم درضمن شوخی وخنده بد از عروسی و عقد ونکاح زیبنده
شریك بودن در زندگـی آینده پس آن جوان بی‌تفریح پنجه افکنده
گرفت در کف از آن ماه گیسوی پرچین
کشید نعره که امشب بهشت «در بند» است رسد بآرزویش هر که آرزومند است
دو دست من بسرزلف یار پیوند است بریز باده بحلقم که دست من بند است
بجای نقل بنه بر لبم لب شکرین
بروی سبزه شب ماهتاب و بامه جفت «بیار باده که شکرخدای باید گفت»
ز بعد آنکه مراین نکتهٔ چودررا سفت ز بسکه جام بهم‌خورد گوش من بشنفت
بنام شکر پیا پی صدای جین جین جین
ازآن ببعد بدیدم که هردوخوابیدند خدای شکر که آنها مرا نمیدیدند
بهم‌چوشهد وشکر آن‌دویارچسبیدند بروی سبزه بسی روی‌هم بغلطیدند
دگر زیاده بر این را نمیکنم تبیین (۱)
بروی دشت و دمن ماهتاب تابیده بهر کجا نگری گرد نقره پاشیده
بروی سبز چمن آن دویار خوابیده مرا ز دیدنشان لذتیست در دیده
چگویمت که طبیعت چگونه باشد حین ؟
صدای قهقهه کبکی(۲) ز کوهسار آید غریو ریختن آب از آبشار آید
ز دور زمزمهٔ سوزناك تار آید دراینمیانه صدائی از آن‌دویار آید
ز فرط خوردن لبهای زیر بر زبرین
وزان ز جانب « توچال» بادی اندك سرد
که شاخه‌های درختان از آن تکان میخورد
همی گذشت چو از خوابگاه آن زن و مرد
برای شامهٔ مـا بوی عشق مـی آورد
هزار بار به از بوی سنبل و نسرین
درآن دقیقه که آنها جداشدند ازهم بعضو پردگی و محرمانهٔ مریم

---

(۱) بیان (۲) یا اینکه «مرغی»

فتاد دیدهٔ پروین و ماه نا محرم ستاره ها همه دیدند آسمان ها هم
که نیمی از تن مریم برون بد از پاچین

☆☆☆

تابلوی دوم

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپائیز وبرگها همه‌زرد فضای شمران ازبادمهرگان پرگرد
هوای «دربند» ازقرب ماه‌آذرسرد پس از جوانی پیری‌بود چه باید کرد
بهار سبز به پائیز زرد شد منجر
بتازه اول روز است و آفتاب بناز فکنده دربن اشجار سایه‌های دراز
روان بروی زمین برگها زباد ایاز بجای آن شبی‌ام برفراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پکر
شعاع کم اثر آفتاب افسرده گیاهها همگی‌خشك وزرد وپژمرده
تمام مرغان سر بزیر بالها برده بساط حسن طبیعت همه بهم خورده
بسان بیرق غم ، سرو آیدم بنظر
بجای آنکه نشینند مرغهای قشنگ بروی شاخهٔ گل خفته‌اند برسرسنگ
تمام درهٔ دربند ز عفرانی رنگ زقال وقیل بسی‌زاغهای‌زشت‌آهنگ
شدست بیشه پر از بانگ غلغل منکر
نحیف وخشك‌شده‌سبزه‌های نورسته کلاغ روی درختان خشك بنشسته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته صفا ز خطهٔ ییلاق رخت بربسته
ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر
بهارهرچه‌نشاط‌آوروخوش‌وزیباست بعکس پائیزافسرده‌است وغم‌افزاست
همین کتیبهٔ از بیوفائی دنیاست از این معامله نا پایداریش پیداست
که هرچه سازد اول ، کند خراب آخر
بیادآن شب مه افتی ار درین ایام گذشته زان شب مهتاب پنج‌ماه تمام
خبرزمریم اگر گیری اندراین‌هنگام بجای آنشبی اش اوفتاده است‌آرام
ولی سرا پا پیچیده است آن پیکر
بیك سفید کتانی ز فرق تا بقدم چو تازه غنچه پیچیده پیکرش‌محکم
بکنده‌اند یکی گور و قامت مریم بخفته است درآن تیره خوابگاه‌عدم
هنوز سنگ نهشتند روی آن دلبر
نشسته برلب آن‌گور پیرمردی زار فشاند اشك همی روی‌خاك‌های‌مزار
ولی‌عیان بوداز آن دو دیدهٔ خونبار که با زمانه گرفت است کشتی بسیار
جبینش از ستم روزگار پر ز اثر

بگور خاك همی‌ریزد اوولی کم کم توگو که‌میل ندارد بزیر گل مریم:
نهان شود، پدر مریم است این آدم بعید نیست تو نشناسی اش اگرمنهم
گرفته‌ام همین الساعه زین قضیه خبر

خمیده پشت، زنی پیر ، لندلندکنان دوسه دقیقه به پیش آمد و نمود فغان
که صد هزاران لعنت بمردم تهران سپس نگاهی برمن نمود و گشت‌روان
بدو بگفتم از من چه دیدی ای مادر !

ازین سؤال‌من، آن‌پیرزن بحرف آمد که‌من ز مردم تهران ندیده‌ام جزبد
زفرط خشم همیزد بروی خاك لگد گهی پیاپی سیلی بروی خود میزد
بدو بگفتم آخر بگو چه گشته مگر ؟

جواب داد که ما مردمان شمرانی زدست رفتیم آخر ز دست تهرانی
ازین میان یکی آن پیرمرد دهقانی ببین بگور نهد دخترش به پنهانی
تو مطلع نه‌ای از ماجرای این دختر ؟

همینکه گفت چنین،منکه‌تا بآن‌هنگام خبر نبودم کآن مردك سیه ایام
بروی خاك چه کاری همیدهد انجام نظر نمودم ودیدم که دختری ناکام
بزیر خاك سیه میرود بدست پدر !

خلاصه‌آنگاه آن پیرزن بیان بنمود که نام این ناکام مرده، مریم بود
چنان بسوخت دلم کزسرم برآمددود دهان سپس پی دنبالهٔ سخن بگشود
که این بگور جوان رفتهٔ سیه اختر :

چراغ روشن در بند بود این مهوش دلم گرفته ز خاموش گشتنش آتش
بتازه بود جوان مرده هجده سالش قشنگ و باادب وخانه‌داروزحمتکش
نصیب خاك شد آن پنجه‌های پر ز هنر !

ندانی آنکه بصورت چقدر بد زیبا ندانی آنکه بقامت چگونه بد رعنا
کنون که مرده‌ودادست‌عمرخودبشما خلاصه امسال ازیك جوان خود آرا
فریب خوردوجوانمرگ گشت وخاك بسر!

جوانك فکلی ای بشیطنت استاد دوسال در پی این دختر جوان افتاد
که توزخوبی‌شیرین‌شدی ومن‌فرهاد تو کام من بده ومن ترا نمایم شاد
فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

عروسی ازتونمایم به بهترین ترتیب دوسال‌طفره‌زدآندختر عفیف‌ونجیب
ولیك اول امسال ازاوبخورد فریب چه‌چاره‌داشت که اورا بداین بلیه نصیب
نشاید آنکه جدل کرد با قضا و قدر

فریب شش مه زآغاز سال نو باهم بدندگرم و همانا همینکه شدکم کم
بزرگ ز اول پائیز اشکم مریم بساط عشق دگر ز آن ببعدخوردبهم
شدند عاشق ومعشوق خصم یکدیگر !

چو گفته بود باو مریم آخرای آقا: مرا شکم شده پر، پس چه شد عروسی ما؟
جواب داد بدو، من ازین عروسی ها، هزار گونه دهم وعده کی کنم اجرا؟
ببین چه پند بدو داده بود آنکافر!!
که گر زمن شنوی رو «بشهر نو» بنشین نما تو چندی یك زندگانی رنگین
تفو بروی جوانان شهری ننگین ندانم آنکه خود اینگونه مردم بیدین:
چه میدهند جواب خدای در محشر؟
میانشان پس ازین گفتگو دگر ببرید دوماه پائین این دخترك چها نکشید
همی بخویش بمانند مار می پیچید خلاصه تا پدرش این قضیه را فهمید
زشرم قوهٔ طاقت در او نماند دگر
همینکه دید که بر ننك وی پدر پی برد غروب تریاك آوردخانه وشب خورد
همی زاول شب کند جان سخر که مرد زمرك خود پدر پیرخویش را آزرد
زگریه نصفه شد این پیرمرد خون بجگر
همی ننالد و بغضش گرفته است گلو بزور میکند آنرا درون سینه فرو
خلاصه تا نبرد کس زاهل شمران بو بر این قضیهٔ بی عصمتی دختر او
نهان زخلق مر اورا نهد بخاك اندر
غرض نکرد خبر هیچکس نه مردونه زن زبانك صبحدم این پیرمرد باشیون
خودش بداد وراغسل وهم نمود کفن خودش برای وی آراست حجله مدفن
مگر بمردم تهران خدا دهد کیفر!
چه ما که زور نداریم وقادرند آنها هرآنچه میل کنند آورند برسر ما
دگر زناله ونفرین نماند هیچ بجا که بهر مردم تهران، ورانکرد ادا
باختصار نوشتم من اندرین دفتر
غرض تمامی اسرار رابگفت آن زن پس از شنیدن این جمله هاست کاکنون من
نشسته ام بتماشای آن سیه مدفن بزیر خاك سیه خفته آن سپید کفن
چقدر حالت این منظره است حزن آور؟
پدر نشسته و ناخوانده هیچکس برخویش نهاده نعش جگر گوشه در برابر خویش
گهی فشاند یك مشت خاك برسر خویش گهی فشاند مشتی بروی دختر خویش
ای آسمان بستان انتقام این منظر!
چو آن سفید کفن خورده خورده شد پنهان بزیر خاك سیاه واز او نماند نشان
نهاد پیر یکی تخت سنك برسر آن سپس بچشم خدا حافظی جاویدان
نگاه کرد بر آن گور داغدیده پدر

پیرمرد:

بزیر خاك سیه نام مریم ای مریم چه خوب خفتهٔ آرام مریم ای مریم

برستی از غم ایام مریم ای مریم بخواب دختر ناکام مریم ای مریم
بخواب تاابدای دختر اندرین بستر

تابلوی سوم

سرگذشت پدر مریم وایدآل او

زمرك مریم اینك سه روز بگذشته سرمزار وی آن‌پیر مرد سرگشته :
نشسته رخ بسر زانوان خود هشته من از سیاحت بالای‌کوه بر گشته
بر آنشدم که مگر پیر رادهم تسکین
(من) خدات صبر دهد زین مصیبت عظمی :
حقیقة که دلم سوخت از برای شما

(پیر مرد:)
مگر بگوش شما هم رسید قصهٔ ما ؛
(من) شنیده‌ام گل‌عمر توچیده‌اند، خدا:
بخاك تیره سپارد جوانی گلچین !

(پیرمرد:)
درون خاك مرا دختری‌جوان افتاد برای آنکه جوانی‌شود دوروزی‌شاد
(من)برآنجوانك ناپاك‌روح‌لعنت‌باد: خدای داند هر گه از او نمایم یاد :
هزار گونه بنوع بشر کنم نفرین
بشر مگوی براین نسل فاسد میمون بشر نه!افعی بادست‌وپاست‌این‌ددددون
هزارمرتبه گفتم که‌تف براین گردون ببین بشکل بنی‌آدم آمد است برون
چقدر آلت قتاله زین کهن ماشین

(پیر مرد) :
توزآنجوان‌شدهٔ‌دشمن‌بشر،او کیست؟ بشر هزار برابر بتر بود اوچیست؟
ازاوبترها دیدم‌من‌اینکه‌چیزی‌نیست! برای ذم بشرسرگذشت من‌کافیست!
اگر که خواهی آگه شوی بیا بنشین
نشستم و بنمود‌او‌شروع براظهار:(پیرمرد) اهل کرمانم،واندر آنخجسته‌دیار
قرین‌عزت بودم نه‌همچو اکنون‌خوار که شغل دولتیم بود ودولت بسیار
بهر وظیفه که بودم بدم درست وامین
هزار وسیصد هجده زجانب تهران بشد جوانك جلفی حکومت کرمان
مراکه سابقه ها بد بخدمت دیوان معاونت بسپرد او بموجب فرمان
زفرط لطف مراکرده بد بخویش رهین
پس از دوماهی‌روزی بشوخی وخنده بگفت خانمکی خواهم از توزیبنده

برو بجوی که جوینده است یابنده بگفتمش که خود اینکار ناید از بنده
برای من بود این امر حکمران توهین !
قسم بمردمی من مردم و نه نا مردم بآبروی در این شهر زندگی کردم
جواب داد که قربان مردمی گردم من اینسخن پی شوخی به پیش آوردم
مرنج از من ازین شوخی ومباش غمین !
چودید آب زمن گرم مینشاید کرد میانه‌اش پس از آن روز گشت با من سرد
پس ازدوروزی روزی بهانه‌ای آورد مرا بدام فکندند وسخت تا میخورد
زدند بر بدن من چماقهای وزین
نمود منفصلم از مشاغل دیوان برای من نه دگر رتبه ماند و نی عنوان
ببین شرافت ومردانگی در این دوران گذشته زانکه ندارد ثمر دهد خسران
بسان صحبت نادان و جامهٔ چرمین
بشهر کرمان، بدنام مرده شوئی بود که بین مرده‌شوان شسته آبروئی بود
کریه منظر ورسواو زشتخوئی بود خلاصه آدم بیشرم وچشم وروئی بود
شبی بنزد حکومت برفت آن بیدین
حکومت آنچه بمن گفت گفتمش بیجاست که این عمل نه سزاوار مردمان خداست.
باوچو گفت تو گوئی که از خدا میخواست جواب داد که البته این وظیفهٔ ماست
من آنکسم که بگویم بر این دعا آمین
برفت زود درآغاز دخترش را برد چوسرد گشت ازاو، رفت خواهرش را برد
برای آخر سر نیز همسرش را برد چوخسته گشت ززنها برادرش را برد!
نثار کرد براو هرچه داشت درخورجین !
بدینوسیله بر حکمران مقرب شد رفیق روز وهم آهنگ خلوت شب شد
بکار دولتی آنمرده شو مجرب شد خلاصه صاحب عنوان وشغل ومنصب شد
ببخت نیك ، زنیروی ننك گشت قرین !
بآن سیاه دل از بسکه خلق رودادند پس از دو ماه مقام مرا بدو دادند
زمام مردم کرمان بمرده شو دادند تعارفات براو از هزار سو دادند
قباله هائی از املاك و اسبها بازین
زمن شنو که چسان سخت شد بمن دنیا زنم ز گرسنگی داد عمر خود بشما
نبود هیچ بجز خاك، فرش خانهٔ ما بجز گرسنگی و حسرت وغم وسرما
نماند خوردنئی خانه من مسکین
پس ازسه سال که بودم بسختی وذلت شنیده شد که بتهران گروهی ازملت
بخواستند عدالت سرائی از دولت چو در مذلت من ظلم گشته بدعلت
بدم نیامد ازین نغمهٔ عدالت گین
فتادم از پی غوغا و انجمن سازی بشب کمیته و هر روز پارتی بازی

همیشهٔ نامهٔ شب بهر حاکم اندازی دراین طریق نمودم زبسکه جانبازی
شدند دور و برم جمع جمله معتقدین
مرا بخواست پس آنمرده‌شوی بی‌سروپا بمن بگفت که مشروطه کی‌شود اجرا
چه‌حکم‌شاه درایرانزمین چه‌حکم‌خدا مده توگوش براین حرفهای پابهوا
بگفتمش که لکم دینکم ولی دین
عوض نکردم آئین خویشتن باری ز بس نمودم درعزم خویش پاداری
شبانه عاقبت آنمرده شوی ادباری برون نمود ز کرمان مرا بصدخواری
بجرم اینکه در این شهر کرده‌ای تفتین
من‌و دوتن‌پسرم شب پیاده از کرمان برون‌شدیم زمستان سخت یخ بندان
نه‌توشه‌ای‌ونه روپوش،مفلس‌وعریان چگویمت که‌چه برما گذشت از بوران
رسید نعش من و بچه هام تا نائین
چو ماجرای مرا اهل شهر بشنفتند تمام مردم مشروطه خواه آشفتند
چو میهمان عزیزی مرا پذیرفتند چراکه مردم‌آنروزه راست‌میگفتند
نه مثل مردم امروزه بد دل و بیدین
بدون سابقه و آشنائی روشن باین دلیل که مشروطه‌خواه‌هستم‌من
یکی اعانه بمن داد و آندگرمسکن خلاصه آخر از آنمردمان گرفتم‌زن
چو داد سر خط مشروطه شه مظفر دین
درست روزی کآن شهریار علان داد شبانه مریم ناکام من ز مادر زاد
تمام مردم دلشاد مرك استبداد من‌ازدومسئله خوشحال‌وخرم‌ودلشاد
یکی ز زادن مریم یکی ز وضع نوین
سپس چودورهٔ فرزند شه مظفر شد توخویش دانی‌اوضاع طور دیگرشد
میان خلق وشه ایجاد کین و کیفرشد بتوپ بستن مجلس قضیه منجر شد
زمانه گشت دو باره بکام مرتجعین
دوباره سلطنت خودسری بشداعلان مرا که بیم خطر بود اندرآن‌دوران
برآنشدم که‌بشهری روم شوم پنهان شدم ز نائین بیرون بجانب تهران
ولی نه از ره نیزار از طریق خمین
به‌ری‌رسیدم و پنهان‌شدم‌دوروزی‌چند ولی چه فایده آخر فتادم اندر بند
پلیس مخفی آمد به محبسم افکند چه محبسی که‌هوائی نداشت‌غیراز گند
چه کلبهٔ که پلاسی نداشت جز سرگین
دوهفته برمن‌درآن سیاه‌چال گذشت درآن‌دوهفته‌چگویم‌بمن‌چه‌حال گذشت
دوهفته‌مثل‌دوهفتصد هزارسال گذشت پس‌ازدوهفته‌ازآنجایك‌ازرجال گذشت
مرا خلاص نمود آن بزرك پاك آئین
یکی دوماه زبعد خلاصی‌ام دوران دگرنماندبدآنسان‌وگشت‌دیگرسان

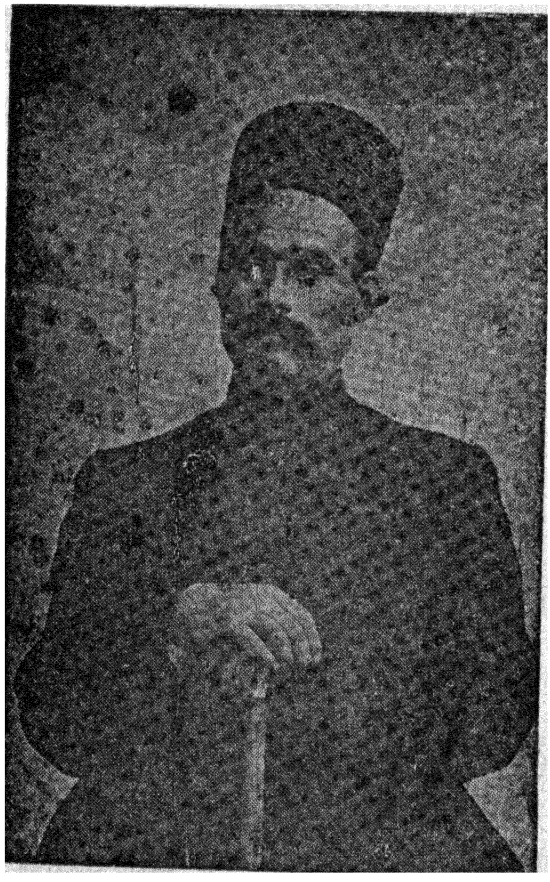
که رفته رفته شورش فتاد درجریان نوید نهضت ستارخان و باقرخان
فکند سخت تزلزل بتخت و تاج و نگین
بخاصه آنکه خبرها رسید ازگیلان ز وضع شورش وازقتل آقابالاخان
فتاد غغله در شهر و حومهٔ تهران که عنقریب بشه میشود چنین‌وچنان
چنانکه کرد بملت خود او چنان و چنین
سپس من و پسرانم‌چواینچنین‌دیدیم بدآن لحاظ که مشروطه میپرستیدیم
بسوی رشت شبانه روانه گردیدیم چهار پنج شبی بین راه خوابیدیم
که تا بخطهٔ گیلان شدیم جایگزین



ستارخان سردار ملی

زجیب‌خویش‌خریدیم‌اسب وزین‌وتفنك قبول زر ننمودیم از کمیتهٔ جنك
که زر گرفتن بهر عقیده باشدننك خلاصه‌آنکه‌پس‌از عشقهای‌رنگارنك
شدیم رهسپر جنك هرسه چون تابین

همینکه گشت بقزوین صدای تیر بلند دو تن جوان من اول بروی خاك افکند
یکی از ایشان برروی سینه ام جان کند زدند نزد پدر غوطه آن دو تن فرزند
میان خون خود و خاك خطهٔ قزوین
ولیك با همهٔ حس مهر اولادی چو طفلکانم دادند جان در آنوادی
بطیب خاطر گفتم فدای آزادی مرا بد از پی مشروطه عشق فرهادی
ولیك حیف که آن تلخ بود نی شیرین
چو دور ری بنمودند شهسواریها مجاهدین و سپهدار و بختیاریها
گرفت خاتمه عمر سیاه کاریها وزیر خائن بگریخت با فراریها
پیاده ماند شه و مات شد از ین فرزین



باقرخان سالار ملی

بشد سپهدار اول وزیر صدر پناه دو باره خلوتیان مظفرالدین شاه
شدند مصدر کار و مقرب درگاه یکی وزیر شد و آندگر رئیس سپاه
شد اینچنین چو سپهدار گشت رکن رکین

منی که کنده بدم جان بپای مشروطه ز پا فتاده بدم از برای مشروطه
بشد دو میوهٔ عمرم فدای مشروطه عریضه دادم بر اولیای مشروطه
که من که بودم و اکنون شدست حالم این
سپس برفتم هر روز هیئت وزرا جواب نامهٔ خود را نمودم استدعا
ز بعد شش مه هر روز وعدهٔ فردا چنین نوشت سپهدار، عرضحال شما:
بمن رسید وجوابش بشعر گویم هین :



محمد ولیخان خلعتبری (سپهدار)

«هنوز اول عشق است اضطراب مکن «تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن»
زمن اگر شنوی خویش را خراب مکن ز انقلاب تقاضای نان و آب مکن
برو زراه دگر نان خود نما تأمین!
شد این سخن بدل من چو خنجر کاری برای اینکه پس از آنهمه فداکاری

روا نبود کنم فکر کار بازاری چه خواستم من ازین انقلاب ادباری
بغیر شغل قدیمی و رتبهٔ دیرین !
زنم برای من از بسکه غصه خوردهمی پس از سه مه تب لازم گرفت و مردهمی
یگانه دخترخود را بمن سپردهمی همان هم آخر ازدست من ببردهمی
کسیکه کام از او بر گرفت بی کابین
دگر نمودم از آنگاه فکر دهقانی شدم دگر من از آندم ببعد شمرانی
بمن گذشت در اینجاها نکه میدانی غرض قناعت کردم بشغل بستانی
بسر ببردم در خانهٔ خراب و گلین
چگویمت من ازین انقلاب بدبنیاد! که شدوسیلهٔ از بهر دستهٔ شیاد !
چه مردمان خرابی شدند از آن آباد! گر انقلاب بدین، زنده باد استبداد!
که هرچه بود ازاین انقلاب بود بهین !
زبعد آنهمه زحمت مرادر این پیری شد از نتیجهٔ این انقلاب تزویری
نصیب بیل زدن روزی از زمین گیری پی نکوهش این انقلاب اکبیری
شنو حکایت آنمرده شوی دل چرکین
چوتوپ بست محمد علی شه منفور بکاخ مجلس وزو گشت ملتی مقهور
بشهر کرمان آنمرده شوی بدمأمور بسی زملتیان زنده زنده کرد بگور
ببین که عاقبت آن کهنه مرده شوی لعین
همینکه دید شه از تخت گشت افکنده هزار مرتبه مشروطه ترشد از بنده!
ز بسکه گفت مشروطه باد پاینده فلان دوله شد آن دل ز آبرو کنده!
کنون شدست زاشراف نامدار مهین!
چو صحبت از لقب او بشد کشیدم آه (من) شناختم چه کس است آن پلیدروی سیاه
عجب که خواندم در نامه‌ای تجددخواه «فلان که هست زاشراف جدی و آگاه!
بحکمرانی شهر فلان شده تعیین !»

(پیر مرد) :

مگر که ذهن تو از این محیط بیگانه است گمان مدار که اینمرده شوی یکدانه است
عموتمام ادارات مرده شو خانه است وزینره است که این کهنه ملك ویرانه است
زمن نمیشنوی رو بچشم خویش ببین
برو بمالیه تا آنکه چیز ها بینی که مرده شوهادر پشت میزها بینی
برو بنظمیه تا آنکه چیز ها بینی برو بعدلیه تا بی تمیز ها بینی
چه بی تمیز کسانی شدند میز نشین..!
بپشت میز کس ارمرده شو نباشد نیست! کسیکه با او هم رنك و بو نباشد نیست!
کسیکه همسر وهمکار او نباشد نیست ! کسیکه بیشرف و آبرو نباشد نیست!
همی زبالا بگرفته است تا پائین!

چرا نگردد آئین مرده شوئی باب؟ چو نیست هیچ درین مملکت حساب و کتاب
کدام دوره تو دیدی که این رجال خراب پی محاکمه دعوت شوند پای حساب
بجز سه ماهه زمان مهین ضیاء الدین
در این زمانه هر آنکس گذشت از انصاف ز هیچ بیشرفی می نکرد استنکاف
شرف وراشود آنگاه کمترین اوصاف ازینره است که آنمرده شوشد از اشراف
که مرده شو ببرد این شرافت ننگین !
چرا نباید این مملکت ذلیل شود در انقلاب «سپهدار» چون دخیل شود
رجال دورهٔ او هم از این قبیل شود یقین بدان تو که اینمرده شو وکیل شود
کند رسوم و قوانین برای ما تدوین !
شود زمانی ار اینمرده شوی از وزرا! عجب مدار ز دیوانه بازی دنیا !
که این زمانهٔ نااصل و دهر بی سروپا! زمان موسی، گوساله را نمود خدا!!
ولی نداشت جهان پاس خدمت داروین
بچشم عشقی دنیا چنان نماید پست که هر زه بازی شش ساله طفل دائم مست
بچشم پیر حکیمی رسانده سال بشصت باعتقاد من این کائنات بازیچه است
بحیرتم من ازین بچه بازی تکوین
(من) کنون که گشت مبرهن بمن که حال تو چیست
بعمر سفله ازاین بیش اتصال تو چیست؟
دگر زماندن در این جهان خیال تو چیست بقول مردم امروزه ایدآل تو چیست؟
ز زندگی برهان خویش از ندکی مرفین

(پیرد مرد) :

کنونکه دم زدی از ایدآل گویم راست برای من دگر اینگونه زندگی بیجاست
که گر بمیرم امروز، بهتر از فرداست مرا ولیك یکی ایدآل در دنیاست
که سالها پی وصلش نشسته‌ام بکمین
مراست مد نظر مقصدی که مستورش : مدام دارم و سازم بر تو مذکورش
همینکه خواست بگوید که چیست منظورش
بگشت منقلب آنسان دو چشم پر نورش
که انقلاب نماید چو چشم های لنین
زبان میان دهانش بجنبش آمد چون زبان نبود بدآنسرخ گوشت، بیرق خون
بشد سپس سخنانی از آندهان بیرون که دیدم آتیهٔ سر زمین افریدون :
بود سراسر یك قطعه آتش خونین
ز ایدآل خود او چیز ها نمود اظهار از آنمیان بشد این جمله‌ها بسی تکرار:
در این محیط چو من بینوا بود بسیار! که دیده‌اند چو من ظلم و زور و رنج و فشار
که دیده‌اند چو من بس مصیبت سنگین!

بغیر من چه بسا کس که مرده‌شو دارد که تیره بختی خود را همه ازاو دارد
تو هر که را که ببینی یك آرزو دارد باین خوش است که دنیا هزار رو دارد
شود که گردد یك روز روز کیفر و کین
چو خوب روزی آنروز روز کشتار است گر آن زمان برسد مرده شوی بسیار است
حوالهٔ همهٔ این رجال بردار است برای خائن چوب و طناب در کار است
سزای جمله شود داده از یسار و یمین
تمام مملکت آنروز زیرورو گردد که قهر ملت با ظلم رو برو گردد
بخائنین زمین ، آسمان عدو گردد زمان کشتن افواج مرده شو گردد
بسیط خاك زخون پلیدشان رنگین
وزیر عدلیه ها بر فراز دار روند رئیس نظمیه ها سوی آندیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند وزیر خارجه ها از جهان کنار روند
که تا نماند از ایشان نشان بروی زمین
بساط بیشرفی زآن سپس خورد برهم رسد بکیفر خود نیز قاتل مریم
سپس چو گشت خریدار مرده‌شویان کم . دگر نماند در این ملك ازین قبیل آدم
همی شود دگر ایران زمین بهشت برین
دگر در آنگه وجدان کشی هنر نبود
شرف به اشرفی وسکه های زر نبود
شرف بدزدی کف رنج رنجبر نبود
شرف بد اشتن قصر معتبر نبود
شرف نه هست درشکه نه چرخهای رزین
همی نگردد آباد این محیط خراب
اگر نگردد از خون خائنین سیراب
گمان مدار که اینحرفهاست نقش بر آب
یقین بدان تو که تعبیر میشود اینخواب
در آخر ای پدر انقلاب را آئین
گرفتم آنکه نباشد مرا از ین پس زیست
بماند از من این فکر ، پس مراغم چیست
چرا که فکر چومن صدمه دیده ای مسریست
چو گشت مسری فکری ، زمانهٔ ول کن نیست
سرمرا نهد آخر بروی یك بالین



فرج‌الله بهرامی

بآقای ف برزگر (فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم)

مطرح کننده ایدآل

جناب برزگر این ایدآل دهقانست
نه ایدآل دروغ فلان و بهمان است
زمنهم ار که بپرسی تو ایدآل آنست
همین مقدمهٔ انقلاب ایران است
ولیك حیف که بر مرده میکنم تلقین
درین محیط که بس مرده شوی دون دارد
وزین قبیل عناصر ز حد فزون دارد
عجب مدار اگر شاعری جنون دارد
بدل همیشه تقاضای «عیدخون» دارد
چگونه شرح دهم ایدآل خودبه ازین

(فروردین ۱۳۰۳)

نمایشنامه جمشید ناکام

« در اثر داغ دیدگی از خودکشی برادر ناکامم»
«(میر عبدالعلی) در سال هزار وسیصد وسی‌وسه»
« بپاس سوگواری از این مصیبت نمایش ذیل‌را»
« انشاء نمودم .»

(میرزادهٔ عشقی)

«پرده بالا میرود. اطاق یك هتل زیبای قشنگی موسوم به « هتل» «دوکنت» را نشان میدهدکه (مقراض میرزا) روی تخت خوابیده و «(ولنگارخان) هم‌نزدیکش با یك مادموازل‌قشنگی موسوم‌به(مادموازل» «آنکا)مشغول خنده وشوخی‌وورق بازی است ، »

مقراض میرزا : ـ ولنگارخان این مادموازل (روزا) واقعاً هیچ حقیقت ندارد، دیدی قریب (سی هزار فرانك) مرا متضرر کرد وچطور «بیست هزار فرانك»ما رادزدید ورفت،حالاشنیده‌ام یکی ازاین‌ایرانیهای لات خودمانرا پیداکرده وهرشب این سینما وآن سینماست.

ولنگار خان ـ بله‌قربان، این زنهای فرنگستان کجا قدر شما را

میدانند؛ فکر نمیکنند که شما هرچه باشید در ایران پسر شخصی هستید و بپدر شما تمام مردم تعظیم وتکریم میکنند، ولی فلان پسره که امروز از ایران آمده و« مادموازل روزا» باودل بسته پسر یکمرد کرباس فـروش است که باید نیم‌ذرع نیم‌ذرع کرباس بفروشد تا ماهی بیست‌سی تومان برای پسرش بفرستد.

مقراض میرزا ـ واقعاً ولنگار خان راست میگوئی ، من همه چیز فرنگستان را پسندیدم جز اینکه مردمانش خیلی رذلند ،مثلا میبینم فرقی مابین من که پسر سفاك‌الدوله هستم با این جمشیدخان پسر حاجی بیچاره (که پدرش آه‌ندارد وهرچه داشته است سفاك‌الدوله در وقتیکه مصدر کار بود بکلاه‌سازی از اوگرفته) فرق نمیگذارند !!!

ولنگارخان ـ قربان‌دیروز من مادموازل «روزا» را دیدم‌باآنکه زبانش را نمیدانم‌ودراین‌دوساله‌مانتوانستیم زبانش را درست‌یاد بگیریم، با علم واشاره باو فهمانیدم که چرا اینجا خدمت حضرت والا نمیآید : در جواب بفرانسه خیلی حرف‌زدمنکه نفهمیدم ولی‌همینقدر دستگیرم‌شد که‌بعلم اشاره فهماند شماها تربیت ندارید.

مقراض میرزا ـ تف‌تف‌تف من تربیت‌ندارم که پسر سفاك الدوله هستم‌ولی جمشیدخان پسره«حاجی بیچاره»تربیت دارد.

ولنگارخان ـ قربان اصلاولش کن مگردر پاریس قحطی‌زن‌است؟

مقراض میرزا ـ نه‌نه ولنگار خان نمیدانی من کجام میسوزه،یك کاری کـرده‌ام که حتی بتوهم نگفته ام ، تونمیدانی من چقدر باین زنکه خدمت کرده‌ام.

ولنگار خان ـ چطور ؟چه خدمتی!

مقراض میرزا ـهیچی ـ هیچی!

ولنگار خان ـ من بمیرم بفرمائید.

مقراض میرزا ـ خوب این خانم تو که فارسی نمیداند امامن‌بمیرم میان من وتو باشد ،یك هفته قبل مادموازل«روزا» یك انگشتر بمن‌نشان داد در مغازه وسخت بمن زور آورد که انگشتر را برای من‌بخر ، منهم ناچار شدم ولی دیدم پول ندارم اقلا شصت هزار فرانك‌قیمت انگشتر بود، چه انگشتری، چه انگشتری، برلیانهای بی‌لك درشت. خداياچه بکنم‌دلم‌را بدریا زدم رفتم تو مغازه بناکردم با جواهر فروش چانه زدن راجع بیك گردن بندی: اوبگو، من‌بگو نیم ساعت «چونه» زدیم در این بین با یك تردستی چنان انگشتر را دزدیدم که خودم هم خـبر نشدم ، بیرون‌آمدم و انگشتر را تقدیم خانم کردم .

ولنگارخان ـ تف‌تف این آدم با اینکه شما چنین خدمتها را باو کرده‌اید بشما میگوید بی‌تربیت ؟ازشما تربیت شده‌تر کیست؟خدا بیامرزد شیخ!!حافظ‌علیه‌الرحمه‌را که‌میگوید:

نکوئی با بدان کردن چنان‌است که بد کردن بجای نیکمردان

مقراض‌میرزا ـ بله دلم ازاین میسوزد که بعد از آنکه این‌خدمت را باو کردم بمن میگوید بی‌تربیت والان هم یکهفته است که نیامده‌مرسی انگشتر رابمن بگوید وتشکر کند.

(در این بین «گارسن هتل»واردمیشود وکارتی بدست‌مقراض‌میرزا) (میدهد: مقراض میرزا هرچه میخواهد بفرانسه بگارسن بگوید که صاحب) (این‌کارت بیاید نمیتواند وناچار میشود که با حرکات دست واشاره‌وایما) (بفهماند وسپس خود برای کاریکه اتفاقاً برای اوپیش آمده از اطاق) (بیرون میرود بعد جوان بسیار نجیبی موسوم به «جمشید خان» وارد) (میشود.)

جمشیدخان ـ سلام‌علیکم.

ولنگارخان ـ (جوان سلام نمیدهد) آقا فرمایش چیست ؟ چکار داشتی ؟.

جمشیدخانـ (باحالت تأثر) خدمت‌حضرت والایك عرض‌مختصری دارم.

ولنگارخان ـ اگر عرضی‌دارید بمن بگوتا بعرض مبارکشان برسانم

جمشیدخان ـ میل داشتم خودم خدمتشان رسیده مطلب لازمی را عرض کنم.

ولنگارخان ـ (باحال تغیر) به‌به بسیار خوب ، پسر ـ تو این‌قسم توی‌پاریس‌درس خوانده‌ای یقیناًمطلبها وچیزهای گنده گنده وخیلی‌خوب‌یاد گرفته‌ای ، باز این جور بمن جواب میدهید یقیناً مرا نمیشناسی ؟ من ولنگارخان نام دارم ورفیق شاهزادهٔ مقراض میرزاهستم :

جشمیدخان ـ آقای‌محترم مطالب خصوصی دلتنگی‌ندارد‌بنده کمال ارادت را بشما دارم اما میل داشتم حضرت والا را ملاقات‌کرده‌باشم.

(در این ضمن پردهٔ اطاق پس رفته مقراض میرزا وارد میشود)

جمشیدخان ـ سلام علیکم.

مقراض میرزا ـ (جواب نمیدهد وباخوش روئی میگوید:) مرسی. براوا،تره‌بین . خوب چکار داشتید ؟

جمشیدخان ـ اگر اجازت باشد چندکلمه عرض‌مختصری‌داشتم.

مقراض میرزا ـ (دستها را درعقب‌سر گرفته‌مشغول‌سوت زدن‌وقدم

زدن میشود و ضمناً کلاه را کج گذاشته وسررا پیوسته تکان میدهد:)
خوب ، بسیار خوب بگوبگو .

جمشیدخان - (چون نمیخواهد دیگران از قضیه مطلع شوند در اظهار مطلب قدری تسامح میکند)

مقراض میرزا - (فوراً ملتفت میشود:) او، تو که خیلی بسیار ... خوب برویم در آن گوشه (و دست جمشید خان را گرفته بگوشهٔ اطاق میروند)

جمشیدخان - حضرت اقدس والا بی‌ادبی است دیروز بقضیهٔ عجیبی برخوردم «مادام روزا» را دیدم پلیس بجرم سرقت انگشتر الماس گرفته و بنظمیه میبرد . از قرار معلوم گویا حضرت اقدس والا انگشتر را بآن زن داده اید و البته درنظمیه خواهد گفت والعیاذ بالله اسباب جلب حضرت والا درنظمیه خواهد گردید وچون میل ندارم ایرانیهای ساکن پاریس مخصوصاً رفقای خودم باین تهمتها دوچار شده سبب سرشکستگی برای ایرانی فراهم شود ، گرچه بی ادبی است همچو مصلحت میدانم که بفوریت از پاریس باسم مراجعت ایران حرکت کنید که دوچار اشکالات نشوید

مقراض میرزا - (قاه قاه خنده‌های بلند کرده صدا میکند اینکه محرمانه نمیخواست عجب آدم ابلهی هستی ولنگارخان بیا بیا ببین چه‌خبره)

ولنگار خان - (جلو آمده از قضیه مستحضر میشود)

مقراض میرزا - آقا این حرفها چه‌چیزه نظمیه خیلی بیجا میکند معلوم میشود نظمیه حضرت ما یعنی حضرت اقدس والا را !!! نمی شناسد که در ایران... بله وخلی هم بله، عجب عجب من پدر نظمیه رادرخواهم آورد مسافرت کدام است این‌حرفها چیست واقعاً خیلی عجب است،خیر آقای جمشیدخان ببخشید ماازآن بیدها نیستیم که باین بادها بلرزیم.

(در این بین غلام درب اطاق را زده کاغذی از ایران برای مقراض میرزامیآوردومقراض میرزا آن‌رابدست‌جمشیدخان میدهد که برایش بخواند)

جمشید خان - (شروع بخواندن کاغذ میکند:) بعدالعنوان: نورچشم اکرمم مقراض میرزا ، الاهی که بسلامت ودر کمال عین عافیت بوده باشی اگر جویای احوالات من باشی بحمدالله خودوجمیع کس وکار درسلامتی‌می باشیم. نور چشم من هرچه در دنیا زحمت میکشم برای تواست، گوشوارهٔ دختر پنج سالهٔ رعیت را از گوشش در آورده مستأجر را حبس ومبلغها گرفته با دزدان گردنه همراهی کرده وشریك شده املاك همسایگان را اول باسم وقف کم کم با پول وزور حاکم برده‌ام جمیع اینها برای تست وبا تمام کیسه برهای شهر هر کدام‌یك پا ونیم شریك شده وبا رمالوروضه

خوان وفال‌گیر وطالع شناس ودیگر مفتخورها شراکت کرده فایده میبرم وهمهٔ فایده ها را برای تو درست کرده‌ام امیدوارم باین زودیها کارهای تو هم خیلی خوب ومرغوب شود- آمین یا رب‌العالمین بشرط آنکه نورچشم توهم یك مقداری با من همراه باشی وبعضی خط وسیرهائی که برایت تعیین مینمایم تعقیب نمائی وهر نقشهٔ که میکشم عمل کنی! ایندفعه در جوف چندلایحه فرستادم آنها را امضاء کرده وهریك را بیك جای دنیا مثلا کربلا - نجف بغداد - شام - بیروت - استامبول - مصر - کلکته - بحبل‌المتین وبه بمبئی میفرستی که همه‌جا اسمت درروزنامه‌ها پرشود.

عزیزم ، دو مقاله یکی فرانسه در تحت عنوان (ایکاش من ایرانی نبودم ویکنفر فرانسوی بودم) ودیگری انگلیسی در تحت عنوان (ایران یك ارباب خارجی میخواهد) مبنی براینکه : خود نمیتواند خود را اداره کند و چقدر خوب بود یکنفر انگلیسی ایران را اداره میکرد - و دیگر آنکه دومقاله هم بتهران بفرست که بدهم بروزنامه‌های بزرگ چاپ کنند یکی (ایران باید بدست ایرانی اداره شود) و یکی: «ای‌ایران ای مادر عزیز اولاد های تو در اقصی بلاد برای اداره کردن تو مشغول تحصیل و زحمت کشیدن هستند توجهی بفرزندان خلف‌نما شاید موفق شوند که بچون تومادر عزیزی‌درآتیه‌خدمت کنند». عزیزم البته خودت خط وسواد فارسی نداری وفرانسه وانگلیسی را هم یقین یاد نگرفته‌ای - پس‌مقالات فوق‌را بدهید آدمهای باسواد بنویسند و هرچه پول‌خواستند بده.

عزیزم آنقدر هم لازم نیست درس بخوانی‌و زحمت بکشی‌فقط‌حرف مرا گوش کن که هروقت ایران‌آمدی وزیر خواهی‌شد، من تخم‌لق‌دردهنها شکسته و خشت کج راگذاشته‌ام‌آسوده باش،

نورچشم: وقتی به ایران میآئی تلگرافی بمضمون ذیل بزن که‌آنرا هم بدهم‌روزنامه‌ها درج کنند: «مقام منیع‌رفیع مقدس بندگان‌حضرت‌اقدس والا شاهزاده سفاك الدوله - پس از تحصیلات وافیه و ملاقات با فلاسفه و دیپلماتهای بزرك دنیا ومباحثهٔ بارجال ورؤسای علوم وگرفتن تصدیقات از مدارس عالیه ودارالفنون پاریس‌عازم حرکت تهران میباشم - والسلام.

(در مدتیکه جمشید خان برای مقراض میرزا مشغول خواندن کاغذ است و مقراض میرزا گوش میکند ولنگارخان مقالات را برداشته مطالعه مینماید)

ولنگارخان - واقعاً سرکار والامن از این مقالات چیزی نفهمیدم.

مقراض میرزا - درهر حال نافع است گرچه منهم از اینهاچیزی نخواهم فهمید ولی البته باید امضاء نمایم .

جمشیدخان - حضرت والاچیزی را که نمی‌فهمید چطور امضاء میکنید .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان من امضاء مینمایم وهرکس از اطاعت من خارج شود ممکن نیست اسباب اعدامش را فراهم نکنم .

جمشیدخان - مختارید ،

مقراض‌میرزا -(تمام مقالات را امضا میکند - در این بین گارسن هتل درب اطاق را زده بفرانسه باعجله حرف میزند - مقراض میرزا و ولنگارخان مدتی بحال بهت بگارسن نگاه میکنند و معلوم است که چیزی نمیفهمند .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان من مختصری صداع دارم حالتم اجازه نمیدهد فرانسه حرف بزنم و یا گوش بدهم شما ببینید گارسن چه میگوید ترجمهٔ آنرا بمن بگوئید.

جمشیدخان - چشم (باگارسن بفرانسه مشغول حرف زدن میشود و سپس متوجه مقراض میرزا شده میگوید :) حضرت والاگارسن می گوید ازسفارت ایران تلفن کرده‌اند ومقراض میرزا را بفوریت‌خواسته‌اند.

مقراض‌میرزا - خدانکرده گمان‌میکنم «مادام روزا»مارادر نظمیه لو داده باشد و نظمیه مارا توسط سفارت خواسته است .

جمشیدخان - از قراری که گارسن وضع تلفن را میگویدمطلب‌از همین قرار است .

(از این پیش‌آمد رنك مقراض میرزا پریده ولنگارخان خیلی دست پاچه میشود وقیل وقال در میگیرد .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان تکلیف چیست، چاره چیست؟.

جمشیدخان - بعقیدهٔ من شما الان چمدانهای خودرا بسته فوراً از راه سویس‌بعزم ایران حرکت کنید ومن تلفون بسفارت میکنم یعنی پی‌گم کرده و میگویم حضرت والا با رفیقش ولنگارخان دیشب بطرف لندن حرکت کردند .

مقراض میرزا - صحیح است صحیح‌است بارك‌الله آفرین (مشغول جمع کردن اسباب و عازم حرکت‌میشوند وضمناً میگوید :)

آقای جمشیدخان شماهم باید بیائید .

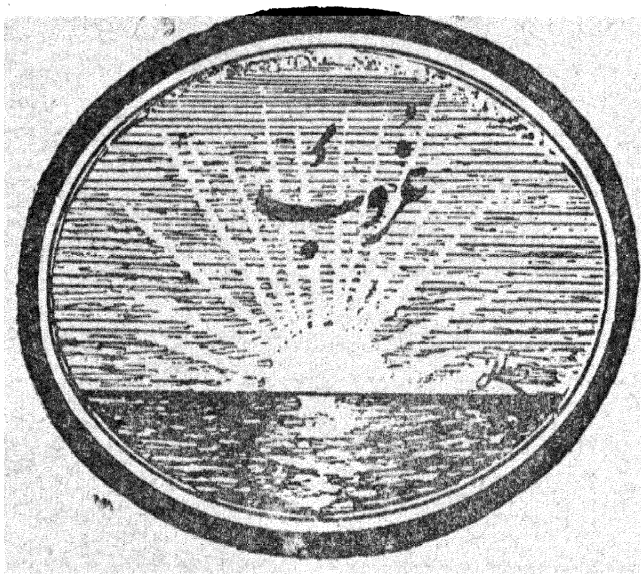
جمشیدخان - چشم منهم پس از حل قضیه خواهم آمد و بشما از عقب میرسم . (مقراض میرزا و ولنگارخان چمدانهای بسته شده را برداشته واز در خارج میشوند) .

جمشیدخان - (رو بطرف تماشاچیها کرده ومیگوید:) خدایا این اشراف زاده‌ها با این همه پولهای گزاف بفرنگستان میآیند ودرعوض تحصیل این سیاه کاریها را میکنند که اسباب ننگ برای ایران و ایرانی است.

پرده میافتد

نمایشنامهٔ کفن سیاه

اینهم چند قطره اشك دیگر که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع من بدین اوراق چکیده، سرگذشت یك زن باستانی «خسرو دخت» و سرنوشت «زنان ایرانی» هنگام ورود به «مه‌آباد». (عشقی)



در تکاپوی غروب است زگردون خورشید
دهر مبهوت شد و رنگ رخ دشت پرید
دل خونین سپهر از افـق غـرب دمید
چرخ از رحلت خورشید سیه می پوشید
کـه سر قافله بـا زمزمهٔ زنگ رسید

در حوالی مداین بدهی
ده تاریخی افسانه گهی

ده بـدامان یکـی تپه پناه آورده
گرد تاریك و شی برتن خود گسترده
چون سیه پوش یکی مادر دختر مرده
کلبه هایش همه فرتوت و همه خم خورده

الغرض هیئتی از هـر جهتی افسرده

کاروان چونکه بده داخل شد
هر کسی در صدد منزل شد

طرف ده مختصر استخر و در آن مرغابی
منعکس گشته در آن سقف سپهر آبی
ونـدر آن حاشیهٔ سرخ شفق عنابـی
سطح آب از اثر عکس کواکب یابی
دانـه دانـه همه جـا آینهٔ مهتابـی

در دل آب چراغانی بود
آب یك پردهٔ الوانی بود

آنسوی آب پر از نور فضائی دیدم
دورش از نخل ، صف سبز لوائی دیدم
پس بـاغـات شفق سرخ هوائی دیدم
شفق و سبزه ، عجب دور نمائی دیدم
یعنی آتشکـده در سبز سرائی دیدم

درهمان حال که میگردیدم
طرف آن آب بنائی دیدم

هر کس از قافله در منزلی و من غافل
بیش از انـدیشهٔ منزل بتماشا مایل
از پس سیر و تماشای بسی الحاصل
عاقبت بر لب استخر نمودم منزل
خانهٔ بیوه زنـی تنك تر از خانهٔ دل

باری آن خانه بد و یك باره (۱)
داد آنهم به منش یکباره

خانه جز بیوه زن و کهنه جلی هیچ نداشت
بیوه زن رفت و فقط کهنه جلی باز گذاشت
پیر مردی ز کسانش بحضورم بگماشت
خانه بی شمع و سیه پردهٔ تاریکی چاشت(۲)
بنظر گاهی من منظر کوران افراشت

خانه آباد که اندك مهتاب
سرزد ازخانهٔ آنخانه‌خراب

---

(۱) باره یعنی «دیوار» (۲) عصر دیر

جوئی از نور مه از پنجره‌ئی در جریان
رویش اسپید که روی سیه شب ز میان :
برد و ، از پنجره شد قلعهٔ از دور عیان
با شکوه آنقدر آن قلعه که ناید به بیان
لیك ویرانه چو سر تا سر آثار کیان
پیر بنشسته بر پنجره ،من :
گفتمش ماتم‌ازین منظره‌من

(من) آن‌خراب‌ابنیه کز پنجره پیداست کجاست؟
خیره بر پنجره شد پیر و بزانو بر خاست
گفت آنقلعه که مخروبهٔ آبادی ماست
دیر گاهیست که ویران شده و باز بپاست
ارك شاهنشهی و بنگه شاهان شماست
این«مهاباد» بلندایوان‌است
که‌سرش‌همسر با کیوان‌است

نه گماندار مهاباد همین این بوده
نه مهاباد صد اینگونه به تخمین بوده
فصل دی خرم و گردشگه پیشین بوده
قصر قشلاقی شاهان مه آئین بوده
حجله و کامگه خسرو و شیرین بوده
لیکن امروز مهابادی‌نیست
غیر اینکوره‌ده ،آبادی‌نیست

حرف آخرش همین بود وز در بیرون شد
لیك‌ازاین‌حرف‌چه‌گویم که دل من چون شد؟
یاد شد وقعهٔ خونینی وز آن دل خون شد
گوئی آن جنك عرب در دل من اکنون شد
و آن وقوعات چنان با نظرم مقرون شد
که‌شدآن‌قلعه‌دگروضع‌دگر
منظر دیگرم آمد به نظر:

سینمائی از تاریخ گذشته :

آنچه در پرده بد از پرده بدر میدیدم
پردهٔ کز سلف آید بنظر میدیدم
و اندر آن پرده بسی نقش و صور میدیدم
بارگه های پر از زیور و زر میدیدم

یك بیك پادشهان را بمقر میدیدم
همه بر تخت و همه تاج بسر میدیدم
همه با صولت و با شوکت و فر میدیدم
صف بصف لشکر با فتح و ظفر میدیدم
وز سعادت همه سو ثبت اثر میدیدم
و آن اثر ها ثمر علم و هنر میدیدم
جمله را باز ، چو دوران بگذر میدیدم
هر شهی را ز پس شاه دگر میدیدم
یزدگرد آخر آن پرده پسکر میدیدم
چونکه ناگاه به بستان سر خر میدیدم
شاه و کشور همه در چنك خطر میدیدم
ز آنمیان نقش از آن پس ز عمر میدیدم
سپس آن پرده دگر زیر و زبر میدیدم
نه‌زکسری خبری نی طاقی
وآن خرابه بخرابی باقی

اینهمه واهمه چون رخنه در اندیشه نمود
اندر اندیشهٔ من بیخ جنون ریشه نمود
و آن جنونیکه ز فرهاد ، طلب تیشه نمود
سر پر شور مرا نیز جنون پیشه نمود
آخر از خانه مرا رهسپر بیشه نمود
بگرفتم ره صحرا وروان
شدم از خانه سوی قبرستان

خارج از خانه درقبرستان:

من بدشت اندر و دشت آغش سیمین مهتاب
نقره کردی بزمین کرده ز گردون پرتاب
دشت آغشته کران تا بکران در سیماب
صحن اموات در آنصحنه همانا نایاب
رخ زشت فلك آنجا شده بیرون ز نقاب
همه آفاق در آن افسرده
مه روان همسر شمع مرده

چه فضائی ، سخن از موت وفنا گوئی بود
چه هوائی ، عفن و مرده نما بوئی بود
وحشت و مرگ مجسم شده هر سوئی بود

صوت گر چه نه بمقدار سر موئی بود
باز گوئی که ز اموات هیاهوئی بود
گاه آوازهٔ یك پروازی
رسد از جغدی و گه آوازی
تیره سنگی سر هر مقبرهٔ کرده وطن
چون درختان بریده ز کمر در بچمن
زیر پایم همه جا جمجمهٔ خلق کهن
با همه خامشی آنان بسخن بامن و ، من :
گوئی از مرده دلی در دهنم مرده سخن
برسر خاك سر خلق قدم
هشتم آنشب بسی‌القصه قدم
نخل ها سایه بهمسایگی ام گسترده
باد آن سایه گه آورده و گاهی برده
من در اینوسوسه از منظرهٔ این پرده
روح اموات است اینها که تجلی کرده
که حضور منشان در هیجان آورده
چه ازین‌روی همی جنبندی
گه جهندی و گهی خسبندی
باد درغرش و از قهر درختان غوغاست
همه سو و لوله و زلزله و واویلاست
خاك اموات بشد گرد و بگردون برخاست
صد هزار آه دل مرده در این گرد هواست
مرده دل منظر نخلستان از این گردفناست
نامهٔ مرگ همانا هر برك
هردرختی‌دوهزار آیت مرك
باد هی برك درختان بچمن میبارد
مرك گو نامهٔ دعوت سر من میبارد
بس ز سیمای فلك داغ کهن میبارد
از سفیدی مه ، آثار محن میبارد
برف مرك است و یا ابر کفن میبارد
باری اینصحنه پراز وحشت وموت
گوش من کر شده از کثرت‌صوت
این زمین انجمن خلوت خاموشان است

بستر خفتن داروی عدم نوشان است
مهد آسودن از یاد فرا موشان است
جای پیراهن یکتای بتن پوشان است
این خرابات پراز کلهٔ مدهوشان است
چشم این خاك زهرچیز پرست
مرده شویش ببردمرده‌خورست

بر سر نعش پسر ، شیون مادر دیده
نو عروسان بکفن ، در بر شوهر دیده
سالها بوده که از اشك زمین‌تر دیده
پیر هفتاد بعمر آنچه سراسر دیده
این بهر هفته ، هفتاد برابر دیده
من دراین‌فکرت وهی بادافزود
گوشم از خاك«مه‌آباد»آلود

اندیشه‌های احساساتی:

بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
بعد من برتوچه ای قصر مه آباد آمد
که ز غم اشك تو تا دجلهٔ بغداد آمد
من چو از خسروم اینشکوه همی‌یاد آمد
در و دیوار مه آباد بفریاد آمد
کای شهنشاه برون شو ز مغاك
خسروا سر بدرآر از دل خاك

حال این خطه بعهد تو چنین بود ؟ ببین
حجلهٔ مهر تو ویرانه کین بود ؟ ببین
پیکرش همسر با خاك زمین بود ؟ ببین
خسروا کاخ «مه آباد» تو این بود ؟ ببین
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ؟ ببین
ای خجسته ملك عالم گیر
ملك‌چندین ملکت درتسخیر

در خور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر بر آور چه ببین برسر آن تاج رسید
که همان با همه ملك تو بتاراج رسید
حرمت در حرم کعبه بحجاج رسید
کار دخت تو در آن وهله بحراج رسید

برخلاف این چه خلافت بد و شد
این چه طغیان خرافت بد و شد

اندیشه‌های عرفانی:

جز خرافات بر این مملکت افزود چه؟ هیچ
جز خرابی مه آباد تو بنمود چه ؟ هیچ
من در اندیشه که اینعالم موجود چه ؟ هیچ
بود آنگاه چه ؟ اینك شده نابود چه ؟ هیچ
بود و نابود چه موجود چه مقصود چه ؟ هیچ
چون بکنه همه باریك شدم
منکر روشن وتاریك شدم

دیدم اندر نظرم عالم دیگر پیداست
عالم ماست ولی ، بیسر و پیکر پیداست
نه سری از تنی و نی ز تنی سر پیداست
آنچه بینی غرض ، آنجا همه جوهر پیداست
و آنچه اندر نظر خلق سراسر پیداست
همه را ذهن بشرساخته است
خویش‌دروسوسه‌انداخته‌است

آنچه آید بنظر شعبده سازی دیدم
در حقیقت نه حقیقی نه مجازی دیدم
در طبیعت نه نشیبی نه فرازی دیدم
خلق بازیچه و خلقت بچه بازی دیدم
بیش از این فلسفه هم روده درازی دیدم
ره اندیشه دگر نگرفتم
بگرفتم ره خویش و رفتم

من روان گشتم و آفاق کران تا بکران
ز که و دشت ومه ومهر هر آن بود در آن
هر قدم در حرکت با من چون جانوران
چشم گورستان بیش از همه بر من نگران
یعنی ایدون مرو ، اینجای بمان‌چون دگران
هم درآنحال که ره میرفتم
رو بگرداندم واینش گفتم

« نك (۱) ز توچند قدم دور اگر میگردم

(۱) نك مخفف «اینك» است.

نگرانم مشو ایخاك که برمیگردم
منهم ایخاك ز تو خاك بسر میگردم
چه کنم خاك ! که از خاك بتر میگردم
منکه مردم بدرك هرچه دگر میگردم
الغرض رو سوی ره بنمودم
یك دو میدان دگر پیمودم

در قلعه خرابه:

برسیدم بیکی قلعهٔ کهسان (۱) و کهن
که در و بامش بهم ریخته دامن دامن
زیر هر دامنه غاری شده بگشوده دهن
سر شب هر چه سخن گفته بد آن پیر بمن
آن دهنها همه بنموده بتصدیق سخن
باری آن قلعه‌حکایتها داشت
ز آفت دهر شکایتها داشت

چه‌سرائی ؟ که سر وروش سراسر خاك است
چه‌سرائی ؟ که سرش همسر با افلاك است
چه‌سرائی ؟ که حساب فلك آنجا پاك است :
بسکه معظم بود ، اما درو پیکر چاك است
زین عیان است که تاریخ‌در آن غمناك‌است
هیئتش تپهٔ انبوهی بود
رویهمترفته‌تو گو، کوهی بود

یك بنائیش که از خاك برون پیدا بود
سطح بامش سر یکدسته ستون پیدا بود
زآن ستونها چه بسی راز درون پیدا بود
هر ستونی چو یکی بیرق خون پیدا بود
گو تو یك صفحه ز تاریخ قرون پیدا بود
رفتم اندرش که تا جای کنم
هم ز نزدیك تماشای کنم

دیدم آن مهد بسی سلسله شاهان عجم
بامش بس‌خورده‌لگد طاقش بر آورده شکم
بالش خسرو و آرامگه کلهٔ جم

---

(۱) مانند کوه .

دست ایام فرو ریختشان بر سر هم
ز آن میان حجره آکنده به آثار قدم
وندر آن جایگه تاج عیان
سر آن جایگه تاج کیان

جای پای عرب برهنه پائی دیدم
نسبت تاج شه و پای عرب سنجیدم
آنچه بایست بفهمم ز جهان فهمیدم
بعد از آن هر چه که دیدم ز فلك خندیدم
باری اینگونه بنا هر چه که بد گردیدم
خسته از گشتن، دیگر گشتم
پای از قلعه بیرون هشتم

بقعهٔ اسرار انگیز :

برسیدم ز پس چند قدم بر درهٔ
وندر آن دره عیان بقعهٔ چون مقبرهٔ
چار دیواری و یك چار وجب پنجرهٔ
شدم اندر بچنین مقبرهٔ نادرهٔ
دیدم اندرش شگفت آر یکی منظرهٔ
پیش شمعی‌است یکی توده‌سیاه
برده درگوشهٔ آن بقعه پناه

پیش خود گفتم این توده سیه انبانی است
یا پر از توشه ، سیه کیسه از چوپانی است
دست بردم نگرم جامه در آن یانانی است
دیدم این هر دو نه ، کالبد بی جانی است
گفتم این نعش یکی جلد سیه حیوانی است
دیدمش‌حیوان نی‌نعش ز نی‌است
جلد هم‌جلد نه، تیره کفنی است

دیدن مرده بتاریك شب اندر صحرای
مرد تنها را ، وحشت نگذارد تنهای
خشك از حیرت و از بیم شدم بر سرجای
دست بر داشتم از گشتن و گشتم بی پای
حیرت افزاست که این نعش دراین‌تیره‌سرای
بهره‌ازشمع، رخش‌می افروخت
شمع از رشك رخ او میسوخت

چهر سیمینش ز بس پنجهٔ غـم بفشرده
چو یکی غنچه که در تازه گلی پژمرده
نوجوان مرده ، توگوئی که جوانش مرده
بسکه اندوه جوانمرگی خود را خورده
من در این منظره از فرط عجب آزرده
ناگهان یا که وی آوازی داد
یا خیالات مرا بازی داد :

تظاهر ملکهٔ کفن پوشان :

بیـم و حسرت دگـر اینباره چنان آزردم
کـه بپاشید قوایم ز هـم و پژ مـردم
سست شد پایم و با سر بزمین بر خوردم
مرده شد زنده و من زنده ز وحشت مردم
خویشتن خواب و یا مرده گمان میبردم
پس ازین هرچه بخاطر دارم
همه را خواب و گمان پندارم

گرچه آن حادثه نی خواب و نه بیداری بود
حالتی بر رخ بیهوشی و هشیاری بود
نه چو در موقع عادی نظرم کاری بود
نه جهان یکسره از منظره‌ام عاری بود
در همان حال مرا در نظر این جاری بود
کان کفن تیره ز جا بر جنبید
مرمرا با نظر خیره بدید

خاست از جای بپا اندك و واپس شد نیز
وانمود اینسان کو را بود از من پرهیز
بـا یکی نالـهٔ لرزندهٔ وحشت انگیز
گفت ای خفتهٔ بیگانـه از اینجا بر خیز
چیست کار تو در این بقعهٔ اسرار آمیز
که پر اسرار در و دیوار است
پایهٔ خشت و گلش اسرار است

این طلسم است نه یك زمره ز آبادانی
این طلسمی است که در دهر ندارد ثانی
بطلسم است در آن روز و شب ایرانی

زینطلسم است دیار تو بدبن ویرانی
جامهٔ من کند این دعوی من برهانی
من هیولای سعادت هستم
که بر این تیره سرا دل بستم

مر مرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم
زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکنم
تو سیه بختی و بد بخت چو بخت تو منم
منم آنکس که بود بخت تو اسپید کنم
من اگر گریم ، گریانی تو
من اگر خندم ، خندانی تو

بکنم گر ز تن این جامه گناهست مرا
نکنم ، عمر در این جامه تباهست مرا
چکنم ؟ بخت ازین رخت ، سیاهست مرا
حاصل عمر از این زندگی آهست مرا
مرك هر شام و سحر چشم براه است مرا
زحمت مردن من یکقدم است
تا لب گور کفن در تنم است

فقط از مردنم آئین مماتم باقی است
یعنی آن فاتحه خوانی وفاتم باقی است
اینکه بینی تو که از اینرخ ماتم باقی است
یادگاری است کز ایام حیاتم باقی است
گریه و ناله و آه از حرکاتم باقی است
بهر گور است معطل ماندم
ورنه من فاتحهٔ خود خواندم

از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خود کفن کرده ببر خود بمزار آمده‌ام
همچو موجود جمادی نه بکار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سر بسته ببار آمده‌ام
مردم ، از زندگی از بس بفشار آمده‌ام
تا درین تیره کفن در شده‌ام
زنده نی ، مردهٔ ماتم زده‌ام

برگشت از بقعه به ده:

سستم از جای و ندانم چه دگر پیش آمد
چه دگر بر سر این شاعر درویش آمد
آنقدر هست که یکمرتبه بر خویش آمد
پایم اندر روش از شدت تشویش آمد
بدویدم همه جا هر چه کم و بیش آمد
سرم آخر بستونی بر خورد
او فتادم بزمین خوابم برد

صبح بر خاستم انگشت زدم بر دیده
خویشتن دیدم بر خاك و بگل مالیده
لب جوی در دروازهٔ ده خوابیده
آفتاب از افق اندك بسرم تابیده
خاطر جمع من از دوش ز هم پاشیده
خاستم بر سر پا بهت زده
باز دیدم که زیك گوشهٔ ده :

با یکی کوزه همان زن بلب آب آمد
من در اندیشه که این منظره در خواب آمد
دیدم آنزن که بپندار تو نایاب آمد
ز ره دیگر با کاسه و بشقاب آمد
ز سوی دیگر پا یك بغل اسباب آمد
شد سه تن دختر کسری سرآب
جمع و ، از بیم شدم من بیتاب

پس سرا سیمه دویدم سوی ده تا که مگر
دیگر این منظرچ هول نباید بنظر
باز آنزن سر ره شد ز یکی خانه بدر
هشتم آنراه و دویدم بسوی راه دگر
وندر آن راه ورا دیدم یك بچه پسر :
دارد اندر بغل آنه تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

بسوی قافله القصه خرامیدم زود
باز هم دیدم هر زن که در آن قافله بود
همه چون دختر کسری بنظر جلوه نمود

تا باکنون که هزار وصد واندی سال است :
اندر این بقعه در اینجامه مرا اینحال است :
غصب از آن حق حیات من زشت اقبال است
(من) بانواینعمر شگفت آرتوبی امثال است
گوئی اینعمر دگر مرگش نه در دنبال است
پدر ومادرت آیا که بدند ؟
تو چرا زندهٔ آنهاچه شدند؟
بـر زبانم بـر او حـرف پدر چون آمد
بر رخش وضـعیت حال دگـر گون آمد
گوئی این حرف خراشیدش دل وخون آمد
چـون ز بس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون زان دل خونین شده بیرون آمد
هرچه گفتم‌چه‌شدت،در پاسخ:
ناله سرد کرد که آوخ آوخ:
« من بویرانه زویـران شدن ایـرانـم
مـن مـلك زادهٔ ایـن مملکت ویرانم
آوخ ازبخت من‌غمزده آوخ‌آوخ
دخـتر خسرو شاهنشه دیرین بـودم
ناز پـروردهٔ در دامـن شیرین بـودم
حالم‌این‌مقبره‌مسکن‌شده آوخ آوخ
خانـهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه حرمخانه اجداد من اینخانـه نبود
یاد از رفتهٔ این دهکده آوخ‌آوخ
دخت شاهی که زبم مملکتش تا قافست
شده ویرانه نشین ایفـلك این انصافست؟
سردشد آتش آتشکده آوخ‌آوخ!
سپس‌اوخیره بماند ومن‌نیز
خیره: زین‌قصهٔ اسرارآمیز
فرط آن خیر گیم حال مجانین آورد
در و دیوار بچشمم همه رنگین آورد
خشت ها در نظرم شکل شیاطین آورد
بـر دماغم اثـر لطمهٔ سنگین آورد
بیش کز واهمه ، از خود بروم
به کزین واهمه خود بروم

جز یکی زن که مسلمان نبد و بود یهود
باری این قصه بر احوال من اینرا افزود
کاین حکایت همه جا میگفتم
چون سه سال دگر ایران‌رفتم:

هر چه زن دیدم آنجا همه آنسان دیدم
همه را زنده درون کفن انسان دیدم
همه را صورت آزادهٔ ساسان دیدم
صف بصف دختر کسری همه جا سان دیدم
خویشتن را پس از این قصه هراسان دیدم
همه این قصه بنظم آوردم
فهم آن برتوحوالت کردم

در پایان داستان:

شرم چه ، مرد یکی بنده و زن یك بنده
زن چه کردست که از مرد شود شرمنده
چیست این چادر و رو بندهٔ نا زیبنده
گر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده
مرده باد آنکه زنان زنده بگور افکنده

بجز از مذهب هر کس باشد
سخن اینجای ، دگر بس باشد

با من ار یك دو سه گوینده هم آواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود
با همین زمزمه ها روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم آر و سر افراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود

ورنه تازن بکفن‌سر برده:
نیمی ازملت ایران‌مرده

نمایشنامه حلواء الفقراء

(نقل از شماره ۲ سال اول جریدهٔ هفتگی قرن بیستم مورخ: ۷ رمضان ۱۳۴۹ مطابق ۲۶ ثور ۳۰۰)

قسمت تفریحی

حلواء الفقراء (نمایشنامهٔ موهومات)

نمایش در یك پرده

پرده بالامیرود ـ اطاق یکی از محترمین و بزرگان ایران رانشان میدهد که اثاثیه درویشی از قبیل بوق . منتشا ، پوست ، تبرزین و . . . مزین کرده و کتب بسیاری در قفسه‌های اطاق دیده میشود .

در یك گوشهٔ اطاق شخصی بنظر میآید که ازعمرش پنجاه‌الی‌شصت سال گذشته دارای ریش انبوه وابروان پیوسته با موهائی دراز وقبائی از قدك در بر و شال پهنی بکمر بسته و عبای نیم داری هم بدوش انداخته اسمش ندیم باشی و با خود طوری زیرلب حرف میزند که گاهگاه سرش از شدت فکر تکانی خورده کلاه بلندش نیز بحرکت میآید ...

ندیم باشی ـ من همان میرزا احمد مکتب دارم که بواسطهٔ تأسیس مدارس جدید مدت پنج سال درفلاکت زندگانی میکردم وکسی پیش من شاگرد نمیفرستاد . . .

حالا الحمدالله (گرفتار خان) را گیرآورده‌ام این ابله را بنام کیمیا گری ـ رمالی، تسخیر اجنه و . . تقریباً سی‌چهل هزار تومان زمین‌زده‌ام و باز خواهم زد یك لقب قشنگی برایش گرفته‌ام (حلواء الفقراء) مرد که احمق چقدر خوشوقت است ! . . .

(دراین حال گرفتار خان وارد اطاق میشود و ندیم باشی برخاسته تعارفات لازمه را مینماید)

گرفتار خان ـ ندیم باشی ، رمال باشی‌دیر کرد !

ندیم باشی ـ هرچه‌دیر بیاید معلوم میشود که مسئله مهم است! ..

گرفتار خان ـ بله واقعاً نشان دادن اشکال و انجمنها ... در کرهٔ مریخ خیلی مهم است ! . . . عقل حیران میماند ! . . .

ندیم باشی - قربان یقین بدانید رمال باشی‌از اولیاء است واین کار از او ساخته است . . .

(یکمرتبه در باز شده رمال باشی داخل‌میشود درحالتیکه یك کاسهٔ بزرگ دریك دست ویك دستمال پر ازتخم مرغ در دست دیگرش است)

ندیم باشی - قربان برخیز!! احترام کن! رمال باشی است !

گرفتار خان - رمال باشی معروف !! ؟ (باهم تا در ورودی اطاق استقبال‌میکنند سپس می نشینند)

ندیم باشی - حضرت رمال باشی محو کمالات حضرتعالی هستند ... آقای حلواء الفقراء ! !

رمال‌باشی- بسیارخوب ما نیزازشراجانین اوراحفظ خواهیم کرد!...

حلواءالفقراء - آن کاسهٔ آش‌برای چیست ؟

ندیم باشی- «انگشت بدندان گرفته» ایس!... ایس!! .. ببزرگان و اولیا نبایدگفت برای چیست ؟ از شما خیلی بعید است .؟

گرفتار خان - «متوجه بخطای خودشده» ای‌والله خطائی رفته باید ببخشید !..

ندیم باشی - «محرمانه لبخندی برمال‌باشی میزند» حضرت‌رمال باشی ؛ قربان! بفرمائید چه حکمت وچه‌اسرار نگوئی‌در این کاسه آش‌هست؟

گرفتارخان- بله‌بله!! البته باید شامل اسراری‌باشد! الحق که‌ندیم- باشی‌شخص کاملی است .

ندیم باشی- خیرقربان ... بنده که‌قابلیتی ندارم .

رمال باشی - «بایك نگاههای تحقیر آمیز» بله - این‌کاسهٔ آش ، این کاسه‌آش ! ! باین اندازه‌ها بی اهمیت نیست‌که تماشا میکنید ! همین کاسه شامل یك دنیا اسرار فیثاغورثی است!!

گرفتارخان - « مبهوتانه » چطور چطور ؛ خوب تشریح فرمائید ملتفت شویم !

«ندیم باشی نگاهی بگرفتار خان کرده با اعوجاج دهان و ابرو میفهماند که رمال‌باشی‌خیلی با اهمیت است»

رمال باشی - بله اما از اسرار فوق‌العادهٔ این‌کاسه !! همین بس که در هرجای دنیا هر کس در هرحال وخیال باشد و هرچه در آینده بسرش آید دراین کاسه پیداست . . . پایهٔ علم ما ها همین بس که دست علمای مانیی‌تیزم وهیپنوتیزم را ازپشت بسته «رمال باشی‌در این‌ضمن باد بحنجره انداخته و با صدای بلند» :

کیست که ازاین‌بیعدعارق بیجازند پشه نشاید دگر تکیه به عنقازند!!

ندیم باشی به‌به ! به !

آنچه دلم در طلبش می‌شتافت در پس این پرده نهان بود و یافت

گرفتار خان ـ واقعاً چه سیر های غریب و عجیب ! ؟ چه سحرهای خارق‌العاده حقیقتا حضرت رمال باشی بنده فوق‌العاده مشتاقم که از این نمد مارا کلاهی برسد ... یعنی میخواهم بفهمم که مرشد من ... مدتی است که به دکن رفته الان درچه حال است ... بله !! واقعاً دانستن حال او بر من واجب است !! خیلی حق بگردن من دارد ، پیر من است !.

رمال باشی ـ ها! ها! مرشد بزرگ! پیر کبیر ! نقلی ندارد! آسوده خاطر باشید ، من شما را هدایت خواهم کرد اما شرط دارد ؟

گرفتارخان ـ شرطش چیست ؟

رمال باشی ـ سه تخم مرغ که باسم پیر باشد باید برسرشما گذاشت بطوریکه نیفتد، یك کمی خاك زیر پای چپ روباه را باید روی زبان شما ریخت، ویك شصت پای‌خودتان را بدیواریکه سمت دکن باشد دراز بکنید که تخم مرغها نریزد و باید در کاسهٔ آش هم نگاه کنی تا آنچه نا دیدنی است آن بینی: اگر میتوانید بسم‌الله ... این گوی واین میدان!!.

گرفتارخان ـ از نویدهای شما بوی جان میآید... اما خاك‌زیرپای چپ روباه واین‌چیزها را از کجا پیدا کنم فکری هم برای‌اینها باید بکنید؟

رمال باشی ـ شما راجع بمن‌چه خیال کرده‌اید؟من خودم‌هزار پیشه‌ام... بله ؛ هرچیز که لازم باشد قبلا تهیه شده «دراین ضمن از دستمالی که‌در دست داشت سه عدد تخم‌مرغ در آورد» بفرمائید همه چیز حاضر است ! .

گرفتار خان ـ «حلواء الفقراء» ـ خیر حضرت رمال باشی من از هر بابت ممنونم ، خدمت بفقراء کرده‌ام، هرچه بفرمائید حاضرم!.

«فوراً سرش را برهنه ویك‌شصت پایش را بدیوار گذارده وزبانش را بیرون آورده تا رمال باشی‌میخواهد تخم مرغهارا روی سرش گذارده و از آن دوای سوزندهٔ که باسم خاك زیر پای چپ روباه است بزبانش ریزد در حال درباز شده یك جوان فرنگی مآب باکلاه کوتاه ویخهٔ آهار زده و لباس مشکی پاکیزه باسم جمشیدخان وارد اطاق شده و متعجبانه نگاهی باطراف میکند» .

جمشیدخان ـ سلام‌علیکم : آقای گرفتارخان این چه وضعی است ؟ ! (انگشت بدهان میگیرد)

رمال باشی ـ «متوحشانه» لااله‌الاالله سرخروارد شد ! ...

جمشید خان ـ «باتندی» آقا، من‌سرخر نیستم، قبلاوقت خواسته‌ام!...

گرفتارخان - جمشیدبنشین واهیچ حرف نزن تا من ریاضتم تمام بشود!
«جمشیدخان می نشیند ورمال باشی روی زبان دراز شدهٔ گرفتارخان یك خاکی میریزد وکاسه‌اش راهم مقابلش میگیرد ویك تخم مرغ بر سرش میگذارد»

گرفتار خان - ای وای زبانم سوخت ! . . زبانم سوخت ! . . « از شدت سوزش زبان سررا بشدت حرکت میدهد وتخم مرغ بزمین میافتد »

رمال باشی - ای وای ! ! ای‌وای ! خیلی بد شد ؛ شما دیگر ممکن نیست تا چهل روز دیگر مغیبات را به بینید! مگر آنکه تاچهل‌روز دیگر چله بگیرید و هرروز صبح در تاریك وروشن سرتان را بانمد وآب مرده شوی خانه بشوئید ...

ندیم باشی - «سری از شدت اوقات تلخی جنبانده» بله خیلی بدشد بله باید همین کار را بکنید !

گرفتار خان « باحالت شرمندگی وترس از عاقبت این سحر» بله، بله ، عمل خواهم کرد - خیلی بدشد و اگر این کار را نکنم حتما ریاضت طریقتی‌ام باطل خواهد شد.

ندیم باشی - حقا حقا که حلوا‌الفقرائید و کامل معلوم است که خدمت پیر رسیده‌اید ؟

رمال باشی - خوب ، شما همین دستورها را که دادم عمل نمائید ، من چهل روز دیگر خدمت میرسم و حالا از خدمت مرخص میشوم ... (از درخارج میشود) .

جمشید خان - آخر آقای گرفتار خان ...

ندیم باشی-« کلام جمشید خان‌راقطع کرده» چه،چه،چه! شما یك‌سفر بفرنگستان رفته‌اید وبکلی منکر همه چیز شده‌اید ، آقای گرفتارخان هم لقب طریقت گرفته‌اند ، درجاتشان عالی بوده فعلا متعالی‌هم گردیده،الان دوسال است که حلوا‌علیشاه یاحلواء الفقراء شده است ! ؟ . « با خودقرقر میکند وزیرلب میگوید: یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم »

جمشیدخان - ای بابا حلواهم اسم شد؟

گرفتارخان (بطور آمرانه) خواهش میکنم مسخره نکنید، حلوا نیست حلواء الفقراء است ، شما اگر صد سال زحمت بکشید بشما حلوا را هم نخواهند داد! ...

ندیم باشی- اگر بدانیدچقدر زحمت کشیدیم، چقدر پول خرج کردیم چقدر نیاز دادیم تا مرشد کبیراین لقب‌را التفات کرد ؛ مگر میداد؛ میگفت که برای گرفتارخان این لقب خیلی زیاد است !...

جمشید خان - بابا آخر اسم گذاشتن چه اهمیت دارد مگر آدم عاقل اسم خودش را حلواء میگذارد ...

گرفتار خان -«بطور آمرانه» جمشید خان خواهش میکنم خودت را داخل معقولات نکنی تو اگر آدمی وسابقه داری وچیز میفهمی این تاج درویشی سوزن خود را ببین که چه کرده؟!به به به «در این ضمن تاج درویشی کثیفی بدست جمشید خان میدهد» .

جمشید خان - «خود را جمع کرده» ایوای کثیف است من دست نمیگذارم .

ندیم باشی - «متغیرانه» بله! آقای فرنك رفته ! چیز تبرك شده را کثیف میگوئید- بله اینهم فایدهٔ مسافرت اروپا - تمدن تازه - فرنگی مآبی به به به آقای جمشید خان هیچ انتظار نداشتیم ، عرق سرمرشد باین تاج خورده خوب نیست شما باو بگوئید کثیف ، هزاران نفر آرزومند بوسیدن این تاج هستند کراراً از من خواهش کرده اند ولی چون قابل نبوده اند اجازه ندادم حالا شما...

گرفتار خان - خیر !؟ این آدم چیز سوزن خورده را چه می فهمد تا حرف بزنی همان الفاظ قممع؛ شمن دفر ، دیرژابل ، دارد نوت واینها را میگوید .

«در هر حال در بازشده میرزایاوه واردمیشود» .

(میرزا یاوه شخص بلند قامتی است که عمامهٔ ژولیدهٔ بر سر گذاشته چشمانش فرورفته ازحیث ریش کوسج اندکی هم مجدر، شالی بر کمر بسته، قلمدان ولوله کاغذی هم در کمر دارد، عبای نازك بغدادی بدوش انداخته از شعرا است ودرفن شعر بافی یدطولائی دارد.)

گرفتار خان وندیم باشی- سلام علیکم آقای میرزا یاوه خوش آمدید چه عجب!!؟

میرزا یاوه - بله یك مربعی در مدح آقای حلوا علیشاه ساخته ام بسیار فصیح است شاید اساتید این فن هم عجز داشته باشند خدا رحمت کند مرحوم ملك معارف دلشاد را اگر بود قدر این زحمتها را اوخوب میدانست اما افسوس که دیگر قدرشناس نیست... حالا اگر اجازه بدهید بخوانم؟

ندیم باشی و گرفتار خان -«بالاتفاق» خیلی خوشوقت میشویم البته بخوانید وما را محظوظ فرمائید .

« میرزا یاوه ورقهٔ از لولهٔ کاغذ جدا کرده و با لحنی مخصوص این اشعار را میخواند :»

قسم برأس حمار وقسم بدم شغال قسم به اول وصل ومیان نازك یار

که هرچه میخورم این سان قسم همه حلواست

«صدای احسنت»

ندیم باشی - به‌به‌به‌به؛ اول حمار « ح » آخر دم شغال«ل» - اول وصل «و» -میان نازك یار «الف»این‌میشود حلوا- واقعاً عجب‌قسم‌شیرینی «یك اشاره بگرفتارخان ویك‌اشاره بمیرزا یاوه» حمار وشغال به‌به‌حقیقتاً میرزا یاوه سحر میکند...

میرزا یاوه -«بطور آهسته روبطرف ندیم باشی» واقعاً اشعارمرا خوب توجیه میکنی.

ندیم باشی-«بطور نجوی ولی باصدای بلند» آخر دروغگودروغ پرداز هم میخواهد ...

جمشید خان - بابا اینهم شعرشد - این‌نامربوطها چیست - بینی و بین‌الله امروز شعرای این قرن مثل ومانند ندارند واگر مغلطه نکنید من نمونهٔ ازگفتار بعضی ازآنهارا الان میخوانم امامتأسفانه یقین‌دارم یاسین... خواهد بود.

ندیم باشی - آقای جمشید خان چرابی خود جوش میزنید شعرای ایندوره چه میفهمند اغلب اصلا قافیه نمیدانند.

یکی ازشعرای این دوره بمن میگفت‌من‌نصاب نخوانده‌ام، آخرکسی نصاب نخوانده باشد مگر میتواند شعر بگوید،

میرزا یاوه- شما را بخدا ببینید چه اشخاصی اسم خودشان راشاعر گذاشته اند.

جمشید خان - اگر دولت یك مدرسه برای ادبیات میساخت که هر کس از آن مدرسه تصدیق نداشته باشدحق انتشار ادبیات خود را ندارد حالا شما این مهملات را برای احمق کردن گرفتار خان نمی‌گفتید؛ آخرای بی‌انصاف‌ها نگاه‌کنید یکی از شعراکه بقول ندیم باشی نصاب نخوانده این حکایت را چقدر ساده وفصیح ساخته است :

یکی را زبر جامه در دزد گاه — بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تا شب دوید — که‌تا بردهی نیمه‌شب‌دررسید
بشد در سرای خداوند ده — که چیزی مرا ایخداوند ده
که تا پوشد اندام خود این غلام — بداندر دهانش هنوزاین کلام
که آنخواجه‌خدمتگزاران‌بخواست — بگفتا کنون کین‌غلامی‌زماست
سحر گه ببازارش اندر برید — فروشید و نقدینه اش آورید
چوآن بینوا این سخن برشنفت — سرازجیب‌حیرت‌برون‌کردو گفت:
بگفتم غلامم که تن پوشی ام — نگفتم غلامم که بفروشی‌ام !

☆☆☆

دلم بس ز کردار آنخواجه‌سوخت که ما را بنام غلامی فروخت!
نوشتم من این قصه را یادگار که تا یاد دارد ورا روزگار

ندیم باشی ـ به‌به جمشید خان ترا بخدا اینها هم شعر شد، بله‌منهم شنیده‌ام یك‌غزلی از همان شاعر که مطلعش بخاطرم است میگوید:

خاکم بسرزغصه بسرخاك‌اگر کنم خاك وطن که رفت چه‌خاکی بسر کنم

این را که همه کس معنیش میفهمد چه شعر های سادهٔ بی ربطی است حالا بنده‌چیزی ساخته‌ام‌ملاحظه کنید :

کجاوهٔ فلك از آسمان بزیر آمد هزار حیف که این غافله چه دیر آمد

چطور است ! دیگر از این محکمتر میشودساخت ؟

جمشید خان ـ اینکه معنی ندارد !

ندیم باشی ـ آقای من اگر تومعنیش را بفهمی کـه شعر نمیشود ، شعر آنست که هیچکس معنیش‌را نفهمدمگر نشنیدهٔ «المعنی فی بطن‌الشاعر» من خودم که گویندهٔ این‌شعر هستم‌معنیش را نفهمیده‌ام‌مگر هرصاحب کمالی شعر ساده میگوید؟

جمشیدخان ـ اگر شعرساده گفتن عیب باشدپس‌سعدی‌هم شاعرنبوده تمام اشعارش ساده است.!

ندیم باشی ـ باباکی سعدی شعر ساده گفته بنظر شما عوام‌الناس ساده میآید .

جمشید خان ـ این‌شعر ساده است یا خیر؟

گربه شیر است در گرفتن‌موش لیك موش است در مصاف پلنگ

باین سادگی وخوبی

ندیم باشی ـ هاها یعنی میخواهیدبگوئید که این شعر ساده‌است‌وشما معنی این را فهمیده‌اید؟

جمشید خان ـ بله معلوم است!

ندیم باشی ـ خوب جنابعالی که فهمیده‌اید بفرمائید (لیك‌موش) چه جانوری است ویعنی چه ؟

جمشید خان ـ لیك یعنی ولیکن،موش هم که معلوم است.

ندیم باشی ـ گویا همه شعرها را اینطور ها ترجمه میکنید ، آقا ! لیك یعنی ولیکن موش هم که معلوم است چه‌چیز است، برخور مطلب‌باشید لیـك موش اسم جانوری است ،کتاب ناموس‌الاکشاف را بیاورند (در حال نوکر کتابی میآورد)خوب آقای گرفتار خان لیك را بالام‌مینویسند؟

گرفتار خان ـ بله موش هم که با شین است!

ندیم باشی - پس راستای لام را در قاموس تجسس کنیم (مشغول بهم زدن اوراق میشود) .

میرزا یاوه - آقای ندیم باشی وقت عزیز خود را صرف اثبات فضل این و آن نکنید ول کنید بابا اینها هم شاعر شدند؟

(در این حال جمشید خان گریبان میرزا یاوه را گرفته و باچندین لگد او را بیرون میکند، میگوید اگر دفعهٔ دیگر این حرف ها را بزنی تو را بدارالمجانین خواهند برد).

ندیم باشی - آقای جمشید خان واقعاً نادرویشی کردید کسی یك همچو مرد عزیزی را اینطور اذیت نمیکند.

گرفتار خان - جمشید خان معلوم میشود گوشت خوکهای فرنگستان هنوز تحلیل نرفته!؟

جمشید خان - والله والله من درفرنگ گوشت خوك نخورده ام اما آخر آقای گرفتار خان نمیدانی شما چه خورده اید مگر کسی برای کیمیا تمام امو ل خودش را تمام میکند اینهم کارشد والله من بواسطهٔ همدرس بودن ودوستی با شما دلم میسوزد.

ندیم باشی - الان کیمیاگر کاشی وارد میشود مبادا این حرف ها را پیش او بزنید اوخیلی باطن دارد شما صدمه خواهید خورد.

(در حال در باز میشود کیمیاگر کاشی وارد میشود).

کیمیاگر - سلام علیکم (همه برمیخیزند).

جمشید خان - بابای کیمیاگر ؛ این حقه بازیها چیست پسر مردم را یکلی بخاك سیاه نشانده اید.

کیمیاگر - یعنی چه! این نامربوطها چیست! زمین بگیر این نفهمیدهٔ بی معنی را !!!

گرفتار خان - جمشید مگر ازجانت سیرشدی !

آقای کیمیاگر بزمین امر بده اورا نگیرد .

(بزور جمشید خان را از اطاق بیرون میکنند).

کیمیاگر - (روبطرف جمعیت) اگر میگذاشتند همین الان بصورت شغالش بیرون میآوردم.

ندیم باشی - خیر آقا برای حلواءالفقراء بدبود زیرا در منزل آقا خوب نبود شغال شود .

کیمیاگر - کوره را آتش کرده اید بیاورید آقای گرفتار خان این مرتبه پیدا کردم، این پانصد تومان آخری کارخورش را کرد

(در حال کوزه را حاضر کرده بعضی جوهر های سبز وسرخ وزرداز

جیب درمی آورد و درکاسه روی منتقل میریزد) .

کیمیاگر-شرطش اینست مادام که من مشغول عملیات هستم بهیچوجه شکل گربه را درنظر نیاورید و اسم گربه را برزبان نیاورید.

گرفتار خان - اگر اول نمیفر مودید آسان بود اما حال که بیان کردید خیلی سخت است (آب مشغول جوشیدن میشود)

گرفتارخان - ایوای گربه ... ای وای شکل گربه...شکل...شکل...

کیمیاگر - ابداد نگوئید! نگوئید! فراموش ! فراموش! الان باطل میشود .

ندیم باشی - آقا الان درنظر داعی هم هزار تا هزارتا شکل شکل آمده، وای گرگر- گربه دیدم !!!

کیمیاگر - ایوای علاوه براینکه خراب شد وزحمتم بهدررفت شما دچار یك مخاطرهٔ بزرگی هم شدید وتادوساعت دیگر روی شما بکلی سیاه خواهدشد و باطن (اقلیدس) بکلی شمارا خواهدگرفت .

اگر ممکن است خیلی زود یك کاسه آرد بیاورند .

(گرفتارخان خیلی مضطرب میشود فوراً ندیم باشی کاسه آردی حاضر میکند)

کیمیاگر-آقای گرفتارخان سرتان را بگذارید درمیان کاسه (گرفتار خان میگذارد) کیمیاگر یا اقلیدس یا اقلیدس این مردخطائی کرده به بخش عفو کن و بعداز چند ثانیه میگوید آقای گرفتارخان الحمدالله گذشت اگرچه خیلی سخت بود ولی حالا برمن معلوم شد که بکلی بخشیده شدید (آینه بیاورید تا آقای گرفتار خان صورت خود را بـه بیند) آینه میآورند و گرفتارخان صورت آلوده به آرد خودرا می بیند و بسیار اظهارخوشوقتی میکند .

گرفتارخان - الحمدالله رو سفید شدم بخیر گذشت ... پرده میافتد

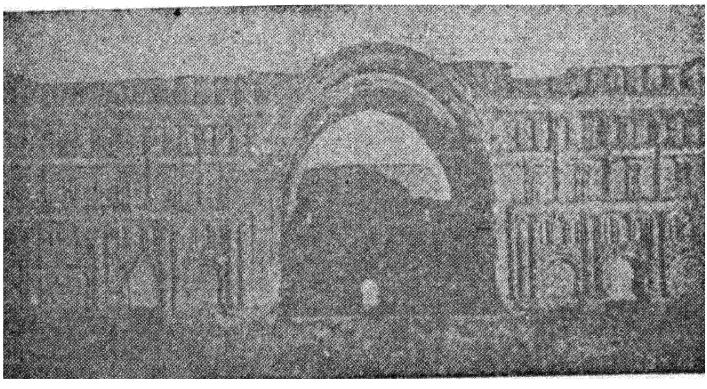
رستاخیز شهریاران ایران

درویرانه‌های مداین وتیسفون

این منظومه ، نخستین نمایشنامهٔ منظوم (اپرا) است که در زبان پارسی سروده شده و بنمایش در آمده است .

مبداء نگارش

این گوینده بسال ۱۳۳٤ کوچی (هجری قمری) درحین مسافرت از



طاق کسری‌در ویرانه‌های مدائن در نزدیکی بغداد

بغداد بموصل ویرانه‌های شهر بزرگ تیسفون (مدائن) را زیارت نموده و تماشای ویرانه‌های آن گهوارهٔ تمدن جهان مرا از خود بیخود کرد . این اپرای رستاخیز نشانه‌های دانه‌های اشکی است که برروی کاغذ بعزای مغروبه‌های نیاکان بدبخت ریخته‌ام .

اشخاص اپرا :

خوانندهٔ اول - میرزادهٔ عشقی بالباس سفر درویرانه های مدائن

خوانندهٔ دوم - خسرو دخت باکفن

خوانندهٔ سوم - داریوش

خوانندهٔ چهارم - سیروس

خوانندهٔ پنجم- انوشیروان

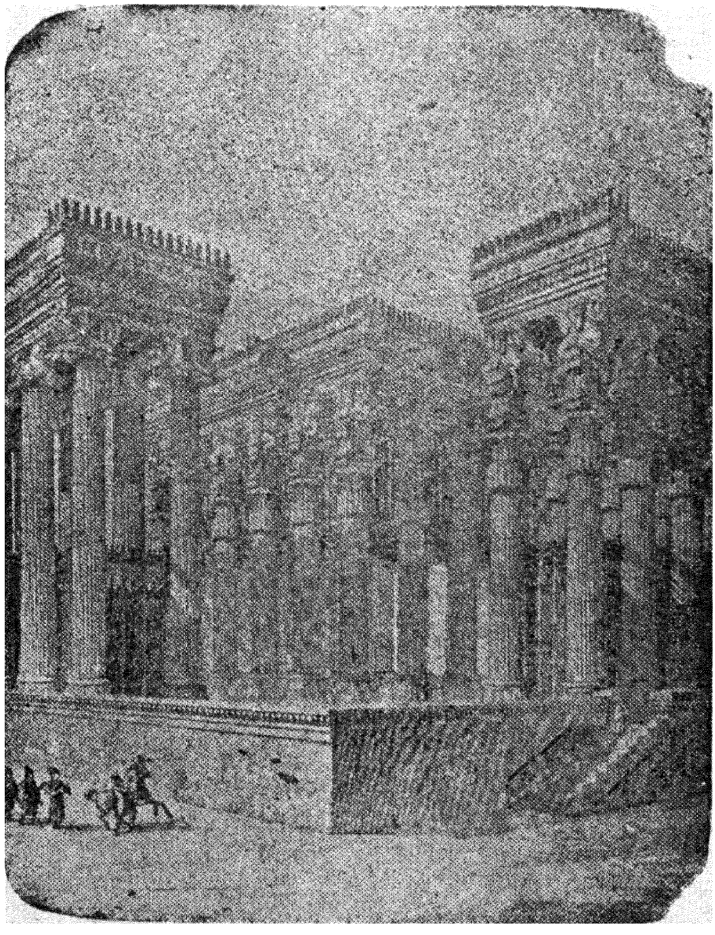
خوانندهٔ ششم - خسروپرویز

خوانندهٔ هفتم - شیرین ملکهٔ قدیم ایران

خوانندهٔ هشتم - روان‌شت زرتشت .

پرده بالا میرود

تماشائیان می‌بینند :



ویرانه‌های تخت جمشید در استخر نزدیك شیراز

ویرانه معظمی را که یکی از عمارات سلطنتی مخروب دربار شهریاران ساسانی است در مداین نشان میدهد : چند قبر در زمین، ستونهای درست و نیمه مانده و مجسمه‌های رب‌النوع ها در آن دیده میشود؛ خلاصه منظرهٔ آن پرده خیلی اسرار انگیز بنظر میآید . **میرزاده عشقی** وارد شده با کمال حیرت درکار تماشای پرده ودرحال تأثر وآه کشیدن است !

میرزادهٔ عشقی باآهنك مثنوی میخواند :

این در و دیوار دربار خراب — چیست یارب وین‌ستون بیحساب
زین سفر گرجان بدربردم دگر — شرط کردم ناورم نام سفر
اندرین بیراهه وین تاریك شب — کردم از تنهائی و از بیم تب
گرچه حال ازدیدن این بارگاه — شد فراموشم تمام رنج راه
این بسود گهوارهٔ ساسانیان — بنگه تاریخی ایرانیان
قدرت و علمش چنان آباد کرد — ضعف‌وجهلش اینچنین برباد کرد!
ای مداین از توای قصرخراب — باید ایرانی ز خجلت گردد آب

میرزادهٔ عشقی بعد از خواندن این مثنوی دست به پیشانی گذارده پس از مدتی تأسف خوردن وآه کشیدن مینشیند و باآواز سه‌گاه قفقاز این غزل را میخواند :

خوانندهٔ اول - (میرزادهٔ عشقی) بآهنك سه‌گاه قفقاز : -

ز دلم‌دست بدارید که‌خون میریزد — قطره‌قطره دلم‌ازدیده برون‌میریزد
کنم اردرد دل ازتربت اهخامنشی — از لحدبرسرآن سلسله‌خون‌میریزد
آبروی وشرف وعزت ایران‌قدیم — نکبت و ذلت ایران‌کنون میریزد
مکن ایرانی امروز بفرهاد قیاس — شرف لیدر احزاب جنون میریزد
نکبت وذلت وبدبختی وآثارزوال — از سر وپیکرما مردم دون‌میریزد
برج‌ایفل‌زصنادید«گل‌وگلوا»(۱)گل — بر سر مقبرهٔ ناپلئون میریزد
تخت‌جمشید ز بی‌حسی ما برسر جم — خشت‌باسرزنش‌ازسقف‌وستون‌میریزد
در مداین که‌سلاطین همه‌ماتم‌زده‌اند — تسلیت از فلك بوقلمون میریزد
پردهٔ ماتم‌شاهان‌سلف «عشقی» دید — کانچه درپرده‌بدازپرده برون‌میریزد

کم کم بهت‌فوق‌العاده آلوده بخوابی‌**میرزادهٔ عشقی** رافرامیگیرد سرش را روی زانو و دست گذارده چنان مینمایاندکه خواب میبیند و در خواب میخواند، آهنك مخصوصی که موسیقی‌آن از (اپرت لیلی ومجنون) ترکی اقتباس شده :

اکنون که‌مرا وضع‌وطن‌درنظر آمد — بینم که زنی باکفن ازقبر درآمد

(۱) گل‌وگلوا فرانسویان قدیم راگویند .

سر از خاك بدر كرد بسر اطراف نظر كرد
ناگهان چه گویم كه چون شد شیون از درونش برون شد

درحالتیكه (میرزادهٔ عشقی) این ابیات را میخواند دختری بزینت آراسته با قیافهٔ مات ومحزون از قبر بیرون آمده بر اطراف نگاه میكند و این همان خسرودخت است .

خسرو دخت

این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران كجاست
ای مردم چون مردهٔ استادهٔ ایران من دختر كسرایم و شهزادهٔ ایران
ملك زادهٔ دیرین جگر گوشهٔ شیرین
غصهٔ شماقوم رنجور مرده‌ام برون كرده از گور
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران كجاست

☆☆☆

درعهد من این خطه چوفردوس برین بود ایقوم بیزدان قسم این ملك نه این بود
چه شد گردان ایران؟ جوا نمرد ان ایران
تاجدار خسرو كجائی یكنظر بر ایران نمائی
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران كجاست

☆☆☆



هان ای پدر تا جور غمزده خسرو
خیز از لحدو با خبر از كشور خودشو
سرای همه گور است
همه اهل قبور است
مردهٔ برون ازمزارند
زنده وزندگی ندارند
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست ایران كجاست

☆☆☆

اجداد من از تاجوران كی وساسان
ریزند بسر خاك غم از ماتم ایران
همه در غم و افسوس
مصیبت زده سیروس
داریوش برسر زنان است
درعزا انوشیروان است
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران كجاست

داریوش

☆☆☆

دستی بسراز مویه همی برزده شیرین وآنگاه دگردستش بلنداست بنفرین
که ای اولاد نا اهل به تنك آلوده ازجهل
شرمی از بزرگان واجداد شرمتان پس ازمازنان باد
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

سیروس

در حال دیواری خراب شده واز نظرهامحو میشود سیروس باهیکل پرابهت وقیافهٔ با عظمت که درخورشاهنشاهان بزرگ است پیدامیشوددستش را سخت به پیشانی فشرده ومیخواند:

ای دادا گرمن سرم ازشرم بزیراست شرم من ازارواح سلاطین اسیراست
که بودند بـه بندم کنون طعنه زنـندم
کای اسیر توما سلاطین حال اسارت مالك خودبین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست

داریوش

بهمان طریق که سیروس پیدا شد ظاهرمیگردد ومیخواند:

چین تا به رمم بوده مسخرچو بمردم نصف کرهٔ خاك بر اخلاف سپردم
کنون رفته بـغارت گـرفتـار اسارت
حیف ازاین جهانگیراقلیم تنك نماندازصدیکش نیم
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست

انوشیروان

با وقار تمام وچهرهٔ اندوهگین از پس دیوار وستونی پیداشده وبا ابهت تمام شروع بخواندن میکند :

ای وای که ویران شده آن مملکت پیر کش روی زمین کشورخون خواندی وشمشیر
به نـیروی دلیران مهـین بیرق ایـران
بدبلند درروم ودر چین بر فرازقصر سلاطین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه ایران نیست ایران کجاست

☆☆☆

خسرو

با لباس سلطنتی وزیور زیاد از پشت همان دیواری که محو شد و انوشیروان پیداگردید پیدا میشود وروی بجمعیت کرده به آواز رسا این غزل رامیخواند :

به آهنگ بیات اصفهان

معلوم نیست مرده و یا آنکه زنده‌اید — ای قوم خواجه‌اید شما یا که بنده‌اید
این زندگانی است شما میکنید؟ مرگ: — زین زندگانی به است، برای چه زنده‌اید
اجدادتان بحال شما گریه میکنند — گر چه میانهٔ ملل اسباب خنده اید
ایرانی از قدیم مهین بود و سربلند — آیا چه گشته است شما سرفکنده‌اید؟
جانش بلب رسیدزدست شما، مگر: — دل از نگاهداری این ملك کنده‌اید؟

شیرین

با لباس سیاه مخصوص و قیافه‌ای فوق‌العاده قشنگ واندوهگین در نزدیکی خسرو ظاهر میگردد و با شیون مؤثر و محزون این ابیات را میخواند:

ای خاك پاك ایران زمین — ایران ای حجله‌گاه شیرین
کو تاج وتخت وکو نگین — در بار گه شوهر من
ایران ای- خاك عالمی برسر من
کو آن سرداران قشونی — همه با تیغ و دست خونی
وآن سپاه میلیون میلیونی — ایران ای مهر ومفخر من
ایران ای - خاك عالمی برسرمن
کو خسروان عالمگیرت — کوچون بوذرجمهر وزیرت
قیصر بد کمترین اسیرت — ای حجله و ای بستر من
ایران ای - خاك عالمی برسرمن
شد دربار انوشیروان — مداین مهد ساسانیان
سیه پوش عزای ایران — بسان جامهٔ در بر من
ایران - ای خاك عالمی بر سرمن
جهانگیران ایران یکسر — اندر مصیبت این کشور
چو من خاك ریزند بر سر — هریك گویندکو کشور من
ایران ای - خاك عالمی بر سرمن

با دست اشارهٔ بتماشاچیان مینماید:

ای ویرانه نشین ایرانی — یاد از عهد گیتی ستانی
آن یك زمان اینهم زمانی — چه شد خسرو همسر من
ایران ای - خاك عالمی بر سرمن

بادست اشاره بخویش میکند:

من شیرین عروس ایرانم — عروس انوشیروانم
من ملکهٔ این ساسانم — کو آن زینت و زیور من
ایران ای - خاك عالمی بر سرمن

این قبر ساسانیان است　　مزار انوشیروان است
لشکر که عالمگیران است　　خاك در گهش افسر من
ایران ای ـ خاك عالمی برسرمن

اشاره بجمعیت میکنند با چهرهٔ تنفرنما ـ

با چه روئی دگر زنده‌اید　　از روی من نی شرمنده‌اید
زیر پای خصم افکنده‌اید　　استخوانهای پیکر من
ایران ای ـ خاك عالمی برسر من

من در این مملکت عروسم　　من عروس پور سیروسم
من بر شاهنشاهان ناموسم　　آن بودم این شد آخر من
ایران ای ـ خاك عالمی برسر من

ای کاش اینهمه سلاطین　　به زر تشت منزه آئین
درودی به آئین پیشین　　فرستنده بر رهبر من
ایران ای ـ خاك عالمی بر سرمن

چون شیرین بآخر رسید همهٔ پادشاهان دستهارا پائین‌آورده با آداب قدیم ایران سوگواری را ختم نموده شروع بخواندن این درود می‌نمایند :

(درود بروان پاك شت زرتشت)

(موسیقی این درود را میرزا حسینخان دیپلمهٔ موزیك‌ساخته)

زرتشت ایران‌خرابست ای‌روان پاك‌زردتشت این‌کشتی درگردابست
حیف از این آب و خاك زرتشت

آب و خاکی که یکوجب ویرانی　　در آن نبوده هیچ عصر و زمانی
آب‌وخاکی که مهد عزت دنیاست　　پروردهٔ دست ومزد شمشیر ماست
اکنون چنان روی بویرانی نموده، بویرانی نموده
که کس نگوید این‌ویرانه‌ایران بوده، نه‌ویرانه‌ایران بوده

ای پیمبر آسمانی ـ زرتشت تو برایران وایران ـ پیك نهانی‌زرتشت دست بدامان پاك تو ـ حقیقت یزدان ـ سر بپوزش نهیم برخاك تو
سعادت ایران ـ ایران :
از ستوده روان تو ماخواهانیم

☆☆☆

تجلی روان شت زرتشت

چون درود بآخر رسید کم کم یك‌دیواری که ذیل آن یك‌دهلیزی را نشان‌میدهد و درطاق آن یك مجسمهٔ رب‌النوع پیداست محو گردیده روح

زرتشت باجامه وموی سفید وگیسوهای تاکمر ریخته بایك قیافهٔ ملکوتی و حرکات پیمبری پیدا میشود و شروع بخواندن این ابیات میکند وآهسته آهسته همچون روح حرکت مینماید :

من روان پاك زرتشم که بستودید هان
پیش آهنگ همه دستوریان و مؤبدان
من سخن آرای دستور مهابادم همی ،
آنچه باید داد داد رهبری دادم همی



شت زرتشت

کار نیك وگفت نیکو ودل پاك، این نداد !
گوش ایرانی : ببدبختی امروز اوفتاد
ای جوانمردان عالمگیر خفته در مغاك
نامتان رخشنده در آفاق وخود در زیرخاك
جای دارد هر چه دلتنگید از ایران کنون
زین پسرهای در آورده پدر از خود برون

حیف نبود زادگان خسرو کشور گشای
دست بسر شمشیر نا بسرده در آیندی زپای
خیرگی بنگرکه در مغرب زمین‌غوغا بپاست
این همی گوید که‌ایران‌ازمن،آنگویدزماست
ای گروه پاك‌مشرق ،هندوایران ترك‌وچین
برسر مشرق زمین شد جنك در مغرب زمین
در اروپا ، آسیا را لقمهٔ پنداشتند
هر یك اندر خوردنش چنگالها برداشتند
بی خبر کاخر نگنجد کوه در حلقوم کاه
گر که این لقمه فرو بردند روی من سیاه
یاد از آنعهدی که درمشرق تمدن باب بود
وز درخشان شرق نور معرفت پرتاب بود
یادشان رفته همان هنگام در مغرب زمین
مردمی بودند همچون جانور جنگل نشین
از همین رو گله گله میچریدندی گیاه
خیز ای مشرق زمینی روز مغرب کن سیاه
تا نخوابد شرق کی مغرب بر آید آفتاب
غرب را بیداری‌آنگه‌شدکه شرقی‌شدبخواب
دارم امید آنکه اگر شرقی بیابد اقتدار
از پی آسایش خلق اقتدار آید بکار
نی چو غربی آدمی را رانده ازهر جاکنند
آدمی و آدمیت را چنین رسوا کنند
بعد از این باید نماند هیچکس در بندگی
هرکسی ازبهر خود زنده‌است وداردزندگی

چون کلام باینجا میرسد شت زرتشت با دست اشاره بسقف وستون نموده وگاهوارهٔ آراسته با بیرق ایران ومزین بچراغهای رنگارنك از سقف پائین میآید وروان شت‌زرتشت بادست بآن اشاره نموده وبکلام‌خود ادامه میدهد :

در همین گهواره خفته نطفهٔ آیندگان
نطفهٔ این مردگانی را که بینی زندگان
از همین گهواره تا چند دگر فرزند چند
سر برآرد سر بسر ایران ازایشان سر بلند

بعد ازین اقبال ایران را دگر افسوس نیست
لکهٔ در سر نوشت کشور سیروس نیست
من ابر اهریمن ایرانیان غالب شدم
حافظ ایران بود یزدان و من غایب شدم

شت زرتشت در پشت همان دیوار که تجلی کرده بود غایب میشود دوباره دیوار بجای خود برمیگردد شاهنشاهان ایران باستان هم‌پس‌ازیك مدت حیرت وشعف در دیوارهائی که محوشده بود وآنها پیدا شده بودند رفته رفته بحالت اولیهٔ خودبازگشت‌نموده ناپدید میشوند.

خسرو دخت هم آهسته آهسته در قبر خود جای میگیرد ودر این میان میرزادهٔ عشقی از خواب برخاسته با یك وحشت آمیخته به تعجبی این ابیات را میخواند :

آنچه من دیدم دراین قصرخراب — بد به بیداری خدایا یا بخواب
پادشاهان را همه اندوهگین — دیدم اندر ماتم ایرانزمین
ننك خود دانندمان اجدادمان — ای خدا دیگر برس برادمان
وعدهٔ زرتشت را تقدیر کن — دید عشقی خواب وتو تعبیر کن

اپرت بچه گداو دکتر نیکوکار

یا

نمایشنامه قربانعلی کاشی

(کمدی ـ انتقادی ـ اخلاقی)

غرض از این نمایش مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانیست که‌در نتیجهٔ نبودن تعلیمات عمومی بدزدی وحقه بازی ورذالت صرف شده و در پردهٔ دوم نشان داده میشود که ممکن است استعدادهائیکه درکارهای‌زشت ترقی میکنند آنها را از این کار ها بازگردانده ودر کار های زیبا بآنها ترقی داد.

بازیکنان این نمایشنامه

۱ ـ قربانعلی کاشی ـ گدای حقه باز متقلب.

۲ ـ اکبر ـ که غزال دختر حاجی باشد قربانعلی او را لباس مردانـه پوشانیده وبتوسط اودکان گدائی خود را رونـق داده و بیچاره را گول زده که‌ترا جادوگری خواهم آموخت.

۳ـ فرنگی‌مآب اولین تکدی اکبر نزد فرنگی مآب‌بدستور قربانعلی.

۴ـ مست ـ خواهان اکبر میشود، اورا همراه میبرد ، دربین راه‌اکبر اورا سروکیسه نموده برمیگردد.

۵ ـ نقاش ـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند ببرد تهران، اکبردرراه اثاثیه‌اش را برداشته فرار میکند.

۶ ـ باربر ـ یکنفر وافوریست قربانعـلی اورا سرزنش میکند وپارچه را از اومیدزدد .

۷ ـ پیرزن ـ گدائیست که میآید بخرابه: قربانعلی او را بیرون میکند که خرابه‌را اجاره کرده‌ام.

۸ـ دکتر نیکوکار ـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند وبعد دونفری بیك دیگر عاشق میشوند.

۹ـ ترك مست ـ مشهدی قنبر سمسار است که عاشق‌یك‌خانمی است‌بواسطه

زلف نداشتن‌خانم اوراطرد میکند نیمه‌شب آمده ازدکتر دوا میخواهد که زلف‌در بیاورد .

۱۰ ـ پاسبان ـ دکتر اورا میآورد که ترك‌مست را ازمحکمه بیرون نماید

۱۱ـ نامه‌رسان تلگراف ـ ازوزارت داخله‌تلگراف‌آورده که دکتر اکبر را بقربانعلی مسترد دارد .

۱۲ ـ حاجی ـ میآید برای فسخ اجیری اکبر از دکتر صیغه بخواند بعد معلوم میشود اکبر دختر ونامش غزال واین حاجـی پدر اوست.

پرده اول بالا میرود

قربانعلی واکبر وارد سن میشوند

قربانعلی ـ اکبراگر امروز یك حقه سوار کردی که چهار شاهی عایدمان شود امشب پوست لبو بشت خواهم داد .

اکبر ـ بچشم اما بشرط اینکه جادوگری بمن بیاموزی.

قربانعلیـ اکبر من‌تورا آورده‌ام که جادوگری بیاموزمت‌عجالتاً یکنفر فکلی میآید، بخوان بخوان

اکبرـ (با مقام شروع بخواندن میکند) گدایم من . گدایم من . گدای بینوایم من. بسختی‌متبلایم من . فغان از حال زار من. یتیمم.غریبم. بابا ندارم آقاآقا پول یك کف نان

فرنگی مآب ـ ولم کن کثیفم کردی ششماه است اداره بمن حقوق نداده این هم خودش را لوس کرده برای من شعر میخواند . بروبروقت ندارم .

قربانعلیـ فلون فلون شده بدفکلی را دیدی چقدر متعفن بودبوگند عطرش دماغمرا کثیف کرد یك قازهم نداد میگوید وقت‌ندارم صد دینار دادن هم وقت میخواهد !بقول بچه‌مچه‌ها پزش عالیه جیبش خالیه

اکبرـ روبقربانعلی نموده میگوید ـ تومرا از پدرم جدا کردی آوردی نزد خودت که بمن جادوگری بیاموزی حالا میخواهی مرابگدائی واداشته وخوراکم را پوست لبو وبرگ کاهو قرار دهی . من نمیتوانـم اینها را بخورم .

قربانعلی ـ غصه مخور اینها درجه اول جادو گری است من این کارها را بتو یاد میدهم که جادوگر شوی ، در این‌بین شخصی نقاش‌ظاهر میشود قربانعلی میگوید اکبر بخوان. بخوان.

اکبر ـ گدایم‌من • گدایم من • گدای بینوایم من • بسختی‌مبتلایم‌من • فغان از حال زارمن • یتیمم • غریبم • بابا ندارم، آقا آقا پول یك کف نان

نقاش ـ بیا همراه من ایدون • مکن گریه • مشومحزون • از این ویرانه شوبیرون • که میآئی بکار من • غم‌مخور • ای پسر بابای تومن • بچه میبای با من بتهران.

اکبر ـ گدایم من ، گدایم من، گدای بینوایم من، بسختی مبتلایم‌من، فغان از حال زارمن ، یتیمم ، غریبم بابا ندارم، آقا پول یك کف نان

نقاش ـ شوی‌همره ، شب وروزم، چوبابابر تودلسوزم، قبای‌نوبرت دوزم، تورا نقاشی آموزم، شوی گرهمقطارمن، غم‌مخور، ای‌پسر، بابای‌تو من، بچه میبای بامن بتهران.

بچه گدا ـ (با مقام) یتیمم، بی کسم، بابا ندارم ـ آقا آقا پول یك کف نان.

نقاشـ (خطاب بقربانعلی) ای مشهدی کربلائی این بچه باشما چه نسبتی دارد .

قربانعلیـ هلای مرد با ایمان، همین‌طفلی که بینی‌هان ، گرو باشد بده تومان: بنام اعتبار من •

نقاش ـ چطور ، چطور ، چه گفتی ، مگر انسان ساعت است که گروش بگذارند.

قربانعلی ـ ساعت ماعت کدومه، هر که میخواد ده تومن میدهد میبردش ،جون شما دیروز یکی ازمحترمین اومد وهشت‌تومن داد ندادمش ده تومان یك‌غروش سوهان نخواهد خورد.

نقاش ـ حال که حرف توبروبرگرد ندارد ومنهم این پسر را لازم دارم ده تومان را میدهم بیا بگیر ـ نقاش پول را داده ودست اکبر را گرفته از سن بیرون برد ، قربانعلی آهسته به اکبر میگوید زود فرار کن بیا .

نقاش ـ هان ،هان چه گفتی؟

قربانعلی ـ هیچ بجون شماسفارش کردم که‌خوب خدمت‌بشمانماید که من نزد شما روسفید باشم ـ نقاش واکبر از نزد قربانعلی خارج میشوند پیرزن گدائی وارد میشود.

پیرزن ـ حاجی خدا عمرت بدهد سایه‌اتاز سرم کم‌نشود یك‌چیزی بمن گدا بده .

قربانعلی ـ بروخدا پدرت را ازبهشت نجات بدهد من خودم گدا هستم ،گدا بگدا رحمت بخدا.

پیرزن ـ وای ؛ وای تو کجات گدای ؛ دستت چلاق یاپات شله یا چشمت کوره ؟

قربانعلی ـ نه دستم چلاق و نه پایم شله و نه چشمم کـور از همین گداهای معمولی که می بینی هستم .

پیرزنـ در اینصورت منهم در این خرابه می نشینم تا از تصدق‌سر شما لقمه نانی عایدم‌شود.

قربانعلیـپاشو برومن این‌خرابه رااجاره کرده‌ام.

پیرزن ـ وای چه‌حرفها مگر خرابه را هم اجاره میشود کرد .

قربانعلی ـ بزور پیرزن را ازخرابه بیرون‌میکند ویك نصفه‌نانی‌را از زیر بغل ضعیفه میدزدد وباخود میگوید یك فیضی هم ازاین پیرزن‌گدا بمن رسید یکمرتبه اکبر چادر بسروارد میشود.

قربانعلی ـ وای غزم غزم ـ کوفته پزم، اومدی عزیزم بگوچه‌بسر نقاشه آوردی.

اکبرـ هیچی،یك چند فرسخ که‌دور شدیم نقاش توی‌گاری‌خوابش بردمنهم اسباب نقاشی واثاثیه‌اش را برداشته وفرار کردم.

قربانعلی ـ بده بمن ، اینها را جائی قائم بکنم اشیاء را از اکبر گرفته برای پنهان کردن از سن‌خارج میشود اکبر بالباس زنانه‌تنها نشسته که یکنفر مست وارد میشود. اکبر شروع بخواندن مینماید.

اکبر ـ گدایم من ، گدایم من،گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من، فغان از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم، آقا ، آقا پول یك کف نان .

مست ـ الا ای ماهر ودختر :لباس نونما در بر، توبا من باش هم بستر ،که میآئی بکارمن.

اکبر ـ گدایم من، گدایم من ، گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من،فغان از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم ! آقا آقا پول یك کف نان.

مست ـ دختر گدائی میکنی چکنی ؟ بیاهمراه من هر چه میخواهی برایت حاضر میکنم.

اکبرـنیم من هرگز ازآنها ،که آیم‌با تودر هر جا،که‌با ناموسم ای‌آقا ، مریزی اعتبار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم آقا آقا پول یك کف نان.

مست ـ برو بابا؛ شما همه‌تان اولش همین حرفهارا میزنید بعدمعلوم

میشود که همه‌اش ناز وغمزه است برای پول بیشتر گرفتن .

اکبر - توپولت کجا بود .

مست - تو چه کار بپول من داری مگر بیشتر از یك اسکن دوئی میخواهی این پول .

اکبر - بده‌من وبکسی هم نگو بروتا برویم - اکبر بامست از سن خارج شده و قربانعلی وارد میشود .

قربانعلی - اهوی ورپریده نیستش. یقین بازرفته یك نیرنگی‌سوار کند - در این بین یکنفر حمال وارد میشود بار خود را بزمین میگذارد که رفع خستگی کندقربانعلی‌میدود نزدیك وخیره خیره بچهره حمال‌نگاه کرده میگوید اهوی حمال حمال تو پسر حاجی محمد کاظم الوف (علاف) نیستی ؟

حمال - چرا ایداد و بیداد (خمیازه طولانی میکشد)

قربانعلی - با اینهمه دولت پس چرا باین روز سیاه افتادهٔ ؟

حمال - از بابت وافور! (سپس آه سردی میکشد و با شوشتری میخواند)

هر که اندر زندگی پابند بر تریاك شد
زنده ناور درحساب اورا حسابش پاك‌شد
هرجوانی یکدوسالی‌لب باین عفریت زد
پیرشد فرتوت‌شدمرداستخوانش خاك شد
بارها دیدم کزین سرمایهٔ ادبار وفقر
کمترین بی‌چیز ، با ثروت‌ترین ملاك‌شد
ثروت الملك کذا از پرتو وافور گشت
رانده از دربار و در حمام‌ها دلاك شد

قربانعلی - توکه پدرت کاروبارش خیلی خوب بود تمام این‌املاك ودکاکین وکاروانسرا را در سوراخ وافور کردی؟

حمال - بنظرم تو نون داری بخوری و کاری که بکنی من از حالا تا شام‌بیست لنگه‌بار ببرم تو را بخدا زیر این بار را بگیر که‌من به پشت گرفته بروم قربانعلی کمك میکند که باررا به پشت حمال بگذارد در ضمن یك طاقه پارچه از کول حمال میدزدد وحمال خارج میشود اکبر با لباس گدائی وارد میشود .

قربانعلی - اکبر بگو ببینم کجا رفته بودی؟

اکبر - یك مستی آمد اینجا خاطر خواه من‌شدگفت بیا زن من‌شو منهم همراهش رفتم دریك کوچه تنك وتاریکی بزمین خورد منهم فرصت

را ازدست‌نداده چیق وپیاله وغداره وساعت‌وپولهایش را برداشته‌مراجعت کردم .

قربانعلی - بده بمن .

اکبر - بیا، بگیر اسبابهایش مال‌تو پولهایش مال من .

قربانعلی - (بتغیر) بله نفهمیدم چه گفتی‌اگردیگه ازاین حرفهابزنی بیرونت میکنم توهرچه میخواهی از شام وناهارولباس برایت حاضرمیکنم دیگر پول برای چه ، بده بمن، بده بمن، قربانعلی پولها را هم از اکبر میگیرد که یکنفر فکلی از دور نمایان میشود - قربانعلی رو باکبر کرده میگوید من این فکلیه را میشناسمش‌اسمش نیکوکاراست‌خودت‌را ببد حالی بزن وبخوان تا به‌بینم چه از آب در میآید .

اکبر - (با مقام شروع بخواندن مینماید) امان دکتر، فغان دکتر، دردی نشسته بر دلم دکتر ، نمیکنم آنی ولم دکتر ، دلم شد خون ، رود بیرون، این درد از دلم کی دکتر ، درد مرا درمانی، کن و درمانی کن و درمانی کن ودرمانی .

دکتر - دردتورا درمان باشد ودرمان باشد ودرمان باشد ودرمان است .

اکبر - محض رضای خدا کن - این درد دلم دوا کن ، همین دنیا همان دنیا - دستم بدامانت ای‌دکتر .

دکتر - (رو بقربانعلی کرده میگوید) بگوببینم چند ساعت‌است دلش درد میکند .

قربانعلی - جان شما الان یکماه ونیم است که ازدرد دل‌آرام‌ندارد

دکتر - الان او را چاق میکنم، دکتر مشغول میشود از کیف‌خود یك‌گردی بیرون بیاورد قربانعلی‌هم آهسته‌آهسته ازاسبابهای دکترسرقت مینماید دکتر گرد را میریزد بدهن اکبر و میگوید بخور اکبر گرد را میخورد و فریادی‌کشیده میمیرد .

قربانعلی - (دو دستی برسرزده میگوید)دکترچه بلائی بسر بچه‌ام آوردی، چطور شد بگو ببینم .

دکتر - نبض اکبر را گرفته میبیند ساقط شده گوشی را میگذارد بقلبش میبیند پاك مرده، میگوید میخواستم او را چاق‌کنم بدبختانه مرد.

قربانعلی - میچسبدبه یخهٔ دکتر که الان بنظمیه شکایت‌میکنم‌بچهٔ مرا کشتی - دکتر .

دکتر - (دست پاچه شده میگوید) والله من نمیخواستم او را بکشم هرچه بایست بشود شد حالا هرچه بخواهی بتو میدهم .

قربانعلی ـ حالا که بچه مرا کشتی تا بیست تومان ندهی ولت نمیکنم

دکتر ـ بخدا قسم من همه‌اش هفت تومان بیشتر ندارم.

قربانعلی ـ همان هفت تومان را بده بمن باز بهتر ازهیچ است

دکتر ـ هفت تومان را بقربانعلی داده کیف خود را برداشته فرار میکند اکبر میبیند کسی نیست ازجا برخاسته زنده میشود،

قربانعلی ـ آفرین آفرین منتهادرجه حقه بود که سوار کردی امروز دخلمان ازیك تاجر عمده بیشتر بود راستی بگو ببینم چطور خودت را بمردن زدی که دکتر با آنهمه مهارت نفهمید، قربانعلی مشغول است که با اکبر صحبت میکند: دکتر درراه می بیند کیفش سبك است او را باز میکند می بیند بعضی اسباب بهایش نیست بخیال اینکه در خرابه ریخته مراجعت میکند می بیند اکبر زنده شده.

دکتر ـ به به اکبر مرا فریب دادی تو چطور مردی که من هر چه نبض ترا دیدم وقلبت را معاینه کردم آثار زندگی درت نبود و پاك مرده بودی حال چطور زنده شدی الان شکایتت را بنظمیه میکنم.

اکبر ـ (با مقام شروع بخواندن می نماید) ببخش دکتر امان امان از درد ناچیزی، وامیدارد انسان بهرکاری، روزی هزار مرتبه میمیرم تا یك لقمه نان میگیرم باید بمن ببخشائی و ببخشائی و ببخشی.

دکتر ـ دیگر بتو نمیبخشم و نمیبخشم و نمیبخشم.

قربانعلی ـ خواهش میکنم این یکدفعه را بما ببخشی آقای دکتر.

دکتر ـ اگر میخواهید شما را ببخشم باید این بچه را من همراه خودم ببرم چون این دولی که در مردن این بچه بازی کرد هیچ آکتوری درفرنك نمیتواند بازی بکند. چون این بچه خیلی باهوش است و برای شاگردی من خوب است.

قربانعلی ـ دکتر بخدا قسم من همین یك فرزند رادارم اگر این بچه را از من دور کنی من دق خواهم کرد.

دکتر ـ اگر قبول نمیکنی بنظمیه شکایت میکنم.

قربانعلی ـ خیلی خوب اطاعت دارم اکبر را همراه دکتر روانه میکند در ضمن آهسته میگوید زود فرار کن وبیا. (پرده میافتد)

پردهٔ دوم

منزل دکتر را نشان میدهد که یکطرف تختخواب دکتر است ویك قسمت دیگر اطاق میز داروها است.

اکبر ـ پیشدامنی سفید بخود بسته خیلی تمیز وپاکیزه این اشعار را با مقام میخواند :

بیدرمان‌است آن درد که‌اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گـرم در سینه آه سرد
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم - عاشقم
شبهای ماهتاب در موسم شباب دل غرق‌بحر عشق کی‌دیده فکرخواب
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم - عاشقم
دراین ضمن قربانعلی‌وارد میشودمیگوید‌به‌اکبرحالادیگرعاشق‌شد...
عاشقم عاشقم . پاشوبریم پاشو بریم.

اکبر ـ قربانعلی چرا دست از سرم‌بر نمیداری من نمیآیم .من‌همه‌اش نمیتوانم پوست‌لبو و برك‌کاهو بخورم.

قربانعلی ـ هان نمیآی‌من‌یك تلگرافی امروز بتهران‌بوزارت‌داخله کردم وهمین امشب جوابش خواهد آمد. توچه بخواهی چه نخواهی من‌ترا خواهم برد - در این ضمن صدای پای دکتر شنیده میشود وقربانعلی میرود زیر تختخواب دکتر قایم میگردد دکتر وارد میشود میگوید : اکبر چه میکنی ، دواها را حاضر کردی ؟

اکبر ـ بله آقا .

دکتر - برو آن شیشه‌ها را پاك‌کن، اکبر میرود باطاق دیگر دکتر بتختخواب خود تکیه داده واین اشعار را بامقام میخواند.

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گرم در سینه آه سرد
ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد ،عاشقم- عاشقم

دکتر روی تختخواب خوابش میبرد بازاکبر برگشته پای تختخواب ایستاده ومیگوید خدایا من بدکتر قسم خوردم که راستش را بگویم حالا چطور بگویم، باز این اشعار را میخواند:

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گرم در سینه آه سرد
ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد،عاشقم - عاشقم

در این بین‌ترکی وارد شده میگوید :

دکتر کجاست پسر، بگومشهد قنبر-کاری‌لازم دارد.

اکبر ـ دکتر خفته است: های هوی کمتر کن های‌وهو، ای خداعشق دیوانه‌ام کرد عاشقم - عاشقم

مست- من‌ده بیر خانم‌وار گفته زلف بسیار گفته‌برو دکتر بگوزلفم بگذاری‌الله عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم - عاشقم .

اکبر - این نصف گیسوای مرد ابله کو - دکتر خفته است اهو کمتر

های وهوی - ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم- عاشقم .

ترك - نه درسوز توده عاشقی «میرود بالای سر تختخواب دکتر میگوید» دکتر، دکتر،(دکتر بیدار شده)

ترك- میگوید مشهدی‌قنبر سمسارم آمده‌ام بیردوائی‌اله بدهی‌زلف در بیاورم بلند بلند.

دکتر- من همچنین دوائی ندارم بتو بدهم بخوری که زلف بیرون آوری .

ترك- دکتر تودر فرنگستان نگشته‌ای این گرامافونها را ندیدهٔ که درست کرده‌اند چطور نمیتوانی دوائی بمن بدهی که زلف‌در بیاورم.

دکتر-چرا در فرنگستان گشته‌ام. گرامافونها را دیده‌ام ولی‌مربوط باین نیست که من دوائی بتو بدهم که بخوری زلف درآوری.

ترك - من تا دوائی نخورم و زلف در نیاورم از اینجا تکان نمیخورم ومیخواند .

دکتر- پس من میروم نظمیه آژان میآورم تورا بیرون کند .

دکتر از منزل بیرون رفته قربانعلی اززیر تخت‌بیرون آمده دست در جیب‌ترك کرده بیست تومان ازجیب ترك درآورده فرارمیکند.

ترك دکتر دکتر تودزدی یا دکتری دکتر با آژان وارد میشود

آژان - بترك میگوید آقا بلند شواز منزل دکتر برو بیرون .

ترك - خیلی خوب بیست تومان از جیب من‌درآوردندبدهیدتابروم

دکتر- کی درآورد !

ترك - بله . من نمیدانم در این خانه بیست تومان از جیب من در آورده اند .

دکتر- منکه در منزل نبودم از این بچه هم اطمینان‌کامل دارم‌دراین ضمن قربانعلی با غلام تلگرافخانه وارد میشوند یك‌پاکت تلگرافی دست غلام است میدهد بدکتر دکتر سرپاکت راباز کرده میخواند باین‌مضمون:

جناب آقای دکتر نیکوکار برسیدن این تلگراف بدست شما اکبر که پسر قربانعلی است‌بفوریت باومسترد نمائید وزارت داخله

دکتر- روبقربانعلی کرده میگوید افسوس از این پسر که مثل تو پدرش‌هستی .

قربانعلی- مگر من چطور هستم، دکتر تو بچه جهت ششماه است پسر مرا نگهداشتی .

دکتر- خیلی خوب حالا برو پسرت را ببر.

قربانعلی- نه همچنین است تواجیر نامه از این گرفته‌ای که تا سه

سال دیگر این نزد تو باشد الان یکنفر بیاید اجیر نامه را فسخ کند تا من اورا ببرم.

دکتر - من این نصف شب آدم از کجا پیدا کنم که اجیر نامه را فسخ کند.

قربانعلی- من نمیدانم باید امشب اینکار خاتمه پیدا کند.

فراش‌پست- آقا من یکنفر سراغ دارم در این نزدیکی منزل دارد اجازه بدهید من بروم اورا بیاورم اجیر نامه‌را فسخ کند.

دکتر- بسیار خوب برو بیاور.

دکتر- حالا که میخواهی این بچه را ببری اورا نزد یك آدم باکله بگذارش که کمتر ازاینجا نباشد چونکه خیلی با هوش است واگر یك‌مدت دیگر نزد من‌میماند این درطب خیلی ترقی میکرد.

قربانعلی- من خودم فکرش را دارم کجا بگذارمش میگذارمش دکان کله پزی که باکله شود در این‌ضمن فراش تلگراف وارد شده بایکنفر حاجی که اسم آن حاجی حاجی گم کرده است وآن پدر اکبر است واکبر هم پسر نیست دختر است واسمش هم غزال است.

حاجی- شروع میکند این اشعار را بامقام خواندن:

امان دکتر، فغان دکتر، دردی نشسته بردلم دکتر - نمیکند آنی ولم دکتر، دلم شدخون، رود بیرون. این درد از دل من کی دکتر، دردمرا درمانی کن ودرمان کن ودرمان کن ودرمانی ،محض رضای خدا کن‌این‌درد دلم رادوا کن: همین‌دنیا همان دنیا دستم بدامانت ای‌دکتر.

دکتر - در این موقع که من‌وقت ندارم تورا معالجه کنم عجالتاً برو این اکبر که پسر قربانعلی است اجیر نامه‌اش را فسخ کن وصبح بیائید تا شما را معالجه کنم.

حاجی- آقای دکتر من یك‌دختری داشتم یکسال ونیم است اورا از من دزدیده‌اند ومن ازفراق اومریض شده‌ام.

دکتر - بسیار خوب اجیر نامه اینها را فسخ کن فردا ترا معالجه می کنم.

دکتر- اکبر بیا پیش، قربانعلی بیاپیش.

اکبر پیش آمده چشم حاجی باکبر میافتد یکمرتبه فریادی کشیده میگوید :غزال غزال! توهستی بیا برویم در این مدت کجا بودی‌چقدرخون بدلم کردی دست اکبر راگرفته ببرد اکبر خود را بپای حاجی انداخته که پدرش باشد واین اشعاررا با مقام میخواند؛

اکبر-آوخ- ایندم‌رفتن - بنمایم‌وداع این‌من ورهگذر،عاشقم‌عاشقم

حاجی میگوید ـ عاشقی دخترم ـ عاشق کیستی؟

اکبر ـ عاشق دکترم عاشقم ـ عاشقم .

دکتر ـ ای‌مه پاره دختر. توبمن عاشقی . من بتو بیش عاشقم‌عاشقم

دکتر ـ رو بحاجی کرده میگوید ، منهم از دلبرم ، گرنمائی‌جدا ، سم مهلك خورم ، عاشقم عاشقم .

حاجی ـ معلوم میشود شما بایکدیگر عاشق هستید .

دکتر ـ جناب حاجی من تا بحال نمیدانستم این دختر است و یك عشق فوق‌العاده‌ای نسبت باو داشتم ولی‌چون پسر بود وازعشق پسرفوق‌العاده نفرت میکنم اظهار نمیکردم؛ ششماه است پیش‌من است‌خیلی باهوش است اغلب داروها رامیشناسد اگرچهار پنج سال نزد من بماندتصورمیکنم بقدر من اطلاعات درطب پیدا کرده و یك دکتر خوبی بشود .

حاجی ـ آخر من‌یکسال و نیم است این بچه‌را ندیده‌ام حالاچطور دست از او بردارم .

بچه گدا ـ اگر بخواهی بزور من را از نزد دکتر ببری‌من‌خودم‌را خواهم کشت.

دکتر ـ منهم اگر بخواهید غزال را برده و ازمن جدا کنید خود را مسموم خواهم کرد.

حاجی ـ چه عیب دارد موافق قانون شریعت با یکدیگر زندگانی کنید و برای منهم کمال افتخاراست که دخترم را بمثل شما آدمی شوهرش داده‌ام .

دکتر ـ امیدوارم که درسایهٔ‌مرحمت شما بایکدیگر زندگانی کرده باشیم .

دکتر وغزال ـ بامقام میخوانند :

بعداز این، بعد از این شادمانی است ، موسم ، موسم‌کامرانی است، کامرانی است .

عقد ما بسته شد ز آسمان — بعد از این برمن وتوجهان

شادمان بگذرد ماه و سال — ای غزال، ای‌غزال،ای‌غزال

قربانعلی پیش‌آمده میگوید تمام نتیجه های زحمت من این شد که این عنتر وبوزینه باهم بگویند عاشقم عاشقم ورو بغزال کرده میگویداز خرشیطان پیاده شوبیا برویم بعد روبحاجی کرده میگوید من این‌بچهٔ‌تورا نان داده‌ام .

حاجی ـ تو غلط کردی بچه مرا دزدیدی ،آژان این‌را ببر نظمیه.

دکتر ـ رو بقربانعلی کرده میگوید تومیدانی‌چقدر بمن زحمت‌دادی

ومیگفتی پسرم است ومعلوم شد که دروغ گفتی ودختر این حاجی است آژان اینرا ببر نظمیه .

فراش تلگراف - روبقربانعلی کرده میگوید تومیدانی چقدر باداره تلگرافخانه زحمت داده وتلگراف کردی پسرم را دکتر نگاهداشته معلوم شد که دروغ گفتی آژان اینرا ببر نظمیه.

غزال - قربانعلی تو چقدر بمن صدمه زدی ومرا بگدائی وا داشته وگرسنه گیم دادی بعنوان اینکه مرا جادوگر کنی و پول این ترك راهم دزدیدی، آژان - اینرا ببر نظمیه .

ترك - از جا برخاسته - کپه اوغلی تو پول مرا دزدیدی. آژان اینرا ببر نظمیه .

آژان - قربانعلی بیا برویم .

قربانعلی - روبآژان کرده میگویدمنکه با وزارت نظمیه کاری ندارم اگر آنها بامن کاری دارند بگو بیایند این گله .

آژان - قربانعلی را ازسن بیرون میکشد.

بعد دکتر وغزال دست دردست همدیگر کرده میرقصند واین اشعاررا با مقام میخوانند:

بعداز این . بعداز این شادمانی - موسم ، موسم ، کامرانی است ، کامرانی است .

کامرانی من و تو — ای غزال ای غزال ای غزال
عقد ما بسته شد ز آسمان — بعد از این برمن وتوجهان
شادمان بگذرد ماه سال — ای غزال ای غزال ای غزال

پرده میافتد ونمایش تمام میشود .

کتاب پنجم

بخش یکم :

اشعار عشقی

ادبیات جدید

ROMANTISME

فهرست ادبیات جدید

	صفحه
آثاریکه باعث قتل عشقی شد	۱
جمهوری نامه	۸
احتیاج	۱۷
برك باد برده	۱۸
بشنووباور مکن	۲۰
بنام عشق وطن	۲۲
تصنیف جمهوری	۲۵
روزگار	۲۶
سرگذشت تأثر آور یك شاعر	۲۸
کلاه نمدیها	۲۹
مرك دختر ناکام	۳۰
مخمس عید نوروز	۳۱
نوروزی‌نامه	۳۴

آثاریکه باعث قتل عشقی شد

اشعاری که تحت عنوان : (جمهوری‌سوار) و(مظهر جمهوری) و (نوحهٔ جمهوری) ذیلا درج میشود و همچنین : مقالهٔ (آرم جمهوری) که در صفحات ۱۲ تا ۱۶ کتاب‌سوم‌چاپ‌شده‌از آخرین‌شمارهٔ روزنامه قرن بیستم (مورخهٔ شنبه۲٤ ذیقعدةالحرام ۱۳٤۲ مطابق۷سرطان ۱۳۰۳) نقل کرده‌ایم و خوانندگان محترم البته مطلع هستند که طبع این شمارهٔ قرن بیستم بقیمت جان عشقی تمام شد ودر اثر انتشار همین حقایق بود که اورا بقتل‌رسانیدند.

جمهوری سوار

تفصیل جناب جمبول !

(مثنوی سیاسی، یاداستان کاکاعابدین‌ویاسی)

«در صفحهٔ اول روزنامهٔ قرن بیستم(آخرین»
«شماره) کاریکاتور مردی‌خرسوار را نشان‌میدهد»
« که خود را بپای«خم» رسانیده ومشغول تناول»
«شیره‌است ودر کنار کاریکاتور مزبورچنین نوشته»
«شده:(جناب جمبول برخر جمهوری سوار شده »
« شیرهٔ ملت را مکیده ومیخواهد بسر ما شیره »
«بمالد!)سپس در صفحه دوم جریدهٔ مذکوراشعار»
«ذیل چاپ شده‌است:»

هست در اطراف کردستان دهی — خاندان چند کرد ابلهی
قاسم آباد است آن ویرانه ده — این حکایت اندر آن واقع شده:
کد خدائی بود کاکا عابدین — سر پرست مردم آنسر زمین
خمرهٔ را پر ز شیره داشته — از برای خود ذخیره داشته
مرد دزدی ناقلا « یاسی » بنام — اهل ده در زحمت از او صبح وشام

بود همسایه بر آن کاکای زار
وای از همسایهٔ ناسازگار

عابدین هرگه که میگشتی برون
«یاسی» اندر خانه میرفتی درون

نزد خم شیره بگرفتی مکان
هم از آن شیرین همی کردی‌دهان

این عمل تکرارچون میگشته است
شیره هم روبر کمی میهشته است

تا که روزی کدخدای دهکده
دید از مقدار شیره کم شده

لاجرم اطراف خم را کرد سیر
دید پای خمره جای پای غیر

پس همه جا ، جای پاها را بدید
تا بدرب خانهٔ « یاسی » رسید

بانك زد ای یاسی از خانه در آ
اینقدر همسایه آزاری چرا ؟

دزد شیره یاسی نیرنگ ساز
کرد گردن را ز لای در دراز

گفت او را این چنین کاکا سخن :
«توچه‌حق‌داری خوری‌ازرزق‌من !

شیره ، من‌از بهر خود پرورده‌ام»
خواست تا گوید که‌من کی کرده‌ام:

عابدین گفتش « نظر کن برزمین
آشکارا جای پای خود ببین »

دید یاسی موقع انکار نیست
چارهٔ جز عرض استغفار نیست

« گفت من کردم ولی کاکا، ببخش
بنده را بر حضرت مولا ببخش

بار دیگر گر بکردم این چنین
کن برونم یکسراز این سرزمین»

از ترحم عابدین صاف دل
جرم او بخشید و شد یاسی خجل

چونکه‌از این گفتگوچندی گذشت
نفس اماره به یاسی چیره گشت

در فراق شیره شد بی اختیار
اشتها برد از کفش صبر و قرار

دید بسته عهد او با عابدین
که ندزدد شیره اش را بعد ازاین

فکر بسیاری نمود آن نابکار
تا در این بابت برد حیله بکار

رفت بر پشت خری شد جاگزین
راند خر را در سرای عابدین

دست خود را در درون خم ببرد
تا دلش‌میخواست‌ازآن‌شیره خورد

کار خود را کرد چون بر پشت‌خر
با همان خر آمد از خانه بدر

بار دیگر باز کاکا در رسید
تا نماید شیره اش را باز دید

باز دید اوضاع خم بر هم شده
همچنین از شیرهٔ خم کم شده

پای خم را کرد با دقت نظر
دید پای خمره جای پای خر

اندرون خمره هم سر برد و دید
هست جای پنجهٔ یاسی پدید

سخت در حیرت فرو شد عابدین
هم زخربد دل،هم از یاسی ظنین

پیش خودمیگفت این ومیگریست:
ایخدا اینکار آخر کار کیست ؟

گر که‌خر کردست‌خررا نیست‌دست(!)
یاسی‌ار کرده‌است،یاسی بی‌سم‌است

زد دو دستی برسر آخر عابدین
وز تعجب بانك برزد این چنین :

« دست دست یاسی و پا پای خر
منکه از این کار سر نارم بدر ! »

☆☆☆

این حکایت زین سبب کردم بیان
تا شوند آگاه ابنای زمان

گر بخواهد آدمی پی گم کند
پای های خویشتن را سم کند

هر که اندر خانه دارد مایه‌ای
همچو یاسی دارد او همسایه‌ای

یاسی ما هست ای یار عزیز
حضرت جمبول (۱) یعنی انگلیز

آنکه دائم کار یاسی میکند
وز طریق دیپلماسی میکند

ملك ما را خوردنی فهمیده است
بر سرما شیره ها مالیده است !

او گمان‌دارد که ایران بردنی‌است
همچوشیره سرزمینی‌خوردنی است

با «وثوق‌الدوله» بست اول قرار
دید از آن حاصلی نامد بکار

پول او خوردند بر زیرش زدند
پشت پا برفکر و تدبیرش زدند

چونکه او مأیوس گردید ازوثوق
کودتائی کرد و ایران شد شلوق

هم چنین زیر جلی « سید ضیاء »
زد بفکر پست آنها پشت پا

کودتا هم کام او شیرین نکرد
این حنا هم دست او رنگین نکرد

دید هر چه مستقیماً میکند
ملت آنرا زود بر هم میزند

مردمان از نام او رم میکنند
مقصدش را زود بر هم میزنند

گفت آن به تا بر آید کام من
از رهی کآنجا نباشد نام من

اندرین ره مدتی اندیشه کرد
تا که آخر کار یاسی پیشه کرد

گفت جمهوری بیارم در میان
هم از آن بردست خود گیرم عنان

خلق جمهوری طلب را خر کنم
زانچه کردم، بعد ازاین بدتر کنم

پای جمهوری چو آمد در میان
خر شوند از رؤیتش ایرانیان

پس بریزم در بر هریك علیق
جمله را افسار سازم زین طریق

گر نگردد مانع من روزگار
می شوم بر گردهٔ آنها سوار

فرق جمعی شیره مالی میکنم
خمره را از شیره خالی می کنم

ظاهراً جمهوری پر زرق و برق
و ز تجدد هم کله آنرا بفرق

باطناً یاسی ایران ، انگلیس
خر شود بدنام و یاسی شیره لیس

کرد زین رو پخت وپز باسوسیال
گفت باآنها روم در یك جوال

شد سوار خر که دزدد شیره را
پس بگیرد پنج میلیون لیره را

نقش جمهوری بپای خر ببست
محرمانه زد بخم شیره دست

ناگهان ایرانیان هوشیار
هم زخر بدبین و هم از خرسوار :

های‌وهو کردند کاین‌جمهوری‌است،
در قواره از چه او یعفوری است ؟

پای جمهوری و دست انگلیس !
دزد آمد دزد آمد ای پلیس !

این چه بیرق های‌سرخ و آبی‌است
مردم ، این جمهوری قلابی است

---

(۱) کلمهٔ تحقیر است .

ناگهان ملت بنای هو گذاشت　　کره خرم کرد و پا بر دو گذشت
نه بزر قصدش ادا شد نه بزور　　شیره باقی ماند ویارو گشت بور

☆☆☆

مظهر جمهوری! ...

در صفحهٔ ٤ روزنامهٔ قرن بیستم که این ابیات چاپ شده، تصویرمرد مسلح و غضب آلودی را بنام مظهر جمهوری کشیده‌اند که در دست راست تفنگ و در دست چپ سکهٔ نقره (پول) دارد ؛ و بالای سرش سایهٔ جمبول! نمایان است ، ودراطراف آن اسامی روزنامه‌هائی که هر کدام از آنان را بشکل یکی از حیوانات نشان میدهد، بدین ترتیب نگاشته :

افعی روزنامه ناهید ـ جغد « تجدد » ـ موش « کوشش » ـ سگ «ستاره» ـ الاغ «گلشن» ـ گربه «جارچی» .

مظهر جمهوری فرماید :

من مظهر جمهورم ـ الدرم و بولدرم　　از صدق و صفا دورم ـ الدرم و بولدرم
من قلدر پرزورم ـ الدرم و بولدرم　　مأمورم و معذورم ـ الدرم و بولدرم
من قائد جمهورم ـ الدرم و بلدرم

افعی گوید :

من افعی پیچانم ـ آمنا ـ صدقنا　　زهر است بدندانم ـ آمنا ـ صدقنا
من دشمن ایرانم ـ آمنا ـ صدقنا　　من فاقد ایمانم ـ آمنا ـ صدقنا
من بوجار لنجانم ـ آمنا ـ صدقنا

جغد گوید :

من جغد نواخوانم ـ بر بام تو ـ قوقوقو　　من لاشخور پستم ـ هم نام تو ـ قوقوقو
کردست مرا فربه ـ اطعام تو ـ قوقوقو　　افتم بهوای پول ـ دردام تو ـ قوقوقو
بر دوش تو پرانم ـ آمنا ـ صدقنا

موش گوید :

من موشك مسکینم پابند تو ـ جیر جیر جیر
کردست مرا سرمست لبخند تو ـ جیر جیر جیر
در دزدی و قلاشی مانند تو ـ جیر جیر جیر
تانرم شود دندم چون دندتو ـ جیر جیر جیر
من دست بدامانم ـ آمنا ـ صدقنا

سك گوید :

من طولهٔ تفلیسم ـ عف عف اخوی عف‌عف
انبانهٔ سفلیسم ـ عف عف اخوی عف عف

هم مکتب ابلیسم ـ عف‌عف اخوی عف عف
من‌مظهر تدلیسم ـ عف‌عف اخوی عف عف
من منتظر نانم ـ آمنا ـ صدقنا

الاغ گوید :

من کره خرزادم ـ عرعر ابوی عرعر حیوان‌علف خوارم ـ عرعر ابوی‌عرعر
جفتك‌زن احرارم ـ عرعر ابوی عرعر بالان قجری‌دارم ـ عرعر ابوی‌عرعر
مستوجب احسانم ـ آمنا ـ صدقنا

گربه گوید :

من پیش‌پیشم مومو گربه علیم مومو خلقند همه شاهد بر مهملیم مومو
انگشت نمای خلق در بزدلیم‌مومو سر کنده نیم‌چون‌شیر، سر پشکلیم‌مومو
مداح وثنا خوانم ـ آمنا ـ صدقنا

قرن بیستم گوید :

ای مظهر جمهوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم
جمهوری مجبوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم
مسلك نشود زوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم
تاکی پی مزدوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم
یکچند نما دوری ـ هی‌هی جبلی قم‌قم
من مرد مسلمانم ـ آمنا ـ صدقنا

نوحهٔ جمهوری

در صفحهٔ ۵ آخرین شمارهٔ قرن بیستم عکس تابوتی را نشان میدهد که عدهٔ از آن‌مشایعت مینمایند مرغان‌لاشخور بالای سرتابوت در پروازند وپائین عکس چنین نوشته شده « جنازه مرحوم جمهوری قلابی » سپس این اشعار بچاپ رسیده است :

آه که جمهوری ما شد فنا
پیرهن لاشخوران شد قبا

فکلی گوید :

شد فکلم چرك وکتم شد کثیف مشت جماعت کلهم کرده قیف
«ژندره» شد این کراوات ظریف (نم‌دودیو) زین‌حرکات عنیف
گشته طرف‌ملت جاهل بما
آه که جمهوری ما شد فنا

جناب جمبول(۱) گوید:

بیرق جمهوری اگر شد نگون　　جان وی از پیری اوشد برون
غصه نخور میزنم«انژکسیون»　　زنده شود لیك بحال جنون
بام(۲)زند برسر خلق خدا
آه که جمهوری ما شدفنا

فعله گوید :

من که یکی فعله‌ام ای کردگار　　صحبت جمهور مرا کرده خوار
شد شب عیدی جگرم داغدار　　طفلك من مانده بزیر آوار
در جلو حملهٔ قزاق ها
شکر که جمهوریتان شد فنا
بیرق قرمز جگرم کرد خون　　رفت جگر گوشه زدستم برون
دولت ما گشته دچار جنون　　شکر که آخرعلمش شد نگون
بسکه نمودند خلایق دعا
شکر که جمهوریتان شدفنا

لاشخور گوید:

من که یکی لشخور آزاده‌ام　　بهر فروش وطن آماده ام
لنگ بود امشبه عراده ام　　در پی این تازه لش افتاده ام
تا بکنم لقمهٔ از آن جدا
آه که جمهوری ما شد فنا

جغد گوید :

«جغدکی» آنجا سرتابوت بود*　　از سخن لشخوره مبهوت بود
نوحه کنان در طلب قوت بود　　عاشق سرداری ماهوت بود
بال بهم برزدو گفت ای‌خدا
آه که جمهوری ما شد فنا

☆☆☆

لاشخوران جانب لش پر زدند　　از غم این فاجعه بر سر زدند
بر سر و بر سینه مکرر زدند　　چنك بتابوت پر از زر زدند
سهم ربودند از آن سکه ها
آه که جمهوری ما شد فنا

(۱) مقصود از«جمبول» نمایندهٔ دولت انگلستان است.
(۲) مقصود از «بام» توسری‌زدن است .

یك سگ بیچاره عقب مانده بود دیر ترك نوحهٔ خود خوانده بود
زوزه کنان در پی لش رانده بود بوی لشش معده گدازنده بود
هو (۱) زدی اندر پی شاه و گدا
آه کـه جمهوری مـا شد فنا
دیـد یکی زارعك لخت عور لش کشی لاشخوران را ز دور
گفت که ای مست شراب غرور حسرت جـهور ببر سوی گور
آه یتیمان فقیر از قفا
شکر که جمهوریتان شد فنا

---

(۱) - عو .

جمهوری نامه

پس از بهم خوردن جمهوری که جرایدمخالف و طبقات مردم علیه جمهوریخواهان و سردار سپه قیام نمودند ازجمله اشعار معروفی که در این زمینه گفته شد «جمهوری نامه» میباشد که درواقع کارنامه و تاریخچهٔ جمهوری بشمار میرود .

این اشعار بوسیلهٔ کاغذ آمونیاك چاپ شده بود و با بهای ده ریال محرمانه بفروش میرسید. در آن موقع گویندهٔ این اشعار معلوم نشد لیکن آنرا برخی از مرحوم عشقی و بعضی از آقای ملك الشعراء بهار دانسته اند . این منظومه بقدری خوب وماهرانه سروده شده بود که تا مدتها دست بدست میگردید و بطوری زبانزد خاص وعام و نقل مجالس بود که هر کس ابیات آنرا کم و بیش ازحفظ داشت. مؤلف شخصاً در واقعهٔ جمهوری روز شنبه دوم فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی در میدان بهارستان وقایع را از نزدیك مشاهده مینمود برای جلب موافقت نمایندگان در مخالفت باجمهوری قریب چهل هزار نفر از اهالی تهران صحن دارالشوری ومحوطهٔ بهارستان وخیابان های مربوط بمیدان بهارستان را اشغال کرده بودند همهمه و غوغا هنگامی روبشدت گذاشت که مرحوم آیة الله آقا جمال اصفهانی در پیشاپیش بازاریها سواره بدهلیز مجلس واردمیشد و نظامیان نگهبان مجلس مانع ازورود او بآنصورت شده وسرنیزه ای بشکم مرکوبش زدند، وکلای طرفدار سردار سپه از فشار و غوغای مردم بهراس افتاده و بوسیلهٔ تدین رئیس مجلس سردار سپه را بیاری خواستند، بدواً چندگردان نظامی سواره و پیاده از سربازخانه های عشرت آباد و باغشاه آمده سپس خودسردارسپه بمجلس آمد که درنتیجه هیاهو و انداخته شدن آجر بروی سردارسپه وی فرمان داد که مردم راپراکنده سازند درنتیجه نظامیان با سرنیزه وسواره نظام باشمشیر بمردم هجوم نموده جمعیت را ازهرسو رانده ومتواری ساخته که یکعده مقتول و گروه زیادی مجروح شدند؛

چه ذلتها کشید این ملت زار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندرین کشور محال است — که در این مملکت قحط الرجال است
خرابی از جنوب واز شمال است — بر این مخلوق آزادی وبال است
نباید پرده بگرفتن ز اسرار — که گردد شرح بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

اگر پیدا شود در ملك یکفرد — بمانند رضا خان جوان مرد
کنندش دوره فوراً چند ولگرد — بفکر اینکه باید ضایعش کرد
بگویند از سر شه تاج بردار — بفرق خویشتن آن تاج بگذار

دریغ از راه دور و رنج بسیار



سید محمد تدین

بخستین بار سازیم آفتابی — علامت های سرخ انقلابی
که جمهوری بود حرف حسابی — چو گشتی تو رئیس انتخابی

بباید گفت کاین مرد فداکار بود خود پادشاهی را سزاوار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

حقیقت بارك الله چشم بد دور مبارك باد این جمهوری زور
ازین پس گوشها کر چشمها کور چنین جمهوری بر ضد جمهور
ندارد یاد کس در هیچ اعصار نباشد هیچ در قوطی عطار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

چه جمهوری شود آقای دشتی علمدارش بود شیطان رشتی (۱)
تدین آن سفیه کهنه مشتی نشیند عصر ها در توی هشتی
کند کور و کچل ها را خبر دار ز حلاج و ز رواس و زسمسار
دریغ از راه‌دور ورنج بسیار

صبا (۲) آن بیشعور بد قیافه نموده گوز جمهوری کلافه
زند بس لاف در زیر ملافه که جمهوری شود دارالخلافه



ولیکن بی خبر از لحن بازار
ز علاف و ز بقال و ز نجار
دریغ از راه دور ورنج بسیار
زعدل‌الملك (۳) بشنو این حکایت
که آن بالا بلند بی کفایت
میانجی گشته بین بول و غایت
نماید گه سلیمان را (٤) حمایت
شود گاهی تدین را مدد کار
که سازد ایندو را با یکدگر یار
دریغ از راه دور ورنج بسیار
تدین کهنه الدنگ قلندر
نموده نوحهٔ جمهوری از بر
عجب جنسی است این الله اکبر
گهی عرعر نماید چون خر نر
زمانی پاچه گیرد چون سك هار
ولی غافل ز گردن بند و افسار

حسین دادگر

(۱) مرحوم میرزا کریمخان رشتی.
(۲) مرحوم حسین صبا مدیر روزنامه ستاره ایران
(۳) حسین دادگر (عدل‌الملك) رئیس مجلس بعد ازسیدمحمد تدین.
(٤) مرحوم‌سلیمان محسن (سلیمان میرزا) رئیس حزب اجتماعیون که (اخیراً) مؤسس حزب توده ایران بوده است .

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازایران«رهنما»(۱) گشته‌روانه برای کار های محرمانه
گرفته پـولهای بـی نشانـه زده در بصره و بغداد چانه
که جمهوری‌شود این‌ملك‌ادبار نه‌من گویم‌خودش کردست‌اقرار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

تقلا ها نماید انـدرین بین جلمبر زادهٔ شیخ العراقین (۲)
کند فریاد ها با شیون و شین که جمهوری بود برگردنم دین
ادا بایست کرد این دین ناچار بباید جست از دست طلبکار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ضیاءالواعظین(۳)سالوس‌ریقو کند ، از بهر جمهوری هیاهو
چه جمهوزی عجب‌دارم من‌ازاو مگر او غافلست از قصد یارو
که‌میخواهد نشیندجای‌قاجار
همانطوریکه کردآنمردافشار(٤)



زین العابدین رهنما

دریغ ازراه دورورنج بسیار
دبیر اعظم(٥)آن‌رند سیاسی
بافسون های نرم دیپلماسی
ز کمپانی نماید حق شناسی
زند « تیپا » بقانون اساسی
بسردار سپه گوید باصرار
که جمهوری‌نباشدکار دشوار
دریغ ازراه دورورنج بسیار
نمایش‌میدهداین‌هفته«عارف»
بهمراهی اعضای معارف
شود معلوم باجزئی مصارف
که جمهوری‌نداردیك‌مخالف
مدلل میشود باضرب وبا تار
که مشروطه‌نداردیك‌طرفدار

(۱) زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران .
(۲)تجدد (شیخ‌العراقین) مدیر روزنامه تجدد برادر آقای رهنما .
(۳)مرحوم‌سیدابراهیم‌ضیاء (ضیاءالواعظین)مدیرروزنامه‌ایران‌آزاد.
(٤) نادرشاه افشار:
(٥) فرج الله بهرامی که‌آنوقت رئیس کابینهٔ وزارت‌جنگ بود.

دریغ از راه و دور رنج بسیار

نمودم من جرایـد را اداره　　شفق، کوشش، وطن، گلشن، ستاره
قیامت می‌شود با یك اشاره　　دگـر معنی نـدارد استخاره
همین فردا شود غوغا پدیدار　　متینگ و کنفرانس و نطق و اشعار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بعالم پیش رفته بـالا صاله　　تمام کار ها بـا قـاله قاله
بزور نطق وشعر و سرمقاله　　بباید کرد جمهوری امالـه
بر این مخلوق بیعقل ولنگار　　بدون وحشت از اعیان و تجار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

که‌مستوفی(۱)است شخص لاابالی　　مشیرالدوله (۲) مرعوب و خیالی
وثوق‌الدوله (۳)جایش‌هست خالی　　بود فیروز (٤) هم در فارس والی
قوام السلطنه مطرود سرکار　　بغیر از ذات اشرف لیس فی‌الدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بود حاجی‌معین(٥) محتاط‌ومعقول　　امین‌الضرب (٦) در عدلیه مشغول
علی صراف (۷) هم مستغرق پول　　فقیه التاجرین(۸) هم‌میخورد گول
اهـمیت نـدارد صنف بـازار　　ز بزار و ز عطار و بنکدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

تدین گفته مجلس هست با من　　نمـایم اکـثریت را معیـن
شود این کار قبل از عید روشن　　بجمهوری بگیرم رأی قطعـا
نه قانون میشود مانع نه افکار　　بـزور مشت فیصل میدهـم کار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

به تعلیم قشون اندر ولایات　　مهیـا تلگرافـات و شکایـات
ز ظلم شاه و دربارش روایات　　ز جمهوری اشارات و کنایات
مسلسل میرسد با سیم وچاپار　　ز بلدان و ز اقطار و ز انصار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز تبریز و ز قزوین و ز زنجـان　　ز کرمانشاه و کردستان و گیلان
بروجرد وعراق و یزد و کرمان　　ز شیراز و صفاهان و خراسان
ز بجنورد و ز کاشان و قم و لار　　تقاضا ها رسد خروار خروار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

(۱) مرحوم حسن مستوفی(مستوفی‌الممالك) .　　(۲)مرحوم‌حسن پیرنیا (مشیرالدوله).　　(۳) حسن وثوق.　　(٤)مرحوم‌فیروزفیروز (نصرت‌الدوله).　　(٥) مرحوم حاج معین‌التجار بوشهری .
(٦) مرحوم حاج‌حسن‌مهدوی صاحب کارخانه برق سابق تهران .
(۷)مرحوم میرزا علی صراف معروف .　　(۸)مرحوم‌فقیه‌التجار.

ز ملا ها جوی وحشت نداریم　　قشون با ما بود دهشت نداریم
حذر از جنبش ملت نداریم　　شب عید است و ما فرصت نداریم
سلام عید را بایست این بار　　بگیرد حضرت اشرف (۱) بدربار
دریغ از راه دورو رنج بسیار

به تهران نیست یکتن انقلابی　　بجز مشروطه خواهان حسابی
که از وحشت نگردند آفتابی　　اگر کردند خیلی بد لعابی
بیاویزیمشان بر چوبهٔ دار　　بنام ارتجاعیون و اشرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار



حسین صبا مدیر روزنامهٔ ستاره ایران

موافق گشته لندن این سخن را　　که فوری خواست «سرپرسی لرن (۲)» را
بردگر «شومیاتسکی» (۳) سوءظن را　　فرستیم پیش شان استاد فن را
همان مهتر نسیم رند عیار　　« کریم رشتی » آن شیاد طرار
دریغ ازراه دور ورنج بسیار

نباید کرد دیگر هیچ مس مس　　بباید رفت فوری توی مجلس
اگر حرفی شنیدیم از مدرس　　جوابش گفت باید رطب ویا بس
اگر مقصود خود را کرد تکرار　　به پیچیمش بدور حلق دستار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

بقدری این سخنها کارگر شد　　که «سردار سپه» عقلش زسر شد

(۱) سردار سپه.　(۲) وزیر مختار انگلیس.　(۳) وزیر مختار دولت اتحاد جماهیر شوروی.

بجمهوری علاقه مند تر شد　　بنای انتشار سیم و زر شد
بمبعوثان و مطبوعات و احرار　　ز آقای صبا (١) تا شیخ معمار
دریغ از راه دور ورنج بسیار
نمایان شد تجمع های فردی　　علم در دست ، گرم دوره گردی
علمها سبز و زرد و لاجوردی　　عیان سرخی و پنهان رنك زردی
بجمهوریت ایران هوا دار　　ولو گشته میان کوچه بازار
دریغ از راه دور ورنج بسیار



مرحوم حسین پیرنیا « مؤتمن الملك »

ازین افکار مالیخولیائی　　بمجلس اکثریت شد هوائی
تدین کرد خیلی بی حیائی　　بیکدم بین افرادش جدائی
فتاد از یك هجوم نا بهنجار　　از آن سیلی که خورد آنمرد دیندار (٢)
دریغ ازراه دور ورنج بسیار
از آن سیلی ولایت پر صدا شد　　دکاکین بسته و غوغا بپا شد
بروز شنبه مجلس کربلا شد　　بدولت روی اهل شهر وا شد

(١) مرحوم حسین صبا مدیر روزنامهٔ ستاره ایران.　(٢) اشاره بسیلی زدن مرحوم دکتر حسین احیاء السلطنه عضو اکثریت (برادر فرج‌الله بهرامی دبیراعظم) است بمرحوم سیدحسن مدرس پیشوای اقلیت

که آمد در میان خلق سردار برای ضرب وشتم وزجر و کشتار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

ز جمهوری بجا یك گام ره بود خدا داند که این سیلی گنه بود

که این سیلی زدن خدمت بشه(۱) بود «تدین» خصم « سردارسپه » بود

رفاقت بد بود با عقرب و مار خطر دارد چو نادان او فتد یار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

قشونی؛ خلق را بانیزه راندند ولی‌مردم بجای خویش ماندند

رضاخان را بجای خودنشاندند بجای گل بر او آجر پراندند

نشاید کرد با افکار پیکار بباید خواست از مخلوق زنهار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بپا شد در جماعت شوروشرها شکست‌ازخلق‌مسکین‌دست‌وسرها

«رضاخان» درقبال این هنرها شنید ازمؤتمن(۲)توپ وتشرها

که‌این‌کارت چه‌بودای مردغدار چرا کردی بمجلس اینچنین کار؟

دریغ از راه دور و رنج بسیار

بسی پیروجوان‌سرنیزه خوردند گروهی را سوی نظمیه بردند

چهل‌تن اندراین هنگامه‌مردند برای حفظ قانون جان سپردند

دوصد تن تاکنون هستندبیمار بضرب ته تفنگ و زیر آوار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان‌شد ازین‌حرکت‌پشیمان بسعدآباد رفت از شهرتهران

از آنجا شد بسوی قم شتابان حجج بستند با او عهد و پیمان

که باشد بعدازین برخلق،غمخوار ز جمهوری نگوید، هیچ گفتار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

زقم برگشت وعاقل‌شدولی‌حیف که کردش بازاغوا« ناصرسیف» (۳)

بمجلس کرد توهین ازسرکیف ولیکن بیخبر بودازکم و کیف

که‌مجلس‌نیست باایشان‌وفادار بجز شش هفت تن بیکار بیعار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازاوبالمره مجلس بدگمان شد عقاید جملگی از او رمان شد

بسوی‌رودهن(٤) آخرچمان‌شد همانچیزی که میدیدم همان شد

---

(۱) احمدشاه قاجار. (۲) حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملك) رئیس دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی. (۳) ناصر ندامانی نمایندهٔ رشت.

(٤) روداهن و بوماهن دوآبادی ملکی سردار سپه در راه تهران بمازندران نزدیك‌دماوند میباشد که‌ازجملهٔ املاك جدیدالابتیاع او بوده‌است.

کشیده شد میان مملکت جار — که از میدان بدر رفته است سردار (۱)
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بمجلس قاصدی از راه آمد — که اکنون تلگراف شاه (۲) آمد
«رضاخان» عزل بی اکراه آمد — شه از مجلس عقیدت خواه آمد
که قانون اساسی چون شده خواه — دگر کس ملك را باشد پرستار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

به تعلیمات مرکز از ولایات — رسید از احمد آقا (۳) تلگرافات
که سرباز لرستان و مضافات — نماید از «رضاخان» دفع آفات
قشون غرب گردد زود سیار — سوی مرکز پی تنبیه احرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

امیر لشکر شرق (٤) آن یل راد — یك التیماتوم از مشهد فرستاد
بمبعوثان، دو روزه مهلتی داد — که آمد جیش تا فراش آباد
بباید بر مراد ما شود کار — ولی بر توپ خالی نیست آثار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

وکیلان این تشرها چون شنیدند — زجای خویش از وحشت پریدند
به تنبانهای خود از ترس ریدند — نبود رأی موافق آفریدند
بر این جمعیت مرعوب گه کار — «سلیمان بن محسن» (٥) شد علمدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ولیکن چهارده مرد مسلم (٦) — نترسیدند از توپ دمادم
بآزادی ببستند عهد محکم — اقلیت از ایشان شد فراهم
وطنخواهی از ایشان گشت پادار — رضاشاه را زبون کردند ازین کار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

(۱) رضاخان سردار سپه .
(۲) تلگرافی که احمد شاه قاجار از پاریس بمجلس مخابره کرده بود.
(۳) سپهبد امیر احمدی که آنوقت امیر لشکر غرب بود .
(٤) مرحوم سرلشکر خزاعی که امارت لشکر استان خراسان را داشته است
(٥) سلیمان میرزا (٦) نمایندگان اقلیت مجلس

احتیاج

این منظومهٔ بدیع با «منظومهٔ روزگار» که در صفحات ۲۶و۲۷همین بخش درج شده طرز جدیدی است که‌قریحهٔ عشقی از خود نشان‌داده است:

هر گناهی کآدمی عمداً بعالم میکند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم‌میکند
ورنه ،کی عمداً گناه اولاد آدم میکند
یا که از بهر خطا خود را مصمم میکند
احتیاج‌است آنکه زو طبع بشررم میکند
شادی یکساله را یکروزه ماتم میکند
احتیاج است آنکه قدر آدمی کم میکند
در بر نا مرد پشت مرد را خم میکند
ایکه‌شیران‌را کنی‌رو به‌مزاج
احتیاج ای احتیاج
از اداره رانده مرد بخت برگردیده ئی
طاق خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ئی
زن‌در آن، ازهول جان‌خود چنین‌زائیده‌ئی
نعش ده ساله پسر در دست‌سرما دیده‌ئی
وز سرشب تا سحر از بخت بد نالیده‌ئی
رفت دزدی خانهٔ یك مملکت دزدیده ئی
شد ز راه بام بالا با تن لرزیده ئی
اوفتاد از بام و شد نعش زهم پاشیده‌ئی
کیست جز توقاتل‌این‌لاعلاج
احتیاج ای‌احتیاج
بی بضاعت دختری علامهٔ عهد جدید
داشت بر وصل جوان سرو بالائی امید
لیك‌چون بیچاره، زردر کیسه‌اش بدنا پدید
عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید

کز زغال و کنده‌ایم‌دم زدی،وزچوب بید
از میان دکه کیسه‌کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید ودختر را بزور زر خرید
احتیاج آمیخت با موی سیه ریش سفید
از تو شد این نامناسب ازدواج
احتیاج ای‌احتیاج
مرد کی پیر و پلید واحمق ومعلول ولنك
هیچ نا فهمیده وناموخته غیر از جفنگ
روی تختی با زنی زیبا ودر قصری قشنك
آرمیده چونکه دارد سنگزرد(۱)رنك رنك
من جوان شاعر معروف از چین تافرنك
دائماً باید میان کوچه های پست و تنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنك
چون ندارم سنك سکه نیست بادا این سکه سنك
مرده باد آنکس که داد آنرا رواج
احتیاج ای‌احتیاج

برك باد برده

این ابیات را نیز بشیوهٔ تازه با نظریات و ملاحظاتیکه من در انقلاب ادبیات پارسی و تشکیلات نوی در آن دارم هنگام توقف در اسلامبول که اندیشهٔ پریشانی دور از وطن درفشارم گذاشته بود سرودم : **ر . م . عشقی**

بگردش بر کنار بوسفور اندر مرغزاری — رهم افتاد دیروز
چه‌نیکو مرغزاری ،طرف دریا ، در کناری — نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز بر سر — زمین را از زمرد جامه دربر
بهر سو با گلی راز
نموده مرغی آغاز

(۱) مقصود از سنك زرد سکه‌طلا است.

افق تا که چه بادی زد بر بخت درختان قد جمله دوتا کرد
چه ترس آورد لرزش بر همه رخت درختان از آنجمله جدا کرد
ز شاخی بر گی ودور ازچمن برد بهر سویش کشانید وبیازرد
دلش پر درد گرداند
رخش بس زرد گرداند

مرا از دیدن آنحال یاد آید زمانی کـه زیبا ماه دختی
برانگیزاند در من عادت عشق و جوانی بدین گونه بهسختی
که می گفتم زهر چیز جهانی بـرای خاطر اوزندگانی
ز یـزدان خواستارم
چنینش دوست دارم

بحکم آنکه جسمی فربه، اندامی رساداشت سپس برروی ماهش
دهانی خورد، گونه سرخ وچشمی قهوه ساداشت چه شهلا بدنگاهش
فراز چهره، خرمار نگ گیسوش چه زیبا میفتادی مو بهردوش
که ترسیدی دوسورا
بجز زیبائـی او را

بهخیر آباد آن شهلا نگاه دلربایش چه شیرین خنده میکرد
همه مهتاب شبها، زی درختان، هر صفایش مرا شرمنده میکرد!
از او باشد هزاران یادگارم هزاران روزوشب زویاد دارم
بویژه مهر را راز
بدواینسان شد آغاز

ترا من دوست دارم خود تو مرا دوست داری؟ بلب خند آمد آنکه
بهخجلت سر بزیر انداخت پاسخ داد آری! بجای من هر آنکه
بدی شیرین ، رخش را بوسه میداد جز اینهم از کجا عشقی نه بستاد

پس از مدت زمانی
به تقدیر جهانی

زشورش درچمن گاه وطن بادی وزان شد ز روی شور بختی
مرا کاندرمهین بالای این دلدار دل ، بد چه برگی بردرختی
سبك این باد آمد زاو ، بکندش چه برگی ازچمن بیرون فکندش
سپس با خود کشانید
بهـر سویش رسانید

پس ازسیرعراق وروسیه افکندش دراینجا دیـار کنستانتـین
من وآن برگ، رخ زردی از این ماجرا بین چه رنگ هجرتست این
من وآن برگ هان یك حال داریم که هردودورازیارودیاریم
گراودور از چمن شد
مرا رخت از وطن شد

بشنو و باور مکن

جان پسر گوش بهر خرمکن بشنو و باور مکن
تجربه را باز مکرر مکن بشنو و باور مکن
مملکت ما شده امن و امان از همدان تا طبس و سیستان
مشهد وتبریزو ری و اصفهان ششتر و کرمانشه و مازندران
امن بود شکوه دکرسرمکن
بشنو و باور مکن
یافته اجحاف و ستم خاتمه نیست کسی را زکسی واهمه
هست مجازات برای همه حاکم مطلق چو بود محکمه:
محکمه رامسخره دیگرمکن
بشنو و باور مکن
نسخ شد آئین ستم گستری هیچ دخالت نکند لشکری :

در عمل مذهبی و کشوری نیست بقانون شکنی کس جری
شکوه سپس برسر منبر مکن
بشنو و باور مکن

عصر « تو آئین » تجدد بود فکر نو و صحبت نو مد بود
گر چه کله های سپهبد بود اصل ندارد ز تعمد بود
فکر اطاعت توزسر درمکن
بشنو و باور مکن

نیت ملت چه بود ارتجاع ! کهنه پرستیش محل نزاع
قصد وزیران نبود انتفاع دولتیان ده نکنند ابتیاع
نیت بد ، جان برادر مکن
بشنو و باور مکن

صحبت جمهوریت از بین رفت غصه مخور این نیت از بین رفت
فرقه بی تربیت از بین رفت زمزمه عاریت از بین رفت
خاطر آسوده مکدر مکن
بشنو و باور مکن

نیست بر این ملت یك لاقبا فکر اجانب پس از این رهنما
هست دگر موقع صلح و صفا نیست زهم دولت ومملت جدا
واهمه از توپ شنیدر مکن
بشنو و باور مکن

گر بشود مجلس شوری ظنین زود ببرند سر مفسدین
پر خط آهن شود ایران زمین ملك شود رشك بهشت برین
تکیه تو برعدل مظفر مکن
بشنو و باور مکن

تکیه دولت همه بر ملت است ملت از آن حامی این دولت است
لندن از این حادثه در حیرت است مسکو از این واقعه در زحمت است
دولت حقه است فغان سر مکن
بشنو و باور مکن

آنکه نکردست جوانان بگور ! زر نستاندست ز مردم بزور !
پا زده زیر چهل ویك کرور ! لندنیان را بنمودست بور !
زو طلب خویش مکرر مکن
بشنو و باور مکن

عصر تجدد بود و بلشویك خلق باموال تو یکسر شریك
از پی زر کس نکند آنتریك مقصد احرار بود نام نیك

حمل تو بر مقصد دیگر مکن!
بشنو و باور مکن

خارجه ، انهار خراسان نبرد اسکله‌وشیله (۱) گیلان نبرد
خطهٔ بحرین به عمان نبرد آبروی ملت ایران نبرد

دیده ازین غصه دگرتر مکن
بشنو و باور مکن

نیمه شبها سر بیراه و راه کشته شد از چند نفر بیگناه
بود غرض راحت خلق الله (۲) هست سفارت سخنم را گواه

جان بده ومفسده وشر مکن
بشنو و باور مکن

بنام عشق وطن

درسال ۱۳۳۷ قمری که حسن‌وثوق(وثوق الدوله) قرار داد ایران و انگلیس را بوسیلهٔ جراید اعلام کرد عشقی منظومهٔ اعتراض آمیز ذیل را در نتیجهٔ تأثر از عقد قرارداد مزبور سرود وخود شاعر نیز در مقدمهٔ اشعار شرحی نوشته است که بخط وامضای او بدست آورده و ذیلا ذکر می شود :

« با عشق وطن مندرجات ذیل را در این کتابچه ثبت مینمایم که شاید بعد از من یادگار بماند وموجب آمرزگاری روح من باشد . باید دانست این ابیات فقط وفقط اثر احساساتی که از معاهدهٔ دولت انگلستان وایران از طبع من ناشی شده واین نبوده‌مگر آنکه چون این معاهده‌در ذهن ایـن بنده جز « یك معاملهٔ فروش ایران بانگلستان ! » طور دیگر تلقی نشده. این بود که از بدواوان اطلاع از این مسئله شب وروز هرگاه راه میروم فرض میکنم که روی خاکی راه میروم که تا دیروز مال من بود و حالا مال دیگری است هروقت آب میخورم میدانم این آب... الخ: این بود که‌شب وروز این اندیشه‌ها مراراحت نگذارده‌در هر ساعتی یك‌نفرینی یابنظم یا به‌نثر بمرتکب این معامله میگفتم وتقریبا قصیده‌ها،غزلهاومقاله‌ها دراین خصوص تهیه نمودم ولی چون هیچکس در اطراف این‌بنده برای‌ثبت وحفظ آنها نبود تقریباً تمام آنها ازیاد رفت بدون‌آنکه اثری کرده‌باشد

(۱) مقصود شیلات است .
(۲) برای مراعات وزن شعر در اینجا باید(الاه) خوانده شود.

و فقط این ابیات ازمیان آنها بخاطرم مانده که اینك بثبت آن‌در ذیل‌این مقدمه مبادرت مینمایم : »

هر چه من ز اظهار راز دل تحاشی میکنم
بهر احساسات خود مشکل تراشی میکنم
ز اشك خود بر آتش دل آب پاشی میکنم
باز طبعم بیشتر آتش فشانی میکند

زانزلی تابلخ و بم‌را اشك من گل کرده است
غسل بر نعش وطن خونابهٔ دل کرده است
دل دگر پیرامن دلدار را ول کرده است
بر زوال ملك دارا نوحه خوانی میکند

دست وپای گله با دست شبانشان بسته‌اند
خوانی اندر ملك ما ازخون خلق آرسته‌اند
گرگهای آنگلوساکسون برآن بنشسته‌اند
هیئتی هم بهرشان خوان گسترانی میکند

رفت شاه ورفت ملك‌ورفت‌تاج ورفت تخت (۱)
باغبان زحمت‌مکش کزریشه کندند این‌درخت
میهمانان وثوق الدوله خونخوارند سخت
ایخدا با خون ما این میهمانی میکند !

ای وثوق الدوله ایران ملك بابایت نبود
اجرت المثل متاع بچگی هایت نبود
مزد کار دختر هر روزه یکجایت نبود
تا که بفروشی بهر کاو زرفشانی میکند

ماشاءالله (۲) بودیك دزداین هزاراندرهزار
یك شتر برده است‌آن‌واین قطار اندرقطار
این چه‌سری بود؟ رفت آنپای‌داراین‌پایدار(۳)
باز هم صد ماشاءالله زندگانی میکند

یارب این مخلوق را از چوب بتراشیده‌اند ؟
برسر این خلق، خاك مردگان پاشیده‌اند ؟

---

(۱) این مصرع هم‌نسخه بدل‌آنست: دیگر از تاریخ دنیا نام ایران بست رخت. (۲) ماشاالله را برای آنکه در بحراین منظومه بگنجد (ماشاءالله) کرده است‌یعنی شین صدای نفی میکند وباصدای بالا(مفتوح) باید ادا شود و: الف ساقط‌شده است درآثار اغلب اساتید نیز نظائر آن دیده میشود چنانکه حکیم قاآنی حاشاالله را لوحش‌الله کرده است.
(۳) تازه ماشاالله‌خان کاشی را بدار زده بودند .

در رگ این قوم، جای حس وخون شاشیده‌اند
کاین چنین باخصم، جانش رایگانی میکند
نه بحال خویشتن این مردم افسرده را
مرده‌اند این مردم آگه کن دل آزرده را
به که تقسیمش کنند این ملك صاحب مرده را
تا بردش آنکس که بهتر پاسبانی میکند



ماشاء الله‌خان کاشی در وسط قرار گرفته است

ای عجب دندان ز استقلال ایران کنده‌اید
زنده‌ای ملت سوی گور از چه بخرامنده اید
دست از تابوت بیرون آورید ار زنده‌اید
گفته شد(۱) کاین نیم‌مرده سخت‌جانی میکند

(۱) درمصرع (گفته‌شد این نیم‌مرده) شود است و باید(ش) مفتوح ادا شود .

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینی این گفتار میآید برون
چشم بد مجرای این سرچشمهٔ خون تا کنون
زین سپس ریزش زمجرای زبانی میکند

تصنیف جمهوری

دست اجنبی چون کرد ، کشور عجم ویران
تخم لق شکست آخر ، در دهان این و آن
گفت فکر جمهوری ، هست قند هندوستان
هاتفی ز غیب ، خوش گرفت عیب

جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

تا تهیه در لندن ، شد اساس جمهوری
خود سری تدارك شد ، برقیاس جمهوری
ارتجاع واستبداد ، در لباس جمهوری
آمد و نمود ، حیله با رنود :

جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

شد خزان جمهوری، نوبهار امساله دست اجنبی بنهاد؛ داغ بردل لاله
شد نصیب این ملت ،غصه وغم و ناله بلبل سحر ، کرد نوحه سر :

جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل این

زین صدای نازیبا،دروطن طنین افتاد بین ملت ودولت اختلاف وکین افتاد
طفل پاك آزادی ، ازرحم چنین افتاد رفتمان زیاد ، نام اتحاد :

جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

این صدای بیهنگام ، مایهٔ خرابی شد مملکت بباد آمد ،بسکه بیحسابی شد
کار هوچیان ما ، اجنبی مآبی شد روس وانگلیس گشته هم جلیس

جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك و خوشگل است این

روزگار

آسمانت فتنه بار است و زمینت فتنه زار
دست زرعت تخم‌غم‌پاش است و تخم‌دلفگار
ای‌عجب زین‌تخمکار وواسف‌ز آن‌تخم‌زار
تخم در دل ریخته از دیده روید زار زار
وه ز تو ای زارع آزرم‌کار
روزگـار ای روزگـار

دوستی بـا دشمنان و دشمنی با دوستان
با بدان خوبی و با خوبان‌بدی ای قلتبان(۱)
چیره‌سازی بد سگالان را بنیکان هرزمان
تا بکی با من رقیبی اینچنین چون این وآن
با رقیـبانم همیشه یارغار
روزگار ای روزگـار

از عدم آورده اند و می برنـدم در عدم
زندگـی راه مزارست از رحم در هر قدم
اندرین ره فتنه است وشور وشر وهم‌وغم
در رحم ایکاش میدانستم این رابیش و کم
تا که‌میکردم‌رحم برخودمزار
روزگـار ای روزگـار

خیره و بی اعتبار و رهگذار و بد رهی
هر قدم در رهگذارت زیر پـا بینم چهی
و ایکه گردانندهٔ گردیدن مهر و مهی
پرده دار روزگار وخیمه ساز شب گـهی
چون تونادیدم مداری بیقرار
روزگـار ای روزگـار

---

(۱) قلتبان، یعنی «هرجائی» وهرزه،

خوش بود گر با تو در یك جلسه بنشینم بداد
تا مدلل سازم از تو من جنایات زیاد
بر تو بایستی نه بر ما ، محشر یوم المعاد
تا مجازاتت خداوند آنچه میباید دهاد
ای جنایتکار چرخ بد مدار
روزگار ای روزگار

گر تو عادل بودی، آخر خلقت ظالم چه بود؟
گر تو یکسان خلق کردی جاهل و عالم چه بود؟
ور تو سالم بوده‌ای این کار ناسالم چه بود؟
تودهٔ محکوم امر آمری حاکم چه بود ؟
روزگار ای بدشعار نابکار
روزگار ای روزگار

بازرا چنگال: گنجشگان بیازردن چراست
شیررا بر گو که آهوی جزین خوردن چراست
زنده گر سازی پس از این زندگی مردن چراست
خلق را در گیتی آوردن سپس بردن چراست
ای سبك بن‌خانهٔ بی اعتبار
روزگار ای روزگار

از چه روی خوبرویان را چنین افروختی
کز شرارش قلب عشاق جهان را سوختی ؟
از چه عشقی را لب آزاد گفتن دوختی
وینقدر سر مگو در خاطرش اندوختی
روزگار ای تلخکام ناگوار
روزگار ای روزگار

سرگذشت تاثر آور یك شاعر

ترجیع بندی است که در (۱۳۳۷ قمری) ساخته‌ام متأسفانه جز این یك بند کـه بند چهارم است ما بقی مفقود شده و از بین رفته‌است.

بقیهٔ منظومه‌را هرچه گشتم نجستم و این مسمطی بود که در آن تمام ادوار بدبختی‌های دورهٔ زندگانی‌ام را ذکر کرده بودم :

در منتها الیه خیابان بود پدید — تهران برون شهر خرابه یکی بنای(۱)
گسترده مه ز روزنهٔ شاخهای بید — فرشی که لرزدار که بلرزد همی هوای
ساعت دوازده‌ست هلا نیمه شب رسید — جز وای وای جغد نیاید دگر صدای
یك بیست ساله شاعری آواره و فرید — باهیکل نحیف وخیالات غم فزای
ازدست میخ کفش بپا گه همی جهید — در کفش مینمود همی جا بجای پای
خون دلش خوراك وچو پیراهن شهید — دوشش عبای کهنه کفن در برگدای
شام از پس گرسنگی مدتی مدید — یك نیمه نان بخورده به پس کوچه درخفای
دزلرزه و تعب زتب و نوبه میمکید — اندردهانش انگشت از حسرت دوای
تا گه سکوت پردهٔ شب را زهم درید — ازدست بخت خویش چو بگریست‌های‌های
خوابید روی خاك وعبا برسرش کشید — سنگی نهاد زیر سرش بهر متکای
با آنکه در نتیجه عشق وطن گزید — در این خراب مانده وطن در خرابه‌های
بازش ببین کزو درودیوار میشنید — دایم زشام تا سحر این ناله کی خدای:
گر این چنین بخاك وطن شب سحر کنم — خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم!

گلاه نمدیها

عشقی در شمارهٔ ۳ دورهٔ قرن بیستم منظومهٔ ذیل را گفته است و بقراری که ملاحظه خواهید کرد اعتراض و روی کلام او به میرزا احمد خان قوام

(۱) تمام مصرعهای اول قافیه دارد وهمچنین مصرعهای دوم !

(قوام‌السلطنه) است. چند سطری قبلا خطاب به(کلاه نمدیها) نگاشته بدین مضمون که:«از اشخاصیکه برای آنها ممکن‌است یعنی فرصت دارند استدعا میشود که این ابیات رادرقهوه‌خانه‌هاو گذرهای عمومی بخوانند تامخاطبین ابیات مستحضر شوند»وبعد واردموضوع شده است :

ای کلاه نمدیها:

شهر فرنك است ای کلانمدیها(۱) موقع جنگ است ای کلانمدیها
خصم کی‌ازرو رود هماره که‌رویش آهن وسنك است ای کلا نمدیها
بنده قلم دستم است ودست شماها بیل و کلنك است ای کلا نمدیها
زور بیارید ای کلا نمدیها
دست درآریدای کلا نمدیها

روبگو این نکته بر عوام نماها : کله تراشیده ها سه چاك قبا هـا
حق شما را کنند ضایع و پا مال گر که نباشد قیام وکوشش ماها
کوشش ماها پی حقوق‌شما هاست به که بما ها کمك کنید شما ها
از چه کنارید ای کلا نمدیها
دست درآریدای کلا نمدیها

باد صبا روبگو به مردم میدان ما وشما راست نام ملت ایران
مال شما را برد وزیر شد ار دزد دزد سیاست مـدار دورهٔ ساسان
فرق من وتو کلاه زرد و سیاهست هیچ شما ها زمردمان خیابان :
فرق ندارید ای کلا نمدیها
دست درآریدای کلا نمدیها

ای رفقا این زمـامدار خرابست وضع اداری در این دیار خرابست
گرچه به پندار میرزادهٔ عشقی : هر که بکالسکه شد سوارخرابست
از همه اینها خرابتر بود این مرد ملتی از بین برد : کار خـرابست
فکر چه‌کارید ای کلانمدیها
دست درآریدای کلانمدیها

ما دگر این مرد را قبول نداریم رأی بر این خائـن عجول نداریم
گر نرسیده بگوششان سخن مـا هست ازین ره‌که مافضول نداریم
حرف من ودوستان من همه حقست این گنه ما بود که پول نـداریم
گوش بدارید ای کلانمدیها
دست در آریدای کلانمدیها

تازه شنیدم که داده او بیکی پول تا که شمـا را باین زنـد گول

---

(۱) برای مراعات وزن شعر در موقع قرائت«کلانمدیها» یعنی باحذف «ه» باید خوانده شود.

چون بدهد بابی است آنکه نگوید دزد نباید شود وزارت مسئول
کرده شما را بما طرف کـه نماید شوشتری را عدوی مردم دزفول
از چه قرارید ای کلانمدیها
دست در آرید ای کلانمدیها

حرف‌من‌ازروی‌منطقست‌واساس‌است حرف‌مرا فهمد آنکه نکته‌شناس‌است
ارث پدر را قوام السلطنه بخشید بر برادرش کز او آسط ناس‌است
دزد اگر نیست‌خانه‌اش زچه‌پولی: گشته بپاکودر آن‌مدام پلاس‌است
خواب‌وخمار یدای کلانمدیها
دست در آرید ای کلانمدیها

ارث پـدر گفتمت به او نـرسیده جیب شمـا ملت فقیر بـریده
پارك بنا کرده از تورفته خراسان هرچه که بوده‌در آن دهات‌خریده
اینهمه پول از کجا رسیده باین‌مرد کـو بسپارد ببانك هـای عدیده
خود بشمارید ای کلانمدیها
دست در آریدای کلانمدیها

روزی‌ازین روزها که‌روزحسابست روز حساب همین خجسته جنابست
باید از او این سؤال کرد که‌توپول از چه ره آوردهٔ‌ترا چه جوابست؟
گفت اگرارث‌جدم است وفلان‌است گو بنما فکرنان که خربزه آبست
هان نگذارید‌ای کلا نمدیها
دست درآرید ای کلانمدیها

نیست‌در این «دسته بند» مردز بردست مرد ز بر دست ترز دستهٔ اوهست
از پی‌اخراج او چل و سه وکیل ار چندگر رأی داد وپاشدو بنشست
سخت خورد اوشکست ودستهٔ او نیز بشکنداورا کمر اگرچه نه بشکست
سنك ببارید ای کلانمدیها
دست‌درآرید ای کلا نمدیها

مرك‌دختر ناکام

زمان نزع هجده ساله عاشق دختری دیدم
که با سیمای پر اندوه واندررفته چشمانی :
فتاده گوشه‌ئی اندر اطاقی زار و پـژمرده
ز فرط بی کسی بنهاده بر دیوار پیشانی
عیان میبود بیماری سل از وضع سیمـایش،
بلی هم درد روحی بودش و هم درد جسمانی

چو گه فکر شفا میکرد مأیوسانه این‌میگفت:

بغیر ازمرگ دیگر نیست براین درد درمانی

☆☆☆

بنا گه از پس آه و سرشکی چند زد ضجه

که‌آخر عشق‌آیا زین سیه اخترچه میخواهی

اگر دل بود دادم من ، وگر سر بود بنهادم

بدست خویش افتادم ز پا آخر چه میخواهی

زمان مرگم است ایدر بنه آسوده‌ام دیگر

خدا را در دم آخر زمن دیگر چه میخواهی

پس‌ازاین ناله‌اوخوردا ندکی غلطود گر گون‌شد

صدا زد مردم‌اینك‌زین‌سپس‌ایدرچه‌میخواهی

☆☆☆

سبك رخت سفر بربست از دنیا و چشمانش

بدنیا خیره بد گزاین‌سفر کردن چه‌حاصل‌شد

ندانم آسمانا بر توزین واداشتن یك تن

بسختی زندگانی کردن ومردن چه حاصل‌شد

تورا زین جانور جانداد‌ن و بگرفتن ایدنیا

بغیر از مدتی یك جانی‌آزردن چه حاصل‌شد

بگو باد هر«عشقی» آخراین ناکام‌را اینسان

بدنیا بهر رنج آوردن وبردن چه حاصل‌شد

مخمس عید نوروز

(عشقی قطعهٔ پائین را بمناسبت نوروزسال ۱۳۳۸ قمری سروده است:)

در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید

دهر پر بیم شد و رنگ رخ دشت پرید

دل خونین سپهر از افق‌غرب دمید چرخ‌ازرحلت‌خورشید سیه میپوشید

که شب عید حمل‌خویش بگردون‌آراست

سال بگذشته بشدظرف‌زمانش‌لبریز ریخت برساحت این‌نامتناهی‌دهلیز

در کف سال نوآیندهٔ اسرار آمیز همچو مرغی بنوائی‌خش ولحن‌ستیز

بنشسته است ببام فلك و نغمه سر است

من ببام و اندر گوشم بفغان بومی است ؟

در عجب سخت که امشب‌چه شب مغمومی‌است

این‌شب عید مبارك ، چه‌شب مشئومی است ؟
دهر مبهوت ، چه آیندهٔ نا معلومی است
چرخ یك پردهٔ نقاشی از آثار بلاست
ناگه از خانهٔ همسایه یکی نالهٔ زار
درفضا بر شد و بر گوش من افتادش گذار
باری این نالهٔ لرزان شده از باد بهار
باشد از دخترکی کز همه عالم یکبار
چهرهٔ دلبری از چهرهٔ او جلوه نماست
رخ سیمین ورا پنجهٔ غم بفشرده آنچنان کاین گل نو گل‌شده‌را پژمرده
با لباسی سیه وحالت بس افسرده اشك ریزان‌چو یکی‌دختر مادرمرده
اشك گه‌پاك کند دستش و گه‌سوی‌خداست
گفتم‌ایدخت مهین‌مملکت جمشیدی عیدجمشیداست‌امشب‌زچه‌رو نومیدی؟
سرخ‌پوشندجهان وتوسیه پوشیدی عیدگیرندهمه، ازچه غمین‌درعیدی؟
پس‌ازاین‌حرف بر آشفت‌وسبك‌ازجاخاست
بر رخش وضعیت حال دگر گون آمد
گوئی این حرف خراشیدش دل وخون آمد
چه ز بس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون ز آن دل خونین شده بیرون آمد
گفت:روعید مگو،عیدچه، این‌عیدعزاست
عید بگرفتن امساله دراین ویرانه نبود مورد طعن خودی و بیگانه ؟
عید که،عید کجا،عیدچه،ای دیوانه؟ خانه‌داران‌را‌عیداست،تورا کوخانه؟
رو مگو عید؛ که‌این‌عید که وعید کجاست
ملتی‌را که چنان‌جرئت‌وطاقت نبود که‌بخس گوید کذب‌توصداقت‌نبود!
بی حفظ وطن خویش لیاقت نبود عید بگرفتن‌این قوم حماقت نبود؟!
عیدنی در خور یك ملت محکوم فناست
توکم ای هموطن از موسوی بی وطنی !
او شد آزاد تو را تازه بگردن رستی ! !
هست‌هان جامهٔ عید چو توئی و چو منی !
بر من رخت عزا ، بهر تو خونین کفنی
هست زیبندهٔ‌من این و، تو را آنزیباست
بن‌این خانه رسیدست بر آب این عید است؟
وندر اینخانه خرابی‌همه خواب‌این عیداست؟

ناید اعداد خرابی بحساب این عید است ؟
خانه خود نگرای خانه خراب این عید است
بعزا صاحب این عید،تك ازدست شماست
هست از دست شما پاك روانش بعذاب
خانه تان یکسره ویرانه شدای خانه خراب
چون بدین جا برسید از سر برداشت نقاب
گفت اینت بسر و کرد سوی من پرتاب
که نه مردی ،کله بمردی، برمرد سزاست
گفتم ای بانو : این ملت قرنیست درست
زیر دست است‌مراچیست گنه ،گفت‌ای سست
زیر دستی وزبر دستی تو ، در کف تست
دست بسته نشد آن مرد که‌دست‌ازجان شست
هرگزازدست نرفت آنکه‌زبردستی‌خواست
آخر ای مردان ار نا بسلامت مردید !
این رذالت چه بود بر سر ما آوردید...!
زین سخن دیدهٔ من تیره جهان را بردید
وین سخن کارگر اندر دل گردون گردید
منقلب گشت هوا، سخت نسیمی برخاست
بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
کاین چه بد بر سرت ای ملك مه آباد آمد
من چو از خسروم این شکوه همی یاد آمد
در و دیوار در آن خانه بفریاد آمد
وین چنین روی‌سخن جانب خسروآراست
کای شه‌از خاك برآ ، ملك‌تواین بود ببین !
حال این ملك بعهد تو چنین بود ببین !
خطهٔ پاك تو ویرانه زمین بود ببین !
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ببین !
بیستونی زتو ایشه فقط اینك برپاست ،
همهٔ دار و ندار تو بتاراج رسید !
کار ملك تو در اینـدوره بحراج رسید
درخور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر بر آور چه ببین بر سر آن‌تاج رسید
نه سری بر تنی و نی زتنی سر پیداست

زینهمه شکوه چه گویم ؟ که دل من خون شد
اشك خونین دل من ، ز افـق افزون شد
نقش دلبر بدل از خون دلم ، گلگون شد
حاصل اینهمه خون دلم این مـضمون شد :
عید که،عید کجا؟عیدچه؟این عید عزاست !

نوروزی نامه (۱)

در توصیف بهار استانبول

بتا دیشب در آن کشتی که بردی برمدا (۲) مارا
نمیدانم خدا میبردمان یا نا خدا مـا را
همیدانم که راند از آن خطردیشب خدامارا
ندیدی چون کشاندی سیل موج ازهر کجامارا
بهر غلطاندن کشتی نمودی جـابجا ما را
خدا دیگر چنین شب را نیارد بر کسی روزی
در آن حالت توای مه،خیره بودی موج دریا را
من از عشق تو،ازخود رفته محروم آن تماشارا
بدم غرق تماشای تو مـاه سرو بـالا را
فشاندی باد برزویت دو زلف مشك آسا را
فتاده بود عکس مه بر آب واین عجب ما را
که مه دیگر چه افروزد همانا چون تو افروزی؟
هوا واماندز آشوب و بساحل شد قرین کشتی
من از مرسوم هرروزی ز کشتی چون برون گشتی
به پیرامونت می هشتم قدم،هرجا که می هشتی
زهر راهی که میرفتی زهرجائی که بگذشتی
زهول عشق قلبم در طپش مانند زرتشتی !
گه آتش پرستیدن بروز عید نوروزی
خرامنده درخـتی بد بلند ، اندام دلجویت
نـقاب نـازنینت را هوای باد از رویت
کشاندی و بر افشاندی وزیر وی برخ مویت
تودر پیش ومن از پس تاعیان شد کوچهٔ کویت

---

(۱) بمقدمهٔ این نوروزی نامه که تحت عنوان «روش تازه من در نگارش» درصفحهٔ ٦۹ کتاب سوم این کلیات بطبع رسیده مراجعه فرمائید.
(۲) موقعی است درقسمت آسیائی شهر استانبول.

چو خلوت دیدم آنجا راسبك بشتافتم سویت
بنا کردم بیان عشق با رمزی و مرموزی

بشب اندر شبستانم بروز اندر دبستانم
زفکر توچسان‌خوابم زذکر توچسان‌خوانم؟
چه‌کردستی بمن ای‌مه ؟که آنی بیتو نتوانم
برد عمرم چو زنجیر وشود عالم چو زندانم
تومیدانی چه‌کردستی بمن من خود نمیدانم
شبم روزست‌وروزم شب ازین‌خودبه‌چه بهروزی

زرنك چهره‌ام بین درچه حالی اندرم‌رحمی!
چومرغی برگشودم سوی توبال‌وپرم رحمی!
مزن سنك جفا ایدوست؟مشکن‌شهپرم رحمی!
گرفته آتش عشق تواز پا تاسرم رحمی!
امان ! آتش‌گرفتم یار برخاکسترم رحمی!
نگاه رحمت از چه سوی ما لختی نمیدوزی

نگارا! عاشقم من سخت واین‌بد ماجرای من
بلب آمد زهجرت جان بدست آورد وای‌من
همانا میروم از دست فکری کن برای من
به آخر نارسیده بد هنوز این حرفهای من
که تو آغاز کردی حرف و بندآمدصدای‌من
ابا یك لهجهٔ زیبا و سیمای بر افروزی

به آهنگی که‌میفهماند میترسی که تا مردی:
مبادا بیندت ناگاه ، با نا آشنا مردی .
که ای‌آن‌کر پی چندیست پیرامون‌من‌گردی
شنیدم‌مردم عشقی و عشقی نام خود کردی
ولی هیهات‌کاین‌گرمی بکف نابدبدین‌سردی
کنون بسیار مانده تا تو درس عشق آموزی

نه تنها زآتش عشق من اندر تو شرر باشد
مرا هم ازتو عشقی در دل وفکری‌بسر باشد
ولی‌دانم که بس این راه را کوه و کمر باشد
خوداین‌راهیست‌پرخوف‌و بسی‌دروی‌خطر باشد
که عشق است‌آتشی‌سوزان‌بل‌زآتش‌بتر باشد
همانا در دل این آتش میفروزان که میسوزی

من ازآن روزمیترسم که چون‌با مابمهرآئی

بحکم عشق لوح دل ز نقش من بیارائی
برسم عشق آزادی سپس چون دست دنیائی
مرا از تو جدا سازد تودور ازمن‌چه بنمائی؟
نه من بی تو بیاسایم ، نه تو بی‌من بیاسائی
گراین پندم پذیری ، عشق من هرگز نیندوزی
همان روز است میبینم که‌ما هر دو بناکامی
ز هجر یکدگر تلخین بسر آریم ایامی
نه من را تاب هجر تو نه تو بی من بیارامی
درین بین ای بسا هر دو بمیریم اندر آلامی
جوانیمان تبه گردد بناکامی و بد نامی
حذر کن زین سوانح دیده چون برعشق من دوزی
هنوزعکس صدا آید بگوشم ز آن صدائی‌را
که با آن‌را ندیم ازخود چو بیخیری: گدائی‌را
چو گفتی دور شو از من، همانا من‌دوائی را
که جستم بهر دفع میکروب آشنائی را
جدائی بوده است ایدل غنیمت دان جدائی را
گراین درمان نه بپذیری کشد این دردمان روزی
نمیدانی چه بر من رفت از آن رفتار دلدارا
سپس چون رو بخانه رفتی و بگذاشتی مارا
خدا داند که در آن راه پیمودن توهر پارا
که برمیداشتی در خون همی غلطیددل یارا
چو درب در رسیدی ونگاه آخرین مارا :
نمودی ودرون رفتی ودر بستند ، دنیا را :
تو خود گفتی گرفت‌آندم بخود وضع‌سیه روزی
تو رفتی وبرفتم من هم ازخود کنج دیواری
بدرد خودگرفتار و ز درد این گرفتاری :
نهادم قلب خود لختی بدرب خانه ات باری
کشیدم آه و کـردم این ندا با ناله وزاری
من ازپروانه نی‌بیشم توازشمعی چه کم‌داری
همانگونه که سوزاندی مرا خود نیز میسوزی
گرفتم‌آن سپس راه‌خود ورفتم بکار خود
مزارست ارچه بی‌توخانه ، رفتم برمزارخود
نشستم‌گوشهٔ غمگین ز وضع روزگار خود

کشیدم آه چند اول ز دوری دیار خود
سپس افتادم اندر فکر بی مهری یار خود
بخود گفتم کزین کرده پشیمان میشود روزی
همه آنشب نخفتم تا صباح و دیده نی بستم
مگروقت سحر کاندك ز فکر و غصه وارستم
ربودم خواب واندرخواب دیدم با توبنشستم
بساط بزم دسته دسته و دست تو در دستم
درین اثنا ازآن‌خواب‌خوش‌ازفرط‌شعف‌جستم
بخود گفتم که بر این خواب باشد فال فیروزی

-۲-

مدح موسم نوروزی واثرات مصفای آن درعالم . خاصه در استانبول و تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی «مدا »

چوفردا روز نوروز است ونوروز جهان‌آید
رود این سال فرتوت ویکی سال جوان‌آید
ازاین‌خوابم‌چنین‌یابم که‌سالی‌خوش روان‌آید
که‌آن نامهربان یارم بخوابم مهربان آید
اگرچه من حکیمم‌این سخن لغوم گمان آید
بنزد من زمان‌یك رنگ ویکسان است‌هرروزی
ولی امروز هست‌آن روز تاریخی و دستانی
که عالم برکند این رخت چرکین زمستانی
بجای آن بخود پوشد حریر سبز بستانی
بویژه ای خوشا نوروز واین شهر کهستانی
صفای منظر دریا ز وضع جنگلستانی
سخن این‌بد که شب‌فارغ‌شد از رخت سیه دوزی
سحر باز آفتاب آمد ، بروز آورد دنیا را
مطلا ساخت کهسار وتلاء لؤ داد دریا را
زر افشان کرد دامان قبای سبز صحرا را
توهم چون آفتاب آخر برون آ لحظهٔ یارا
که با این آفتاب ، عالم بتر ازشب بودمارا
سزد تو آفتاب آئی و روز ما بیفروزی

-۳-

تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی « مدا »

بیا این صبح نوروزی نظرکن منظر ما را

ز دامان «مدا» بنگر فضائی بس مصفا را
زنور تازهٔ خورشید فرش سرخ دریا را
عمارات «قزل‌طورپاق» ازین پرتو مطلا را
همه باغات تازه سبز در اطراف آنجا را
«قز» و آن تل در آب شگفت آر معما را
درختان را شکوفه زیورین کرده سراپا را
کشیده زان میان سروی بهرسوراست بالارا
که مارا میدهد یادی ز اندام تو دلدارا
نسیمی میوزد خوش،تازه سازد روح دنیا را
بهارانه دهد بر ما نوید مرگ سرما را
چسان تشریح سازم انبساط حال حالا را
بهشت‌است این‌قضا گوئی، ندیدم ارچه آنجارا
طلوع شمس به‌به ! بین‌چه‌حالت داده دنیا را
مشعشع کرده هر جسم لطیف صیقل آسا را
بدست نور خود بنهاده زرین تاج تل ها را
درخشان کرده‌دریارا،زرافشان کرده صحرا را
طبیعت گوئیا خندد : چو بینی حال حالا را
فرابگرفته بانگ قهقهش‌این دشت زیبا را
نگارینا بیا بشمر غنیمت این تماشا را
که عالم را چنین خرم نمی بینی بهر روزی

-٤-

بیان رسوم وعادات نوروزی ایرانیان درعهد عتیق

بمانند چنین روزی به پیشین عهد در ایران
بنام پاك شت زرتشت سبزه در چمن زاران
مقدس بوده است ومرزبان در مرزبا یاران
نشستندی و خواندندی ثنای هرمز آثاران
که‌خوداین‌سبز نوروزی‌مارسمی‌است‌زآن‌دوران
چه‌خوش کردندی این‌الحاح‌رابنده پرستاران
که ای سبزه فراوانمان نما این سال نوروزی
بزیور ساحت آتشکده چون حجله کردندی
ز عشق هرمزآن‌حجله بآتش سجده بردندی
بنام پادشاه عصروآن پس باده خوردندی
بلشکر نیزه دادندی وکشورشان سپردندی

بلی اینسان نیاکانمان جهان راسر ببردندی
که دائم نامشان بودی قرین با فتح وفیروزی
نگارینا توخود ترکی ودانی رسم ترکانرا
که نیزاین عیدنوروزی بود عیدی هم آنانرا
سرانگشتی بزن اوراق تاریخ نیاکان را
گرفتندی ودرعیش وخوشی آن روز ایشانرا
گذشتی وهمه کس را بدی آن روز بهروزی
بیایارا که هان هم‌چون بسرآوردعمرش دی
همه ایرانیان نوروز را از یاد بود کی
بپا سازند از مازندران تا شوش وملك ری
بساط هفت سین چینند و بنشینند دور وی
همه از شوق سال نو بلب گیرند جام می
که می‌خوش باد امروز ومبارك بادنوروزی

- ۵ -

تبریك عید متضمن ستایش اعلیحضرتان پادشاه عثمانی وایران خدالله ملکهما ومدح نظام‌السلطنهٔ مافی

توگر آئی وگرنائی روم من خود بکار خود
بحکم رسم نوروزی و مرسوم دیار خود
صراحی را نشانم چون رفیقی در کنار خود
و زو دستورخواهم در قرار عشق یار خود
بدو این سال نوسازم محول کار و بار خود
که خوش داردمرااین‌عشق باپاکی‌وپیروزی
نگارا اولین گامی که بردارم به هر راهم
تو راگویم توراجویم توراخواهم
همین امروز هم مدح تومیبایست وآن گاهم
ثنا شاها به‌ملك خویش وتو، دریك‌سخن باهم
یکی گو مدح من گوید که مداح دودرگاهم
غلام این دو درگه باد اورا فتح و فیروزی
خوشا امروز روزما که خوش شد روزگارما
چنین روز خوشی بنگرچگونه کرد ، کارما
زهرحیثی خوش‌اندرخوش، نموده کاروبارما
تودر این شهر یارما و این دو شهریار ما
خوشا بر شهریار ما و در این شهر یار ما
خوشا نوروزشان وروزشان‌خون،درچنین‌روزی

نظام السلطنه سرخط از این دو پادشه دارد
که اینان هردو مردانه سر از بهر کله دارد
خداوند این نگهدارندهٔ ما را نگه دارد
گذشت آنکه میگفتند می خوردن گنه دارد
بزن جامی بجام من چه خوش‌ضوئی قدح‌دارد(۱)
که بر ایران و ایرانی مبارك عید نوروزی

سخن دراتحادویگانگی ایرانیان وترکان وپیروزی این دو ملت درسایهٔ اتحاد و یگانگی

نگارینا من آن خواهم که با توفیق یزدانی
همان مهری که ما بین من وتو هست‌میدانی
شود تولید ما بین هر ایرانی و عثمانی
همانروز است می بینم تبه از شام ظلمانی
زظل(طلعت)(۲)و(انور)(۳)فضای‌شرق‌نورانی
همانگونه که تو با طلعت خود عالم افروزی

میان این دو قوم الفت مقام معنوی دارد
دلیل منطق من را کتاب مثنوی دارد
(چه‌خوش یادی هنوزایران‌زشاه‌غزنوی‌دارد)
بویژه هان که القتمان ز نوطرح نوی‌دارد
بتا بس سود این الفت زمن ار بشنوی دارد
اگر چه تو زبان من ندانی و نیاموزی

چسان بد خواهمان آخربهم زدآن بنائی‌را:
که درمامثنوی بنهادحیف آن‌صوت نائی‌را!!
(پی بیگانگان از دست دادیم آشنائی را)
افول آن بنا آوردمان این تنگنائی را
کنون ظلمت بما فهماند قدر روشنائی را
سزد اکنون تو شمع مرده را ازنوبیفروزی

زیك ره میرویم ارما سوی بیت‌الحجر باهم
ازینرو اندرین ره همرهیم و همسفر با هم
چرا زینرو نیامیزیم چون شهد وشکر باهم
قرین یکدگر روز خوش و گاه خطر باهم
فراگیریم باز ازسر جهان را سربسر با هم
بتوفیق خداوندی و با اقبال و فیروزی

---

(۱)راجع به‌قافیه‌«قدح» بصفحه۱۵۱(سطر۳۰)این کتاب‌مراجعه کنید (۲)طلعت‌پاشا. (۳)انورپاشا.

کتاب ششم

بخش دوم :

اشعار عشقی

ادبیات کلاسیك

(CLASSIQUE)

فهرست ادبیات کلاسیك

صفحه

۱ ـ چکامه ها (قصائد)	۱-۳۱
۲ ـ چامه ها (غزلیات)	۳۲-۵۱
۳ ـ مثنویات	۵۳-۷۰
٤ ـ مقطعات	۷۱-۷۹
٥ ـ هزلیات	۸۰-۱۰۵

الوند وشهر همدان

تعریف عشقی ازمسقط‌الرأس خود ، در همدان قبل از مهاجرت:

کوه الوند که شهر همدان دامنش است
جامهٔ سبز ببر دارد و طوطی منش است
صبحدم تازه چو خورشید بدو تابد نور
سنگهایش زر وآبش همه سونقره وش است
آبشار از کمر کوه چو ریزد بنظر
نقرهٔ ذوب شده از سر زر در پرش است
دور شهر از دوطرف رشتهٔ کهساری آن
چون‌دودستی‌است که‌معشوقه‌در آغوش کش‌است
در پناه صف کهسار طبیعت همه سوی
از زمرد قلمی در کفش و نقشه کش است
همه سو دایهٔ جوئیست که در تربیت است
همه جا طفل گیاهیست که در پرورش است
وه ! از آنگه که یکی تند نسیم از پس که
تند وچالاك چویك دشت سپه در یورش است
هر درختی بمصافش سری آورد فرود
یا که درکرنش و یا در صدد کشمکش است
وه ! چه سخت است که انسان بزبانش‌آورد
آنچه از نقشهٔ ایوان جهان در سرش است
تپهٔ پیر مصلی ز جوانی یادش
از فر سنجر و از شوکت اهخامنش است
در چنین خرگه خوش ، خیمهٔ زشت همدان
همچو در سینهٔ گرجی دل خلق حبش است

۱۳۲۳ قمری

احساسات من نسبت به سید ضیاءالدین



سیدضیاء الدین طباطبائی

مرحوم عشقی این قصیده را در بیان چگونگی پیدایش نباتات و حیوانات بعقیدهٔ برخی از فلاسفه و ذکر دیباچه‌ای از ارواح فوق العادگان و تقدیر از خدمات دورهٔ نخست وزیری سید ضیاءالدین طباطبائی در زمان کودتا سروده است و در مقدمهٔ چکامه شاعر چنین مینویسد:

«این منظومه را در زمان زمامداری آقای سیدضیاءالدین سرودم و در همان اوان جریدهٔ قرن بیستم بطور هفتگی منتشر میشد ، برای اینکه تملق فرض نشود از درج این منظومه در آن ایام خودداری کردم ولی اینك که سید فرسنگها از تهران دور است باکمال میل بنشر آن در جریدهٔ قرن بیستم مبادرت کرده و نهایت علاقهٔ خود را نسبت بایشان اظهار و این یگانه مدیحه ایست که من اززبان قلب درعمرم گفته‌ام»: ر.م.عشقی

چو این منظومهٔ آفاق سر تا سر منظم شد
همانا فارغ ، آفاق آفرین از نظم عالم شد

روان فرمود از انوار انجم بر زمین روحی
که آخر رشتهٔ زآن روح ، ارواح مکرم شد

بد آنروح عمومی سایه ای از پرتو یزدان
نخستین مرتبت آنروح اندر قلزم و یم شد

پس از تولید اجسام نباتی در بن دریا
درون ابر رفت و برزمین بنشست وشبنم شد

چو اشك آسمان شد او، بشد چشم زمین روشن(۱)
درون درچشمه‌ها گردید و کوه ودشت خرم شد

پس از تولید اجسام نباتی سر ز حیوان زد
روان بخشید بر هر جسم بیجانی که توأم شد

---

(۱) در اشك آسمان چون شد بشد چشم زمین روشن :

تجلی کرد درهر عضوهر گون جانور آخر
گهی چشمان آهو گشت و گه چنگال ضیغم شد
همین سان تا بجلد جانور های دو پـا آمد
نمیدانم چه با این دم بریده کرد کآدم شد ؟
کشید از جنگل و از غار بیرو نشان ، بیکدیگر
شناسانید و فرداً فرد جمعیت فراهم شد
سپس کرد آشیان درمغز هر پر مغز انسانی
سوی هر کس که پرزد صاحب اقلیم و پرچم شد
بخواب داریوش آمد پریشان شد خیالاتش
نه مدت آسوده‌اش تا تاجدار کشور جم شد
قرین در قرن دارا شد بذوالقرنین اسکندر
ره دارائی دارا زد و دارای عالم شد
همو درشد به نوشروان و نوشین شد روان او
شد آن تسلیم سلمان تا مسلمانی مسلم شد
سپس برد از حریم یزدگردی حرمت شاهی
چو او با محرم بیت الحرام کعبه محرم شد
فتاد اندر سر پرشور برخی جنگجویان زآن
گهی همدوش «قارن» گشت و گه همدست رستم شد
چو ظاهر گشت برنادر چهانا گشت ازوظاهر
چنان کآن یل ز چوپانی بسلطانی مصمم شد
همین روح الغرض باهر که درهر کارشدهمره
ز تأییدات وی بر همکنـان خود مقدم شد
بهر ملت که پیدا گشت از آن بیم فنا گم شد
ز هر جمعیتی کم گشت از آن بخت بقا کم شد
کنون قرنیست زایران گم شدست اینروح کاین گونه
بنای ملك در هم گشت و نظم قوم برهم شد
مرایزد راسپاس از بعداز آن کزغیبتش ایران
همه اندوهگین صحنه سراسر پردهٔ غم شد :
پی تجدیـد فیروزی نسل پاك ساسانی
مهین سید ضیاء الدین خجسته صدر اعظم شد

شد او اندر شجاعت آن کزو درمانده ضیغم شد
شد او اندر سخاوت آن کزو شرمنده حاتم شد
ندانم این طبیب اجتماعی را چه درمان بد ؟
کز او صد ساله زخم مهلك این قوم مرهم شد
من اضمحلال ایران را بچشم خویش میدیدم
کنون در مغز استقلال این کشور مجسم شد
ملك محکم سزد قدر تو محکم‌رأی را داند
کش از احکام تو بنیان سست ملك محکم شد
تو فوق‌العاده مافوقی بفوق العادگان یکسر
زفوق‌العاده گی‌ات فوق فوق‌العادگان خم شد
چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی
که این تاریخ : تاریخی‌ترین تاریخ‌عالم شد
که می پنداشت ایران‌را منظم سازد ایرانی ؟
بنام ایزد کنون با دست ایرانی منظم شد
ببین «عشقی» که هر کابینه‌را نفرین نمود اینك
چسان درمدح این کابینهٔ قدرت ، مصمم شد

مخالفت با قرار داد ایران و انگلیس

این قصیده را علیه قرار داد ۱۹۱۹ در
سال ۱۳۳۷ قمری سروده است :

نام دژخیم وطن دل بشنود خون میکند
پس بدین خونخوار اگر شد رو بروچون میکند؟
آنکه گفتی محو قرآن‌را همی باید نمود(۱)
عنقریب این گفته باسر نیزه مقرون میکند !



(۱) مقصود شاعر «کلادستون» نخست‌وزیر معروف انگلیس است(که هنگام نطق تاریخی خود در پارلمان انگلستان بپیشرفت سریع نفوذ بریتانیای کبیر را در ایران و استعمار ممالك اسلامی یاخاور میانه‌را ، درمحو قرآن مجید تشخیص داد)

وای ازین مهمان که پا در خانه ننهاده هنوز
صاحبان خانه را از خانه بیرون میکند !؟
داستان موش و گربه است عهد ما وانگلیس
موش را گر گربه بر گیرد ،رها چون میکند؟
شیر هم باشیم گرما ، روبه دهر است او
شیر را روباه معروف است ، مغبون میکند!
هیچ میدانی حریف ما چه دارد در نظر
این همه خرج گزافی را که اکنون میکند ؟
انگلیس آخر دلش، بهر من و تو سوخته ؟
آنکه بهریك وجب خاك اینقدر خون میکند ؟
آنقدر میدانم امروز ار که برما داده پنج:
غاز، فردا دعوی پنجاه میلیون میکند !
دانم آخر جملهٔ ما را به ملك خویشتن
بی نصیب از آب وخاك ودشت وهامون میکند
آنکه در آفریك(۱) بر ریك بیابان چشم داشت
چشم پوشی از دیار گنج قارون میکند ؟
دزد رهزن دزد نادانست و ، راحت پشت میز
دزد دانا دزدی از مجرای قانون میکند !
گوش آوخ ندهد این ملت بدینها ،وردهد:
گوش:ازاین گوش،از آنگوش بیرون میکند!!
طبع من مسئول تاریخ است و، گرمانم خموش
هان بوجدانم مرا تاریخ مدیون میکند
ورنه میدانم در احساسات این بی حس نژاد
گفته‌های من نه‌چیزی کم نه افزون میکند !!
ملتی کو مرده در تاریخ و اینش امتیاز
نعش خود بادست خوداین مرده مدفون میکند!
ملتی کز دادن تن با کمال امتنان :
بر اسارت ،خصم را از خویش ممنون میکند!!
ملتی کو باز قرن بیستم بر درد خود
چاره با ختم ودعا وذکر و افسون میکند !
ملتی کالودهٔ تریاك باشد صبح و شام
دائم آکنده دماغ از گند افیون میکند !

(۱) - یا اینکه« آمریك». ومقصود از« آفریك» افریقا میباشد.

ملتی کز «شوش» تا «تون» ار بگیرندش زدست
دست روی هم نهد اظهار بهتون میکند(۱)!
ملتی کاو با چـو من پور عزیز این وطن
آنچه با یوسف نمود از بخل شمعون میکند !
ملتی کو روز وشب برخون خود شدتشنه لب
دشمنان را دعوت از بهر شبیخون میـکند !
ملتی کز هر جهت بهر زوال آماده است
صرف احساسات من احیا «ورا(۲)» چون میکند!
خود نـه تنها خلق دنیا جملگی در حیرتند
حیرت از اوضاع ما خـلاق بچون میـکند !
زآسمان نارد ملك ، ناچار یك مشت دنـی
زاهل این ملك ، آمر این ملت دون میکند!
گشته است اسباب خنده : گریه برحال وطن
بیشم ازحال وطن این نکته محزون میکند !!
ایخدا جای تشکـر چشم زخمم میـزنند
چشم من همچشمی ار بارود جیحـون میکند !
آن خیانتها که با ایـران وزیران میکنند
بارها بدتر بمن این سفله گردون میـکند !
یـأس من زینقوم تـا اندازه ئی باشد بجا
طبع من بیجاست کز اندازه بیرون میکند !
عشقی ازعشق وطن آنسان مجرب شد که این:
کهنه دیوانه، جنون تعلیم مجنون میکـند !

---

(۱) شاعر «بهتون» را در اینجا بجای «بهتان» بکار برده است. (۲) مخفف اورا

نارضایتی از خلقت

« در سال ۱۳۳۳ قمری از راه حلب ببغداد با « شاخطور» (که یکنوع قایقی است) بر روی آب فرات سفر میکردیم ، بسختی عصبانی بودم و از موجودیت خود دلتنك ، این چند بیت را در همانوقت سروده ام : میرزادهٔ عشقی »

خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود
منکه‌خود راضی باین خلقت نبودم زور بود؟
خلق ازمن در عذاب ومن‌خودازاخلاق‌خویش
ازعذاب خلق ومن یارب چه‌ات منظور بود ؟
حاصلی ای دهر از من غیر شر وشور نیست
مقصدت از خلقت من سیر شر وشور بود ؟
ذات من معلوم بودت نیست مرغوب از چه‌ام:
آفریدستی ؟ زبانم لال ، چشمت کور بود ؟
ای چه خوش بد چشم‌میپوشیدی ازتکوین‌من
فرض میکردی که ناقص خلقت یك مور بود
ای طبیعت‌گر نبودم من جهانت نقص داشت
ای فلك گر من نمیزادی اجاقت‌کور بود ؟
قصد تو از خلق عشقی من بقین دارم فقط
دیدن هر روز یك گون رنج جوراجور بود
گر نبودی تابش استارهٔ من در سپهر
تیر وبهرام وخور وکیوان ، همه بی‌نور بود؟
گر بدم من در عدم استارهٔ عورت نبود
و آسمانت خالی از استارگان عور بود ؟
راست گویم نیست جز این علت تکوین من
قالبی لازم برای ساختن یك گور بود
آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
گر خدائی هست زانصاف خدائی دور بود
مقصد زارع ز کشت وزرع ، مشتی غله است

مقصد تو ز آفرینش مبلغی قاذور بود
گر من اندر جای تو بودم امیر کائنات
هر کسی از بهر کار بهتری مأمور بود
آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
از چه کرد این آفرینش را مگرمجبور بود؟

درد وطن

دردیست درد ما که مداوا نمیشود

ز اظهار درد ، درد مداوا نمیشود — شیرین دهان بگفتن حلوا نمیشود
درمان نما، نه غیظ که با پا زمین زدن — این بستری ز بستر خود پا نمیشود
از آسمان رسیده بلائی واین بلا — دفعش : بصرف کردن بلوا نمیشود
آوای جغد میرسد از هر طرف بگوش — گوید که مرده زنده بغوغا نمیشود
باز ار نشد بدست تو گوئی که میشود — باز این گره بدندان حاشا نمیشود
دستم زمانه بسته والا نبسته اند — سخت این گره بدست من ار، وا نمیشود
میدانم ار که سر خط آزادگی ما — با خون نشد نگاشته خوانا نمیشود
باید چنین نمود و چنان کرد و چاره جست — لیکن چه چاره با من تنها نمیشود
تنها منم که گر نشود حکم قتل من: — امضا، چنین معاهده(۱) امضا نمیشود
گر سیل سیل خون ز در و دشت ملك هم — جاری شود ؟ معاهده اجرا نمیشود
مرگی که سرزده بدر خلق سر زند — من در بدر پی وی و پیدا نمیشود
ایرانی ار بسان اروپائیان نشد — ایران زمین بسان اروپا نمیشود
زحمت برای راحت خود کش که خود بخود — اسباب راحت تو مهیا نمیشود
کم گو که کاوه کیست تو خود فکر خود نما — با نام مرده مملکت احیا نمیشود
اصلاح حال ملت اگر آرزوی تست — شاید شود در آتیه ، حالا نمیشود
از اشك و آه ناله وفریاد هم دوا : — این درد بی‌دوای تو ،دردا نمیشود
من روی پاك سجده نمایم تو روی خاك — زاهد برو معاملهٔ ما نمیشود
ضایع مساز رنج و دوای خود ایطبیب — دردیست درد ما که مداوا نمیشود
مرغی که آشیانه بگلشن گرفته است — او را دگر ببادیه مأوا نمیشود

(۱) مقصود شاعر معاهدهٔ وثوق الدوله است که متن آن در صفحات اوایل کتاب دوم این کلیات چاپ شده است.

جانا فراز دیدهٔ عشقی‌است جای‌تو هرجا مرو تورا همه‌جا، جانمیشود

لرنامه

درچگونگی اوضاع لرستان سروده‌شده:

ای بلهوس (۱) تراست بسر گر هوای لر
یا آنکه گشته تنك ، دلت از برای لر
رو کن دمی بسوی بروجرد از صفا
بنگر بکوه و دشت و بیابان جفای لر
منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست (۲)
جز آن دمی که خانه کند در سرای لر
من خود شدم بدشت بروجرد در بهار
وقتی که بود موسم نشو و نمای لر
یك دم نشد که بیسر خر زندگی کنم (۳)
در بوستان ز اول شب از صدای لر
گرسر چو«عوج بن‌عنق» ایدون زنی بچرخ
دستت نمیرسد که بگیری تو پای لر
بشم تمام گلهٔ ایران و هند و چین
مشکل کند کفاف کلاه و قبای لر
از دست مال خویش دهد لرد یك سره
در لندن ار که بشنود آواز نای لر
کرد ار هزار مرتبه غارتگری کند
خواهد در آورد کمکی از ادای لر
دزد عراقی و عرب و کرد و بختیار
باید بدیده سرمه کند خاك پای لر
مشکل که خلق زنده زلر جان بدر برند
رحمی مگر بخلق نماید خدای لر
لر بی گناه شهره بغارتگریست ز آنك
غارتگران ملك شده پیشوای لر !

---

(۱) بوالهوس (۲) این مصرع ازسعدی است.
(۳) این مصرع‌از دیگری است.

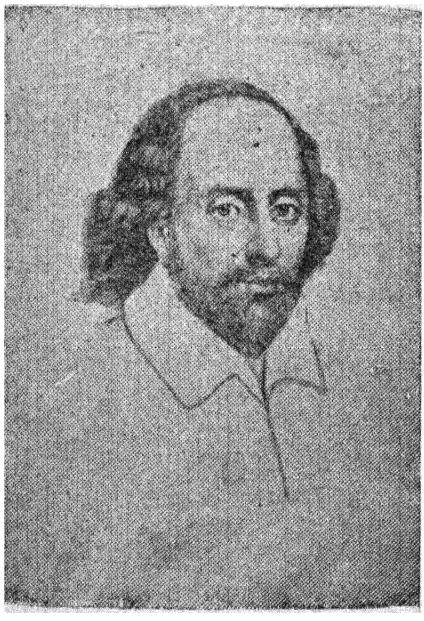
آنکو خورد بنام وزارت حقوق خلق !
یـا رب تـو مبتلاش نما بـر بلای لر
آنکو برد باسم وکالت حقوق مفت !
زیـن مـلت فقیر ، کنش مبتلای لر
یـك بندهٔ خدای نمانـدی بجای اگـر
بودند این وزیر و وکیلان بجای لر !
می‌نشنوند نـالهٔ این ملت فقیر !
یارب بگوششان برسان پس صدای لر
شاید کـه سر ز خواب تنعم بر آورند
بدهند بلکه خاتمه بـر پرده های لر
شاید نظر بخاك لرستان کنند بـاز
بینند حال مـردم زار از جفـای لـر
هرگز لر تمام عیاری ندیـده کس
جز یك نمونـه ای ز نماینده های لر

گرسنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر

گرسنه چو شیرم و برهنه چو شمشیر — برهنه شیر گیر و گـرسنه شیر
بـرهنه ام دستگیریم نکند کس — دست نگیرد کسی به برهنه شمشیر
من دم شیرم بـه بـازیـم نگرفتند — کس نه ببازی گرفته است دم شیر
گرسنه از درد، دلش‌همچوتهی طبل — شهر خبر سازد ار نمایـد تقریـر
طبل تهی را بـلند آیـد آواز — گرسنه را ناله بیش باشد تأثیر
عزت نفسم نگر که هست خو را کم — خون‌دل واشك چشم، چشم‌ودلم سیر
مرده‌شو این مرده دوست مردم‌ببرد — گشته فقط حب مرده درشان تخمیر
بی‌سرو وضعم چو اغلبی ز حکیمان — گرسنه ماندم چو اکثری ز مشاهیر

تجدید مطلع

درسر پیری برهنه پا بد «مولیر(۱)» گاو بدزدیددرشباب «شکسپیر(۲)»
زنده در آتش «برونو(۳)» را بفکندند مردهٔ وی را کنند اینهمه تکبیر
«بن جبرول(٤)» آنهمه زخلق ستم دید شد «روسو(٥)» درعهدخویش آنهمه تحقیر
ازپی تجلیل نامشان نك (٦) میلیون: میلیون اصراف میکنندی و تبذیر
من نیز آنگه که می بمیرم و ماند. شهرت من همچو خسروان جهانگیر:
آنگه بینند صد کنایه ز هر حرف سنجند ازهر سخن هزاران تعبیر
آن یك ، اشعار من نماید تخمیس وین یك ، گفتار من نماید تفسیر
همچو سگان بینشان پی ستخوانم جنك بیفتد، فتم من آنگه عجب گیر!
ترك سراید که ترك بودست اوترك شاهد من شرح نظم وقعهٔ « ازمیر »



شکسپیر



(۱) مولیر شاعروتآتر نویس نامی فرانسه که درآخر عمر با فلاکت و عسرت زندگانی میکرد.

(۲) شکسپیر شاعر بزرك ومعروف انگلیسی که درجوانی ازشدت فقر و فلاکت گاو دزدید .

«۳» برونو-فیلسوف آلمانی است که اورا درآتش سوزاندند.

(٤) بن جبرول یکی ازفلاسفه عرب در قرون وسطی که بسختی مورد حقارت ومسخرهٔ عمومی قرار گرفته بود

(٥) ژان ژاك روسو - نویسنده ودانشمند نامی فرانسه که پدرانقلاب فرانسه نامیده شد و عدهٔ از مردم آنزمان اورا تحقیر نموده و بنظر پستی نگاه میکردند .

(٦) نك مخفف « اینك » است .

هندو گوید که هندوست او هندو دفتر اشعارش کشف گشته به کشمیر
ژرمن گوید که از منست او از من هست هزاران از او ببرلن نصویر
تاریخ آنکه بگوید افسوس افسوس سود نبرد آن ادیب ازین همه تحریر
پستی این عصر گوید ارنه بتاریخ هیچ ندارند سیر و گرسنه تو فیر

ایضاً تجدید مطلع

بساری ازین عمر سفله سیر شدم سیر
تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرك چرائی
من که جوانم چه عیب دارم « بی پیر »
زود بمن آنچه میکنی بکن ای دهر
و آنچه ز دست آیدت مباد کنی دیر
از چه بر اوضاع کائنات نخندم
مسخره بازیست این جهان زبر و زیر
آخر انصاف ده تو ای فلك انصاف
اندك وجدان ، ای آسمان مه و تیر
گرسنه من نجل نان مدام خورد خر «۱»
برهنه من ، پوستین خز ، تن خنزیر

شاعر در زندان

درحبس تاریك شهربانی تهران درقلهك خطاب به آقای وثوق‌الدوله نخست وزیروقت وعاقد قرارداد معروف با انگلیس قصیدهٔ زیررا در تابستان سال ۱۳۲۷ قمری گفته است

خوشا اطراف تهران وخوشا باغات شمرانش
خوشا شبهای شمران و خوشا بزم مقیمانش
شب اندر صحن «زرگنده» مه است آنقدر آکنده
که گردون است شرمنده، زیکتا ماه تابانش

«۱» نجل نان یعنی پدرنان ومقصود کاه گندم است که خوراك چهار پایان میباشد . (گرچه در اصل «نخل نان» بوده است ولی صحیح آن همین است که ما در بالا متذکر شده‌ایم .)

نگاران خود آرسته، بهر یك لحظه یکدسته
بناز آهسته آهسته ، خرامان در خیابانش
من بیچاره درویشم ،نه در فکر کم و بیشم،
نه در اندیش تجریشم ،نه در تشویش بستانش
نه‌من‌در بند«در بندم» نه بر «زرگنده» پابندم
همانا «قلهك» افکندم، همی در بند خوبانش
وثوق‌دولت ودین را،زمن گوی این‌مضامین‌را
که برچین‌زابروان‌چین‌راچنین‌برچین‌مگردانش
سزدکاندر نظر آری،کنون در هر چمنزاری
نشسته‌یاری ویاری‌نهاده، شانه بر شانش(۱)
چرا در اینچنین روزی نشان از ما نمیجوئی
چرا هرگز نمیگوئی چه شد عشقی ویارانش
جوانان چون بگردهم،نشینندی خوش وخرم
نگوئی کآن‌جوان کو؟چون‌نبینی با جوانانش
جوان پـاك پنداری ، جوان نیك افکاری ،
جوان عارفی باری که معروف است عرفانش
بس‌آمال نکودارد ، جوان است آرزو دارد،
همانـا آبـرو دارد ، بـر امثال و اقرانش
نه شمشیراست بنمودیش‌از چه در غلاف اندر
نه‌یوسف‌گشته‌اواز چیست بنشاندی بزندانش
زبان‌آوردش‌ارمحبس،زبانش‌زآن توزین‌پس
بر آرش‌خواهی ار ازبیخ‌ویا برکن‌زبنیایش
زبانش زآن‌تو آری، هرآنخواهی‌سرش‌آری
چه‌بهتر گر کنی‌کاری،که‌گردانی ثنا خوانش
زبانم را نمیدانم گنه کار از چه میـخوانی
چه بد کرده که گردانم ازآن‌کرده‌پشیمانش
اگر گفتمت بیگانه ،چه میخواهددراین‌خانه
خیانت می نه بنموده چه میخواهید از جانش
نگهداری این کشور اگر ناید ز دست تو
چرا با دست خود بدهی‌بدست‌انگلیسانش(۲)

(۱)مخفف «حانه‌اش» میباشد. (۲) انگلستانش .

اگر زین راه و این هامون نبردی باز خود بیرون
نباشی ناگریز ایدون ، که بسپاری بدزدانش
گنهکارم من ار پا بند استقلال ایرانم
و یا خاطر پریشانم ز اوضاع پریشانش
خطا بود ار که گفتم یارب این کشتی هدایت کن
نگهداری ز آفت کن خدایا ، ناخدا یانش
بویژه صدر اعظم را ، وثوق دولت جم را ،
همان کاستاد اعظم در سیاست خوانده دورانش
صبا برحضرتش باری، گذر کن گر که ره داری،
بدست اردامنش آری ، بگو دستم بدامانش
درین سختی و بدبختی،درین بدبختی وسختی،
براو گر بگذرد لختی ، سپاردجان بجانانش
در این زندان دهد گر جان،رهد زین درد بیدرمان
از ین درب آهین زندان،چسان بیرون رود جانش
چه زندانیست این زندان، که فرقی نیستش چندان
بیك در بسته گورستان، نه فرقی هست چندانش
درون اینچنین کاخی ،بهر یك گوشه سوراخی
بهر سوراخ همچون لاشه جسمی خالی از جانش
همه خاموش و افسرده،تو گویك انجمن مرده
بمغز هر یکی جنك ازدوسو،«اندیشه»میدانش
فکنده روح در بحران،ازین غوغا در آن میدان
امید زندگی یکسوی و یکسو بیم پایانش
شب زندان ما را تا نبیند کس نه بتواند
ز حال ما در اندیشه کشد نقش پریشانش
اطاق انتظار مرك برمن ماند این زندان
خدا مرگم دهد تا وارهم زین ملك و زندانش
خود این مهد اذیت را و رسم بربریت را
بقرن بیستم هر گز نه بینی جز در ایرانش
خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی
که بدخونریزیش گر شیوه بدخونریزی عنوانش
نك(۱)از چنگیز صد بدتر، کنند این مردم خودسر
که پوشند از تمدن جامهٔ الفاظ الوانش

(۱) مخفف اینك

در اینعصری که از تاریکی جهل اندرین کشور
نه ره از چه شناسند و نه در پیدا نه‌در بانش
طبیعت اندرین تاریك صحنه مرمرا همچون
چراغی تـابناك آورد تا سازم چراغانش
چومن روشن چراغی‌را ، فروزنده دماغی را
نه حیف‌است‌اینچنین کردنداز انظار پنهانش
من آن گویندهٔ نغزم، که چون‌موم است‌درمغزم
جهان هرصورتی خواهم همی سازم نمایانش
مرا آن‌مهد پروردست کان پرورده سعدی را
من آن‌پستان‌مکیدم کاومکیده‌شیر پستانش(۱)
من‌ار درعهد خاقان (۳)،بدم نابود عنوانی ،
ورا از آستان خود برون میکرد خاقانش
پس‌ارحافظ‌درایران‌مام‌عرفان‌خشك‌پستان شد
پی پروردن من پر شد از نو باز پستانش
زبعدهفت قرن اکنون، شدازایرانزمین بیرون،
چومن گوینده تابوسند خلق اوراق دیوانش
نبایستی که‌چون‌دزدان برنداوراسوی زندان،
ویا اندر قفس دارند چون درنـده حیوانش
چومن گوینده جز ایران که‌قربانش کند آخر
بهر ملکی که پیدا گشت جان‌سازند قربانش
درین گنجی که در رنجم بگورم‌من‌نه درگنجم
بسختی اندرین حبسم که‌بس‌تنك‌است ایوانش
زن شومرده هندویم که اینسان‌زنده درگورم
ببین پیراهن صبرم که بدریـده گریبانش
دلا اندك صبوری کن،زعجز وناله دوری کن ،
تودوری از فتوری کن، که نپسندند مردانش
زمانه‌زیر ورو دارد ، رخ زشت و نکودارد ،
شب ار باگریه خو دارد، سحر بینند خندانش

---

(۱) من آن‌پستان مکیده کآن مکیده معن وسحبانش.
(۲) خاقانی شروانی از گویندگان نامی ایران.

نامه عشقی

بنام مبارك آرزوی پاك سوسیالیستان

به پیشگاه اعلیحضرت همایون سلطان محمد خامس شهریار کشور عثمانی

سزدای شام چرخ تیره وش وقتی سحر گردی
نه هر شام وسحرای تیره گردون تیره تر گردی
چه ظلم است این مدام آسایش آسودگان خواهی
پی آزردن آزردگان (۱) شام و سحر گردی
چه عدل است این بکام نیکبختان نوش آشامی
سپس اندر بجان، زشت اختران را نیشتر گردی
چه لازم خلقت خوش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث ترجیح این برآندگر گردی
همانا تا رهم ز اندوه وضع زشت این گیتی
سزدای چشم نابیناشوی ای گوش کر گردی
خورم زین خولیا خون جگر تاچندای صعوه
که از چه در کف قهار عنقا خونجگر گردی
گناهت ای کبوتر چیست زینرو آفرینندت
که بهر قوت بازی خیره، درخون غوطه ور گردی
توهم جان داری وحیوان حی ای گوسپند آخر
چه باعث گشته قوت جان حیوان دگر گردی
چه نیکو گرده طاوس افسر شاهان شدش شهپر
توای حیوان چه بد کردی که زیر بار، خر گردی؟
چه شد ای ناوك معشوق از خنجر بتر گشتی
چرا ای سینهٔ عاشق برآن خنجر سپر گردی
بـ پاداش چه ای منعم بعشرت در سرابستان
زغم وارسته دردریای نعمت غوطه ور گردی
بـ جرم چیست ای مـفلس برای لقمهٔ روزی
سحر از در چو درآئی بهرسو دربدر گردی
توای طفل دوساله مرده ، گردون با مشقتها
چه مقصد داشت آوردت که نا آورده برگردی

«۱» ـ آزادگان

بجز رنج ز مادر زادن و رنجوری و مردن
نه خیری از جهان بینی نه ازعالم‌خبر گردی
چه انصاف است این ای دهخدا، دهقان بصدزحمت
بپاشد تخم ودر آخر تو ار بـاب ثمر گردی !
چه نازی‌ای توانگر برخودو برضرب دست‌خود
بزور بازوی‌مزدوریان ارباب زر گـردی !
برنج انـداختن تاچند چندین چارپا ایدر
که خود از رنج اندرراه رفتن برحذر گردی
بریزی خون سرخ فوجی ای سردارسربازان
که‌خوددر سینه شامل وصلهٔ سرخ‌هنر گردی!
کنی پاك اززمین نام ونشان فوجی ازانسان
که خودنامی شوی یا ازنشانی‌مفتخر گردی!
گراین دنیای نازیبا بپا ازگردش چرخ‌است
سزدزین‌ناستوده‌گردشت ای چرخ بر گردی
من‌اندیشم ازین زیر وزبر گردون بی بنیان
به‌آن‌باشدکه ازبنیان وپی زیر وزبر گردی
چرا ای بی‌سر وپا چرخ ودهر بی پدرمادر
زمادر مهربان تر دایه بر هربی پدر گردی!
توخود شرمنده گردی‌ای‌زمانه‌ازشبان روزت
شب وروزار که واقف ازجنایات بشر گردی!
بشر یك لکهٔ ننگی است اندر صفحه گیتی
سزدپاك‌ای‌زمین‌زین‌دم بریده جانور گردی
بنه‌ای نامه این گفتار واین کردار بیحاصل
که میدانم بپاداش هنر اشکسته سر گـردی
مگرای نامه‌گرخواهی زنخل‌خامه برخواری
ویا شیرین‌کام ازشهد این رعنا شکر گردی
بدرگاه مهین سلطان خامس ار دهی بوسه
زنی‌چون‌هرسحرخورشیدسرخورشیداثر گردی
پس‌ای خورشید بر،این ثنا برآستان از من
بخوان‌خواهی گراوراقی به‌ازاوراق زر گردی

آغاز خطاب بسلطان

خجسته‌شهریارا،غازیا،سلطان‌ملکا،خسرودنیا
بلند واستوار وکامران در این مقر گـردی

ثنایت گر کنم شاها چه حاجت بر ثناداری
اگر بیشت بخوانم، چون دگر زین بیشتر گردی
تو کاکنون تاجدار کشوری باشی چه در قید
ثنای این من شاعری ناچیز از کشور بدر گردی
ولی من از پس اسپاس تاج و کشورت خواهم
کزین ره صاحب ملك و کلاهی بیشتر گردی
کنون بر ملت ترك است سیر رأفتت زین پس
چه بهتر بر تمامی ملل، رأفت سیر گردی
بر آور این رقابت، آر بغض ملت وموطن
زقاموس بشر؛ کی شاه، محی بشر گردی
شها گر از جهان برداشتی فرق ملل، فرق
جهان منت گذاری وزهی فیروز فر گردی
جهان تا کی سرای جوخه جوخه آدمی باشد؟
تو تا کی بر سر یك جوخه زاینان تاجور گردی؟
همان به تاج شاهنشاهی عالم، بسر گیری
که بر شاهان عالم خسروا چون تاج سر گردی
نژاد مغربی ومشرقی نك عنصر است ازچه:
بدان یك مهربان باشی، بدین یك کینه ور گردی
شها خواهی که در تاریخ یکتا نامور باشی
پس از خود تا ابد سرمشق شاهان دگر گردی
. . . . . (۱)
. . . . . .
خور سوزان افریقا سیه کرده است زنگی را
ز بادجنگل، امریکائیست این سرخ اگر گردی
ز لطف سر زمین آرین اسپید شد گرجی
الاچین توزرد از اقتضای مرز . . گردی
ز توفیر سیاهی وسپیدی، سرخی وزردی
نباید خسروا دربند توفیر بشر گردی
بپوشان چشم زین زنگان، سپس باچشم یکرنگی
نظر کن برجهان تادرجهان یکتا نظر گردی

---

۱ - یك صفحه حاوی چند بیت از میان رفته است.

شها گرملکی آباداست وملك دیگری ویران
نشایستی پی تبعیض این دوزین اثر گردی
بحال انگلیس و هند حالیه منه فرقی
نباشد فرقشان زآینده‌شان آگه اگر گردی
میندیش کاین بسر آرد سعادت‌وآن زسر گیرد
اگر واقف بحال ایندوتا چند دگر گردی
درخت بارور را زانسوئی کش پیش‌خورتابد
از آنسو بر ثمر نائل زهر سوزود تر گردی
ولی‌آنسو که خور کمتر خورد بردیرتر آرد
چنانکه مدتی محروم از آن‌از حیث بر گردی
نشاید لیك از آنسویکسره صرفنظر کردن
چه این آنگه ثمر آمد، کزانسو بی ثمر گردی
بدین معنی چه زین کهنه رسیده‌سو برانجامد
سپس‌زین سوی برتازه رسیده بهره‌ور گردی
غرض این است شاها کاینتاب علم در قوسی
که تا بیشتر زان بهره گیرد بیشتر گردی
گر از تاریخ مصر وانگلستان ازسلف‌تاهان
شهنشاها خبر باشی بقول من مقر گردی
چه‌بودی انگلیس آنگه که مصرارباب‌دنیا بد
که هان‌کاندر دل‌اربابش بسی بیداد گر گردی
همانا ای ملك خواهی که ملك ما ز آبادان
نباید در پی ویرانی ملك دگر گردی
گرامی دار هرقومی زهر کیش وزهر ملت
که‌اندر کیش‌هرقومی گرامی‌چون گهر گردی
چویکسان آفریده‌حق همه‌اشراف‌ومزدوران
توهم یکسان‌سزد شاها که درمد نظر گردی
عزیز بیجهت اشرافیان در ملك بی حاصل
چه‌باشندی‌وزایشان ازچه راهی‌برحذر گردی
بدست رنجبر آباد گردد ملك و آبادان
بخواهی ملك گریار و معین رنجبر گردی
بده برعاجزان قوت وبگیر از ظالمان قوت
که این رانوش برجانندوازآن نیشتر گردی

چو داد زیردستان وزبردستان دهی با یك
ترازو همچو دست آسمانی دادگر گردی
الا فرخنده شاها اخترت فرخنده تر گردد
اگرزشت اختران رازین سپس فرخنده تر گردی
زشرق وغرب پور آدمند وآدم توئی اینك
سزد برشرق وغرب عالمی ایشه پدرگردی
اگر خلق جهان را مهربانی چون پدر گردی
جهانبانا در آغوش جهان یکتا پسر گردی
بود این نامه لوح قلب درویشان پاك اندیش
شها این نامه خوان کز قلب ماتو با خبر گردی
همین بد شاهراه سوسیالیستی که پیمودم
چه باشد گرشها با مادر این ره همسفر گردی
گراین نوشیروان سلطان نبیند نیك آمالت
چه مزدك ترسمت آید دچار اندر خطر گردی
حکیمان گر چه بهر رأی سرداندند لیکن تو
رها کن این سخن (عشقی)، رها زین دردسر گردی
ولی بنگر اگر سلطان پسندد آرزو هایت
چه اندازه بفر غم آرزویان مفتخر گردی
توهم با «عنصری» (۱) شك نیست کز یك عنصری «عشقی»
چرا او گرد زر گردید وتو گرد ضرر گردی!

چکامه جنك

«شکایت از مهاجرین و پیش آمدهای مهاجرت»

قصیدهٔ پائین رامرحوم عشقی در روزهای مهاجرت سال۱۳۳۳ قمری درست مقارن همان ایامیکه انگلیسیان بغداد را گرفته وتانزدیکی خانقین رسیده بودند گفته است که از اینسوهم نیروی روسیه تزاری تا «کرند» پیش آمده بودند و سید حسن مدرس رأی داده بود که مهاجرین بایران باز گشت نمایند و او با هیئتی مرکب از نظام السلطنه مافی و سید

۱ــ عنصری ملك الشعراء دربار سلطان محمودغزنوی.



د . این عکس سید حسن مدرس، نظام‌السلطنه مافی، محمد علی فرزین، قاسم صوراسرافیل، ارباب کیخسرو، ادیب‌لسطنه‌سمیعی دیده میشوند

یعقوب انوار و چند تن دیگر بعثمانی « ترکیه » رفته که بـا آن دولت قراردادی ببندند .

میرزادهٔ عشقی خود درمقدمهٔ این قصیده چنین مینویسد:«وقتی بود که انگلیسها بغداد را گرفته و مهاجرین تـا قصر شیرین عقب نشسته بودند ، روسها تاکرند بتعقیب ما آمده واز طرفی انگلیسها هم تا نزدیك خانقین رسیده بودنـد آقای مدرس رأی دادند که همهٔ مهاجرین بایران مراجعت نمایند یعنی تسلیم روسها بشوند فقط خود ایشان باچندنفر ازقبیل سیدیعقوب و نظام‌السلطنه وغیره بعثمانی بروند . دراین ضمنها هم شنیده میشد که مدرس و کمپانی خیال دارند باستانبول رفته باعثمانی معاهده ببندند که آذربایجان از ایـران مجزا شده و در تصرف عثمانیها در آیدچونکه اهالی آن ایـالت ترکی حرف میزنند!!!»:

نوع بشر سلالهٔ (۱) قابیل ، جابری :

آموخت از نیاش (۲) ، بجای بـرادری

جنك است جنك ، خاك اروپا نهفته است

در زیـر یـك صحیفهٔ پولاد اخگری

---

(۱) سلالهٔ‌قابیل یعنی فرزند قابیل. (۲) نیا یعنی جد

ایتالی و فرانسه و روس و انگلیس
بلغار و ترك وژرمن واتریش و هنگری
بس بمب وتوپ جای بجا کرده کوه ودشت
ترسم دگر فتد کره از این مدوری
دریای آهن است نه عنوان رسم جنك
باران آتش است نه آئین عسکری
ایران در این میانه ، نه اندر صف جدال
نی مانده زین مجادله بی بهره و بری
یك دسته‌ای ز نخبهٔ ایرانیان شدند
در فکر استفاده از اوضاع حاضری
در دیده خشم روس و بدل کین انگلیس
در سر هوای یاری آلمان عبقری
رفتیم در برابر دشمن که تا کنیم
ابراز زورمندی و اثبات قادری
امید ما به یاری آلمان و وی نداشت
جز بذل زر طریق دگر بهر یاوری
بغداد را گرفت و جلو آمد انگلیس
اول بزور جنگ و دوم بـا مدبری
آمد شمال و مغرب ایران بچنگ روس
ویران نمود سر بسر از فرط جابری
گشتیم ما مهاجر و بدبخت و در بدر
گردون بما نمود نهایت ستمگری
یکسوی تیغ روس رسیدست تا کرند
با آن رسوم وحشی وآئین بربری
یکسو بخانقین کشیدست انگلیس
تیغی که دارد آهنش آب مزوری
چیزی نمانده کاین دو بهم در رسند و ما
هر یك نشان شویم بصد پاره پیکری
بین دو تیغ پیکر ما اوفتاده است
در سر زمین «قصر» بسختی و مضطری
هرچند کافی است پی رفع این دو تیغ
تنها «نظام سلطنه» باتیغ حیدری (۱)

(۱) درهمان اوقات شمشیری از نجف اشرف برای نظام السلطنه آورده بودند.

لیك او هم آزمود که دشمن هزار ها
از ما فزون تر است اگر نیك بشمری
نی آنکه دل بباخت ، ولیکن نظر نمود
چنگی بدل نمیزند اکنون دلاوری
از رزم پس کناره کشی را صلاح دید
بر هر نفر سپس ز مقامات لشکری :
اخطارشد که گشته ز هر سو خطر پدید
جد کن که جان خویش ز یکسو بدر بری
آن به که پیش خصم بتسلیم رو نمود
و آنگاه چشم داشت بالطاف داوری
تنها « نظام سلطنه » را این اجازتست
با چند تن ز هیئت ملی و کشوری
تا آنکه بر ممالك ترکیه رو کنند
لیك این اجازه نیست همی بهر دیگری
این زشت ماجرا چو بمن نیز شد بیان
گشتم ز فرط اندوه و افسوس بستری
کردم هزار ناله ، کشیدم هزار آه
نفرین ببخت کردم و رسم مقدری
کای ناسزا زمانهٔ بی اعتدال دون
بر ما جفا گذشت ز حد جفا گری
ما را گذاردند رفیقان نیمه راه
اینگونه در مخافت و گشتند اسپری
بگرفته ششدر غم و افکار مهره وار
در خانهٔ حریف گرفتار ششدری
از بهر یکتن من ، این گنبد فراخ
گشته چو چشم تنك لئیم از حسد وری
بیچاره من ، فلکزده من، شور بخت من
سر گشتهٔ حوادث این دهر سر سری
چون من بتیره اختری ای مادر سپهر
دیگر مزای هستت اگر مهر مادری
من یکتنه بسم بجهان گر که لازم است
کامل ترین نمونهٔ از تیره اختری

سوی کدام خاك توانم پناه برد
پشت کدام سنك توان گشت سنگری
این حکم داد کیست که جمعی همیکنند
بر دوست پشت ، جانب دشمن مجاوری
این حکم‌زور زادهٔ شور مدرس(۱) است
آن به که بیش ازین ننماید مشاوری
این عنصر کثیف لجوج سیاه فکر
این موذی مدرس علم مزوری
چرکین عمامه ، کهنه‌عبا، پاره شب کلاه،
اشتر قواره ، خیره نگه ،چهره قنبری
پاپوش پاره ، وصله قبا ، ژنده پیرهن ،
آن هیکل تمام عیار از جلنبری
برما شدست این پز مضحك زمامدار
این قائد عبا بسر خاله چادری
بنگر چها کشیدم از او منکه باطنش
صد بار بدتر است از این وضع‌ظاهری
اطراف وی گرفته گروهی برای دخل
چونانکه در پرستش گوساله سامری
بس لطمه ها که عاقبت ایرانزمین خورد
زینمرد حیله رو بهی و کینه اشتری
معلوم نیست بهر چه کرده مسافرت
بهر وطن نبوده قسم بر مهاجری
تنها نه او خراب برون آمد از میان
و آنانکه کرده اند در این راه رهبری
دادند هر یك از دگری بهتر امتحان
در اجنبی پرستی و بیگانه پروری !
صندوق های لیره جلو دوش استران
و اندر عقب مهاجر و انصار چرچری
دنبال بارهای زر از بس دویده اند
آموختند خوب همه رسم شاطری

(۱) سید حسن مدرس همان نمایندهٔ مجلس شورای ملی وسیاستمدار و روحانی معروف است .

درویش وار رو به بیابان نهاده اند
قومی برای کسب مقام و تـوانگری
زینقوم پولکـی هنر جنك مینخواه
هرگز مجو ز جنس مؤنث مذکری !
یك جنك کرده‌اند که شد رو سفید از آن
جنگی کـه کرده اند یهودان خیبری
ده روز جنك بود و دو سالست رجعتست
این بد من آنچه دیدم ازایشان بهادری !
آن جنك هم نه بهروطن بد نه بهر دین
یا جنك بهر زر بد و یـا جنك زر گری !
آنقدر ما بدیم که این روز بد کم است
بهر جزای ما برس ای روز بد تری !!
ای آسمان ببار در این مملکت بلای
این قوم را زوال ده ای چرخ چنبری !
آه مرا نمینگری کوری ای سپهر
نفرین من نمیشنوی ای فلك کری ؟
این هم نگفته می نگذارم که بین ما
باشد بسی کسان هم از این عیب‌ها بری
آنها همه مهاجر پاکند و صاف قلب
وجدان جمله پـاکتر از پیکر پـری
لیکن کناره کرده تمامی ز کار ها
وز دم همه گرفته و مأیوس و قرقری
زینها چو بگذری همه آنان نموده‌اند
بهر زر این مهاجرت و این مسافری !
«یعقوب» (۱) نام سید رسوای بد سگال
آنکس که من ندیده‌ام آدم به آن خری
یك مشت لیره دارد و بر کف گرفته است
بـا آن قیافه و پـز منحوس شندری
گوید که منکر عمل کیمیا کجاست
اینك مهاجری عمل کیمیا گـری !

(۱) سید یعقوب انوار آنکه بعدها چنددوره نمایندهٔ مجلس از فارس بوده است .

این است آنکه بهر مدرس کند مدام
درگاه و نا بگاه همی پای منبری

ابله منم که صرف پی لیلی وطن
رو کرده ام بدشت چو مجنون عامری

هر آنچه میرسد بمن از زود باوریست
بس رنجها کشیدم ازین زود باوری

یك ابلهی دیگر این بین که خطر
فکر نجات نیستم از فرط دلخوری

مدح « نظام سلطنه » فرماندهٔ قوا
البته بهتر است ز افسرده خاطری

تاریخ اگر چه زینعمل آرد بمن شکست
خواند مرا مدیحه سرا همچو انوری

لیکن بیك جوان چومن صاحب آرزو
چون گفته شد که درخطر ازهرسواندری

از ترس جان خویش بفرماندهٔ قوا
ناچار گوید این سخنان دری وری

ای مظهر کمال و مقامات سنجری
ای مرکز صفات وخیالات نادری

گر چه ظفر نیافتی اما مظهر است
در جبههٔ مهین تو نور مظفری

ایران نمیرود زکف اینملك جسته است
از چنك فتنه های مغول و سکندری

جنك اینزمانه همچو قمار است غم مدار
هر چند باختی تو ، در آخر همی بری

خورشید تا غروب نگردد ، سحر چسان
سازد جهان مسخر از انوار اخگری

جانا تو هم فراز سپهری بملک ما
یعنی تو نیز همسر خورشید خاوری

امروزاگر غروب کنی از وطن چه غم
فردا کنی طلوع و بچنگش در آوری

چشم وطن بروی تو روشن بود کنون
خورشید مائی ارچه زخورشید برتری

روز وطن بما پس از اینروز شب بود
زآن چون گذر کنی تو که خورشید انوری
من خامشم توخویش بیندیش این نکوست
اینگونه مردمی بگذاری و بگذری ؟
گرچه جسارتست ولی عرض می کنم
حیف است از توئیکه زیاران شدی بری
هر یك بیك طریق ز سر باز کرده ای
این نیست لایق توکه بر هر سر افسری
سر بودهٔ همیشه بر این هیئت و کنون
باید که سر نپیچی از آئین سروری
تو چون سری و هیئت ماچون تن تواند
ای سر کجا روی که تن خود نمیبری ؟
باری در اینمیانه یکی من ز خدمتت
گردیده دور وگشته‌ام از غصه بستری
زینقصه حال خویش بدرگاه حضرتت
خاطر نشان همی کنم و یاد آوری
در کشتئی نشانند یکی طرفه ناخدای
با خود کبوتری ز پی نیك منظری
کشتی چو شد بمرکز دریا ،شروع گشت
طوفان ونا خدای شد از ترس لنگری
و آنگاه خیره شد بکبوتر که بایدت
بهر نجات خویش ز کشتی برون پری
بیچاره در زمان بهوا شد و لیك دید
آبست وموج تیره ز هر سو که بنگری
دید او بهیچ گونه بساحل نمیرسد
نی از ره پریدن و نی از شناوری
برگشت از هوا وبکشتی نشست و گفت
با نا خدای این سخن از روی مضطری :
از ساحل آنچنان که بیاوردهٔ مرا
بایست تا بساحل دیگر مرا بری
من آن کبوترم هله در بحر هولناك
ای ناخدا کنون بخدایم چه بسپری ؟

من بر فراز دوش تو باری گران نیم
آن به مرا چو مردم دیگر نه بنگری
من هم بهر کجا که خودت میروی ببر
خواهی نپیچی ار سر از آئین رهبری
بیهوده نیست گفتم اگر برتو ناخدای
بیخود نبود بهر توکردم کبوتری
یعنی بیا از آینهٔ خاطرم ببر
با دست لطف ، گرد و غبار مکدری
خالق نموده یاوریت تا تو هم بخلق
در وقت خود دریغ نداری زیاوری
بشنو زمن که نیك توخواهم منه ز دست
آئین بنده داری ودستور سروری
اینم بدان که‌این سخنان بهر رشوه نیست
در حق من مباد که این ظن بد بری
قاآنی ام نه من که زنم خامه بهر آز
نی چامه سازم بهر درم همچو عنصری
حاشا گمان مدار که من کرده ام شعار
لاشه خوری طریقتم از راه شاعری
هر چند لاشه خور نیم اما مهاجرم
صد بار لاشه به ز حقوق مهاجری
آن به که حرف آخر خود را بگویمت
شاید اثر کند بتو این حرف آخری :
من تازه شاعرم سخن اینسان سروده ام
وای ار که کهنه کار شوم در سخنوری
حیف است این قریحهٔ زیبا بیوفتد
در چنك روزگار سیاه سلندری
شاید همین قریحه در آینده آورد
الواح به ز گفتهٔ سعدی و انوری
عشقی توخویش همسر دیگر کسان مکن
نی دیگران کنند همی با تو همسری

دومین نامهٔ من بنظام‌السلطنه مافی

« هنگامیکه نظام‌السلطنه عموم‌مهاجرین را ازمحترم وغیر محترم با یك معاش بسیار مختصر وناقابلی بسختی وبدبختی وذلت انداخته بود این ابیات را باضافه نامه کوتاهی در چند سطر بشرح زیر با خط خود نوشته حضوراً بدست خود اودادم:

همانا بواسطهٔ عدم‌کفایت بودجه در اداره‌ساختن معیشت این‌یکمشت مهاجر بدبخت این شکوه نامه از ساقی را که قصد اصلی کلام‌سلامت دریغ کنندگان از وسعت معیشت این بیچارگان است دیشب انشاء داشته واینك تقدیم آنرا بپیشگاه مبارك حضرت اشرف رئیس هیأت ملی وفرماندهٔ کل قوای ایران آقای نظام‌السلطنه لازم‌میدانم.» «استانبول-ر.م.عشقی»

صبا بحضرت من با خود از مقام ما
برسم تحفه ببر وقتی این پیام ما
چه ما دریغ نکردیم در مقام تو هیچ
چرا دریغ کنند از تو در مقام ما
امان ز خیرگی این لئیم ساقی پست
نه احترام تو داند نه احترام ما
زچشم‌تنك خوداین خیرگی، گر،آرد، می
که قطره قطره چکاند ورا بجام ما
ز بخل جرعه‌ای می پست طبع ساقی دون
نه نام خویش بکن ضایع و نه نام ما
بغیر باد کف راد ساقیان سلف
غرابه های پر و مستی مدام ما
بدین رویه که قطره چکان شده ساقی
بعنقریب خماری کشد تمام ما
گمان مدار زکف تنگی است ،اینان نی
بکف گرفته سبك تیغ قتل عام ما
خدایرا که چه ساقیگری است این ساقی
که خون دل شده آشام صبح و شام ما
ز دست تنك تو رفتند عالمی از دست
کجاست دستی تا بستاند انتقام ما
کنون که حضرت اشرف نظام السطنه است
برسم سلطنه مسئول انتظام ما

سرد ز رأفت رأی و بدست راد کشد
ازین مضیقه برون رخت خاص و عام ما

ز رهن منت این ساقی ار بدرمان برد
رهین منت اوئیم هر کدام ما

الا که جام فراوان بنام آن باید
زدن که باده فراوان کند بجام ما

پی تنبه تو ساقی این سخن گفتم
اگر چه تو ننهی بر وقع کلام ما

من استدامه کنم در سخن تو ، هی مشنو
ببین که پیش بریم عاقبت کدام ما

استاد عشق

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
گر کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست
تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق
نیم رسوا عاشق، اندر فن خود استاد نیست
به به از این مجلس ملی و آزادی فکر
من چه بنویسم قلم در دست من آزاد نیست
رأی من اینست کاندید از برای انتخاب
اندرین دوره مناسبتر کس از شداد نیست
حرفهای تازه را فرعون هم ناگفته بود
بلکه از چنگیز هم تاریخ را در یاد نیست
ایخدا این مهد استبداد را ویران نما
گرچه در سر تا سر ش یك گوشه ای آباد نیست
گر که جمهوری و این اوضاع سر گیرد یقین
هیچ آزادی طلب بر ضد استبداد نیست

۱۳۴۰ قمری

برای عارف

«عارف در استانبول هرجا مینشست از من غیبت میکرد و همه گونه حسادت بخرج میداد من یك مکتوب مفصلی باو نوشتم که مایل نیستم آن مکتوب در اینجا ثبت شود چونکه ممکن است همان مکتوب این شاعر بیچاره را در تاریخ لکه دار معرفی نماید فقط منظومهٔ زیر را که در خاتمهٔ آن نامه نوشته شده بود ثبت مینمایم:»

«عشقی»

جهان را دائماً این رسم و این آئین نمیماند
اگر چندی چنین ماندست بیش از این نمیماند
حکیمان گفته اند از پیش هر آنی در این عالم
ز عالم بگذرد آن عالم پیشین نمیماند

بچندین سال عمر این نکته را هر سال سنجیدی
که آن اوضاع دی در فصل فروردین نمیماند
همانگونه که آن اوضاع دیروزی نماند امروز
بفردا نیز این اوضاع امروزین نمیماند
ببین امروز مردم را بخون یکدیگر تشنه
که دیری نگذرد کاین عادت دیرین نمیماند
بباید روزگار صافی وصلح وصفا روزی
بجان دوستان آنروز دیگر کین نمیماند
همانا خوی حیوانیست این آئین خودخواهی
اگر انسان شوند این خلق، این آئین نمیماند
مگو یاسین بود در گوش این خلق خر، آوازم
که گر آدم شوند از اصل این یاسین نمیماند
تو در این خلق عامی عارفی گر زانکه اینان را
تمیزی شد حنایت نزد کس رنگین نمیماند

استانبول ایام مهاجرت

بی اعتنائی بفلك

در هفت آسمانم الا یك ستاره نیست
نامی زمن به پرسنل این اداره نیست (۱)
بی اعتنا به هیئت کابینهٔ فلك
گردیده‌ام که پارتیم یك ستاره نیست
بر بیشمار مهر فلك پشت پا زدم
خصم چو من فلك زدهٔ را شماره نیست
عار آیدم من ار بفلك اعتنا کنم
از من بچرخ جز بحقارت نظاره نیست
کشتی ما فتاده بگرداب ای خدا
یك ناخدا که تا بردش بر کناره نیست
بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام
بیچاره آنکسی است که در فکر چاره نیست
من طفل انقلابم و جز در دهان من
پستان خون دایه این گاهواره نیست

---

(۱) در هفت آسمان چو مرا یك ستاره نیست: نامی زمن بپرسنل هیچ اداره نیست

ای گول شیخ خورده، قضا وقدر مطیع :
بر طاق وجفت وخوب وبد استخاره نیست
احوال من نموده دل سنك خاره نرم
آخر دل تو سنگتر از سنك خاره نیست
من عاشقم گواه من این قلب چاك چاك
در دست من جز این سند پاره پاره نیست

بیوفائی دنیا

«غزل ذیل را درحالت تب بسال۱۳۳۹ گفته است :»

شب بسرم نوبه تاخت، روزتب آمد — هرچه‌دراین‌روزگاررروزوشب آمد
رفته‌ام ازدست،دسته دسته بس‌امسال — دست طبیبم بروی نبض تب آمد
هرچه بمن میرسد ز دست زبانست — جان من ازدست‌این زبان بلب آمد
کس ز عزیزان عیادتم ننماید — نوبه وتب زنده‌باد روزوشب‌آمد
هیچ تعجب ز بی وفائی دنیا — می ننما ای که دائمت عجب آمد
بی‌سببت بس‌عزیز کرد وبسی‌خوار — بی سببی رفت آنچه بی سبب آمد
ملت مغلوب حق ندارد هرگز : — حق‌طلبد،زآنکه«حق‌لمن‌غلت» آمد

پری

یکی از خانمهای خوش قریحه که از ذکر نامش‌دراین کتابچه خودداری‌مینمایم مکتوب‌مفصلی بمن نوشته بود مبنی براینکه منظومهٔ کفن سیاه‌را بزحمتی بدست آوردم و خواندم ، فوق‌العاده مرید قریحهٔ‌شماشدم و برای آنکه یقین کنید که‌این‌احساسات من سطحی نیست سکه ایرا در جوف ارادت نامهٔ خود بعنوان جایزه«پری» تقدیم حضور عالی نمودم و این سکه یکی از سکه های طلای تاریخی ایام گذشته‌است . من‌در جواب آن مکتوب فوری‌ابیات ذیل را بالبداهه ساختم و برای او فرستادم . باید دانست که فرستندهٔ این مکتوب وسکه پری را من هیچ ندیده بودم :

دلبرا ایکه تو را طبع سخن پرور من
مهربان کرد که دستی بکشی برسر من

سکه‌ایرا که پری لطف نمودی برسید
ای پریروی و پری خوی و پری، پیکرمن
تو خودت نیز پری هستی و بهتر زپرا
عوض این پری آن به که خود آئی برمن
از پری بودنت آنقدر بمن معلومست
که مرا بینی و خود غائبی از منظر من
گر چه من سایهٔ تو نیز ندیدم لیکن ،
بازهم کم نشود سایهٔ تو از سر من (۱)

تمنای شاعر از قهوه‌چی

«در حق قهوه‌چی بچه‌ایکه بدو نظری داشتم بالبدیهه نگاشتم»:
قهوه چی چای وزان قند لبت میخواهم
چشش شهد دو توأم رطبت میخواهم
لب بفنجان ز نخدان تو خواهم آلود
این اجازت ز مقام دو لبت میخواهم
در دو عباسی هر چاهی رو دست بکش
من بده لیره بهر نصف شبت میخواهم
با تو یك تحفه متاعی است که‌من مشتری ام
نه گمان کن که چنین بی سببت میخواهم

(۱) مرحوم عشقی با شاعرهٔ معاصر بانو مهرتاج رخشان که اکنون‌دردماوند سکونت دارد مکاتبه داشته و از پیشقدمان آزادی نسوان و خدمتگزاران قدیمی فرهنك بوده است در ضمن یکی از نامه های خود ابیات بالا را نگاشته است ضمناً در آن نامه چنین مینویسد : «مرقومه رسید خیلی از احساسات و عواطف خواهرانهٔ آن دانشمند متشکر شدم. سکه ایرا که بنام «پری» مرحمت فرموده‌اید برسم یادگار برداشتم ... (نقل از نامهٔ‌مرحوم عشقی، مورخهٔ۱٤ ثور۱۳۰۲ شمسی»

خندهٔ شاعر

من که خندم نه بر اوضاع کنون میخندم
من بدین گنبد بی سقف و ستون میخندم
تو بفرماندهٔ اوضاع کنون میخندی
من بفرماندهی کن فیکون میخندم
همه کس بر بشر بوقلمونی خندد
من بحزب فلك بوقلمون میخندم
خلق خندند بهر آبله رخساری و ، من :
برخ این فلك آبله گون میخندم
هر کس ایدون بجنون من مجنون خندد
من بر آنکس که بخندد بجنون میخندم
آنچه بایست بتاریخ گذشته خندم
کرده‌ام خنده ، بر آینده کنون میخندم
هر که چون من ثمر علم، فلاکت دیدی :
مردی از گریه ، من دلشده خون میخندم
بعدازاین من‌زنم ازعلم وفنون دم، حاشا !
من بهر چه بتر علم و فنون میخندم !

۱۳۳۸ قمری

درایام مهاجرت

رخ پاك

« براثرانکه درپیرامون منظومهٔ(خلقت من درجهان‌یك وصلهٔ‌ناجور بود) از طرف بعضی آخوندهای خشك دماغ اعتراضاتی شد منهم این غزل را سرودم » :

من چو یك غنچه بشکفته گریبان چاکم
گرچوگل باشم، درچشم خسان خاشاکم

داده فتوای به ناپاکی من مفتی شهر
کز چه بر ساحت پاکیزهٔ دین هتاکم
شکر یزدان که خود این عیب نکردند مرا
که بر دیدهٔ نا پاك کسان نا پاکم
گر در آئینهٔ ناپاك ببینی رخ پاك
نقص رخ نیست، چنین حکم کند ادراکم
باری آرای حکیمانهٔ خود را همه گاه
فاش میگویم ویك ذره نباشد باکم
منکرم من که جهانی بجز این باز آید
چه کنم درك نموداست چنین ادراکم
قصه آدم و حوا همه وهم است و دروغ
نسل میمونم و افسانه بود از خاکم
کاش همچون پدران لخت بجنگل بودم
که نه خود غصهٔ مسکن بد و نی پوشاکم
من همان دانهٔ بی قیمت و قدرم که روم
در دل خاك درون تا که بر آید تاکم

☆☆☆

دلبرا هیچکس ازپاکی من نشناسد ؟
توشناشی که‌من‌ازعشق توتاچون‌پاکم(۱)
آتش مهر تو بگداخته قلبم ز آنروی
تا که مهرت بنشیند بدل چون لاکم
نقش مهرتوچه لازم، که بقلبم (۲) باشد
از ازل مهر تو کنده است بدل حکاکم
نه گمان کن که پس از مردنم ازمن برهی
باد هر روز فشانده بقدومت خاکم

---

(۱) نوشناسی که بر عشق تو چون بی باکم
(۲) تألم .

در استقبال منوچهری دامغانی :

غزل پائین را که تحت‌عنوان (قدرت عشق) بچاپ میرسانیم شادروان عشقی در استقبال یکی از چکامه های منوچهری دامغانی سروده است وما اینک برای نمونه سه بیت از قصیدهٔ منوچهری را که شباهت کامل آن در غزل عشقی موجود است در اینجا نقل میکنیم:

دلم ایدوست تودانی که هوای تو کند
لب من خدمت خاك کف پای تو کند
رایگان مشک فروشی نکند هیچکسی
ور کند هیچکسی زلف دو تای تو کند
چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی
تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

منوچهری

قدرت عشق

دل من در قفس عشق ، هوای تو کند
چشم من آرزوی خدمت پای تو کند
بین درین شهر کسی مشك فروشی نکند
گر کند شانه بزلفان دوتای تو کند
قدرت عشق ببین ای بت شیرین گفتار
شیخ در موقع تسبیح دعای تو کند
دوش با ساغر می درد دل خود گفتم
گفت وصلش بجهان نیز دوای تو کند
گفتمش خرمن هستی من آتش بگرفت
گفت تن ده ببلا چونکه خدای تو کند
گفتمش صبر چه حاصل که رفیقان بروند
گفت اینست ولی کار وفای تو کند

گفتمش، گریهٔ عاشق نکند هیچ اثر
گفت لیکن سخن عشق دعای تو کند
«چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی»
دل عشقی چکند گر که هوای تو کند

در لباس دین

بمناسبت فوت صدر (صدرالعلماء) این غزل را گفته‌است،

ای صدر نشینان که همه مصدر دینید
«صدر» ارزمیان رفت، شما صدر نشینید
امروز نشینید براین مسند وفرداست:
کز ذیل گرفته همه با صدر قرینید
عمر ایندوسه‌روزاست که‌هرروز بآنروز:
گوئید نه عمر است و، پی‌روز پسینید
سنجید که‌عمر ایندوسه‌روزاست:ولی کی؟
آن روز، کز آنبعد «دگرروز» نبینید
ای زمرهٔ انگشت نما گشته بتقوی
در حلقهٔ مردان خدا همچو نگینید
امروز که بنشسته بصدرید بدنیا
فرداست که‌در صفحهٔ «فردوس برینید»
این رتبه شما راست بدنیا و بعقبی
زیرا که شما حافظ این دین مبینید
از پرتو دین هر دو جهانست شما را
دین گر زمیان‌رفت نه آنید و نه‌اینید
بنشسته همی دشمن آئین بکمینتان
پرسم ز شما هیچ شما هم بکمینید؟
من مردم عشقم ز چه رو غمخور دینم
این غصه شما راست شما مردم دینید!

در دل پاتختی

هزار بار مرا مرگ به ازین سختی است
برای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است
گذشت عمر بجان کندن ایخدا مردم
زدست اینهمه جان کندن، این چه جان سختی است

رسید جان بلبم هر چه دست و پا کردم
برون نشد، دگر این منتهای بدبختی است
رجال ما همه دزدند و دزد بدنام است
که دزد گردنه بدنام دزد پاتختی است
رجال صالح ما این رجال خنثی ینـد
که از رجال دگر امتیازشان لختی است
زنان کشور ما زنده‌اند و در کفن‌اند
که این اصول سیه بختی از سیه رختی است
بمیر « عشقی » ار آسایش آرزو داری
که هر که مرد، شد آسوده، زنده در سختی است

سال ۱۳۳۸ قمری

دفاع از زرتشت

وقتی بود که نویسندگان ترك درجرائد با ادله و براهین ترکی (یعنی غیر منطقی) مینوشتند که زرتشت ترك بوده و ایرانی نبوده است. این منظومه را سرودم :

ای دختران ترك خدارا ، حیا کنید — باری دراین معامله شرم ازخدا کنید
یارخ نهان کنید که ماند بجا دلم — یا بـا من ستمزده کمتر جفا کنید
ندهید یا که وعدهٔ مهر و وفا بکس — یا بر قرار وعده خدارا وفا کنید
یغما نموده اید دل و دین خلق را : — کی عادت قدیمی خود را رها کنید
ترك ختا همیشه به یغما بنام بود — یکچندهم رواست که ترك خطا کنید
جائی کشید کار زیغما که این زمـان — یغمای شت پیمبر پیشین ما کنید
زرتشت دل نبود که آنرا توان ربود — حاشا قیاس دل زچه با انبیا کنید
زرتشت بردنی نبودزین طمع چه‌سود — تنها همان ببردن دل اکتفا کنید
دارید قصد بردن پیغمبران کنون — زین پس بعید نیست که قصد خدا کنید

«ایام مهاجرت استانبول ۱۳۳۵»

دفاع از نوروزی نامه (۱)

ندارم شکوهٔ از عشق، دردل آتشی دارم
که‌من از پرتو این آتش است ارتابشی دارم

مبادا ای طبیب اندر علاج من بیندیشی
که‌من حال خوشی درسایهٔ این ناخوشی دارم

بلی عشق است کاسایش ربایدازجهان لکن
من اندر عین بی‌آسایشی، آسایشی دارم

نکردم پرز آلایش چو اسلاف این سخن اما
بسی آسایش اندر آن ز بی آلایشی دارم

نیم چون عصر ماضی عارف از موهوم اندیشی
بخورد عصر حاضر شکر لله دانشی دارم

رسم مزدك

«این چامه را درسنهٔ ۱۳۳۵ ساخته‌ام:»
«خودم‌هیچ‌خوشم‌نمیآیدخیلی«منم»دارد:»

بر نیکی رسم مزدك آگاه منم
و آنکس که بود رهبر این‌راه‌منم

هر کس زوقوع قتل‌مزدك‌شاداست
آنکس که ز قتل‌وی کشد آه منم

گر شاه سزد رهبر تومی باشد
ایشاه تو هیچ کاره‌ای ، شاه منم

پیغمبر دین و آدمیت ، اول :
حقا که بودمزدك و : آنگاه منم

گر ماه منور است و عالم افروز
در چرخ کمال و معرفت ماه منم

هر چند خدا شناس نشناسندم
باز آنکه خدا شناخت والله منم

ایام مهاجرت ـ استانبول

زبان سرخ

مگو که غنچه‌چراچاك‌چاك ودلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است

---

(۱) ـ بمقالهٔ «روش‌تازه من در نگارش» صفحات ۷۲و۷۳و۷۴ و بخش مقالات عشقی «منظومهٔ نوروزی نامه» به صفحه۳٤ بخش ادبیات‌جدید در (کتاب پنجم مراجعه شود)

نمونه دل آزادگان بود گل سرخ
چواین «کلیشهٔ» اوراق سرخ(۱)، دلخون است
«به پای شمع شنیدم ز قیچی پولاد (۲)» :
حقیقتی است مسلم، نه اینکه مضمون است
«زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد (۳) » :
بسی نکات که در این کلام موزون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است این
زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

سرفرازی

بتا ، نظام ، دگر ناز و عشوه سازی نیست
که این معامله سربازی است ، بازی نیست
مکن مداخله در کار مملکت ای شیخ
که این مباحثهٔ غسل بی نمازی نیست
کلاه خویش نما قاضی ، این همه قاضی :
چه لازم است، که اندرخزانه غازی نیست(٤)
قریب مهر مخور ای عروس ، کاین داماد
بجز پسی بکف آوردن جهازی نیست (٥)
اگر بفکر خرابی خانه شد مهمان
وظیفهٔ تو دگر میهمان نوازی نیست
خود این فضاحت اعمال روز عاشورا
قسم بذات خدا جزء دین تازی نیست
تو نعش دشمن دین آر مردی ار ، ورنه
تو خویش نعشی ، حاجت بنعش سازی نیست
زیاد از آنچه بیایست گفتم و دانم
که جز ضرر ثمری زین زبان درازی نیست
سرم ز سر زبانم فراز دار ار رفت
خوشم که بهتر از این هیچ سرفرازی نیست

---

(۱) مقصود شاعر از «اوراق سرخ» «روزنامهٔ شفق سرخ» بوده است .
(۲) و (۳) این دو مصراع از دیگریست .
(٤) و (٥)«این دوبیت یاء نکره را قافیه کردم و چون شعرش خوب بود حاضر نشدم از غزل حذفش نمایم . ر . م عشقی»

ثوچون سیاست ، بازیچه، کار دل «عشقی» :
مگیر ، ز آنکه دگر عشق بچه بازی نیست

سال ۱۳۳۷ قمری

شب وصال

امشبم آماده یار و بزم وشرابست — گو که همین امشبم زعمر حسابست
هرشبم ازهجر،آب دیده روان بود — امشبم‌ازشوق وصل، دیده پرآبست
لب بلب میگسارش نازده مستم — آنچه زیاد است این میانه شرابست
نقش گل سرخ بر حباب چراغست — خوبی این منظر نکو ز دوبابست:
روی فروزان یار وگونهٔ سرخش — حقهٔ آن سرخ گل بروی حبابست
عمر پراز یادگار جوربجور است — عشق فقط یادگار عهد شبا بست
بیست ودوسالست تند میروی‌ایعمر — اندکی امشب تأمل‌این چه شتابست
روز خراب من از خرابی بختم : — نیست: که‌از اصل،روزگارخرابست

استانبول ۱۳۳۵

شکایت از وضع ایران

ایدوست ببین بی سر و سامانی ایران
بدبختی ایـران و پریشانی ایـران
از قبر برون آی و ببین ذلت ما را
این ذلت ایـرانی و ویرانی ایـران
آوخ که لحد جای تو شد تا بقیامت
رفتی و نـدیدی تـو پریشانی ایران
از وضع کنونی وز بـدبختی ملت
زین فقر و پریشانـی و ویرانی ایران :
گردیده جهان تیره وگشت‌است دلم تنگ
گوئی که شدم حبسی و زندانی ایران
بگرفته دلم سخت ز اوضاع کنونی
بیچارگی و محنت و حیرانـی ایران
«عشقی» بودار نوحه‌گرامروزعجب نیست
خون میچکد از دیـدهٔ ایرانـی ایـران

عشق کباب پز

«دربارهٔ کودك کباب پزی که در ادارهٔ آتامار آلمانها
درقصر شیرین مأمور تهیه اغذیه بود و من علقهٔ مخصوصی
بدو داشتم نگاشتم :» «عشقی»

ز هجر آب کباب پز کباب دل گشت کباب
بانتظار وصل او خراب دیده شد خراب
الا صبا ز ما بگو بآن نگار آشپز
ز چیست خون دل نمودهٔ مرا از خم شراب
گهی بسیخ بر کشی، گهی بر آتشم نهی
تو ماه طلعت ازچه رو بسوزیم چو آفتاب
ز سوز مهر طفلکی خراب ساز و دلربا
بخود بخواندمی این دو بیت و ناگهانش باشتاب
بدیدم آمد آمد و رسید، خویش خم نمود
سپس دوچشم خیره گشت و مرا بدادم این جواب:
چه جای شکوه عشقیا از آنکه صید «عشقی»
مراهم حرفه این بود که صید را کنم کباب

عشق وطن

خاکم بسر ، ز غصه بسر خاك اگر کنم
خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم ؟
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
برداشتند ، فکر کلاهی دگر کنم
مرد آن بود که این کلهش برسر است و، من:
نا مردم ار که بی کله آنی بسر کنم
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
زیر و زبر اگر نکنی خاك خصم را
ای چرخ زیر و روی تو زیر و زبر کنم
جائیست آرزویم اگر من بآن رسم
از روی نعش لشکر دشمن گذر کنم

بد هر چه میکنی بکن ای دشمن قوی
من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم
من آن نیم بمرگ طبیعی شوم هلاك
وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم
معشوق «عشقی» ایوطن‌ای مهدعشق‌پاك
ای آنکه ذکر عشق توشام و سحر کنم :
«عشقت نه‌سرسری‌است که‌ازسر بدر شود»
«مهرت نه‌عارضیست که جای‌دگر کنم(۱)»
« عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم»
«با شیر اندرون شد و با جان بدر کنم »

عید کارگران

ای کارگر، این‌خجسته نوروز: عیداست و مبارك‌است وفیروز
این نکته ولی بدار در گوش زین شاعر انقلاب آموز:
این عید، نه‌عید کارگر هاست ایمردم انتقام اندوز
بر کارگر ز کار بیکار نوروز بود بلای جانسوز
هر روز که یك غنی بمیرد فیروز و مبارك‌است آنروز
گر جملهٔ اغنیا بمیرند گردد همه روز عید نوروز

نوروز ۱۳٤۱

عشق وجنون

یاران عبث نصیحت بیحاصلم کنید
مجنون شدم ز غصهٔ لیلی، ولم کنید (۲)
ممنون این نصایحم اما من آن چنان
دیوانه نیستم که شما عاقلم کنید
مجنونم آنچنان که مجانین زمن رمند
وای ار بمجلس عقلا داخلم کنید

---

(۱) این بیت‌و بیت بعد ازحافظ است .
(۲) نسخه بدل: « دیوانه‌ام من عقل ندارم ولم‌کنید» یا اینکه :
«دیوانه گشته‌ام ز فراقش ولم‌کنید» .

من مطلع نی‌ام که چه با من نموده عشق
خوبست این قضیه سؤال از دلم کنید
یکذره غیر عشق و جنون ننگرید هیچ
در من اگر که تجزیه آب و گلم کنید
کم طعنه ام زنید که غرقی ببحر بهت
مردید اگر ، هدایت بـر ساحلم کنید

گل مولا

ایکه هر خواستهٔ دل ز فلك میخواهی
آنقدر راضئی از خود که کتك میخواهی
من بجز تنبلی این را چه بنامم که تو، هی
خفته هرروزه و روزی ز فلك میخواهی
ایکه هرروزه حوالات تودر بانك خداست
بخدائی خداوند کـه چك میخواهی
ایکه دست تو دراز است پی آز بخلق
چه کمك کرده ئی آخر که کمك میخواهی ؟
من چه باید بکنم گر که تودرویشی، باش
بدرك هرچه توازهفت ترك (۱) میخواهی
نان همه از قبل نیروی بازو خواهند
نان تواز رشته وبوق و دگنك میخواهی
کلك است اینهمه در بیستمین قرن برو
تازه کن کار، چه زین کهنه کلك میخواهی

سال ۱۳۳۸

گوهر شاد

«درحق گوهر شاد خانم (یکی از شاهزاده خانمهای»
«بسیار نجیب وادیب) بسائقه احساسات قلبی قلمی داشتم:»
ایزد اندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد
عالمی برباد شد بنیادت ای بر باد باد
من نه آن بودم که آسان رفتم اندردام عشق
آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد

---

(۱) غرض از هفت ترك کلاه درویشان است .

سنگدل صیاد آخر رحم کن این صید تو
تا بکی در بند باشد لحظهٔ آزاد باد
نالهٔ من چون رسد هر شب بگوش بیستون
بانك بر آرد که فرهاد وفغانش یاد باد
بیستون، فرهاد را هرگز بمن نسبت مده
از زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد
من بمژگان میکنم آن کار کاو باتیشه کرد
صد هزاران فرق ریزه موی باپولاد باد
سوختی برباد دادی جان وعقل ودین ودل
خانه‌ام کردی خراب ای خانه‌ات آباد باد
منکه میدانم ز عشق تو نخواهم برد جان
پس سخن آزاد گویم هرچه باد! باد باد
گوهری در خانهٔ شهزادهٔ آزاده ایست
هر که دست آورد آن یکدانه گوهر شاد باد
دائماً رسوای عام و مبتلای طعن خلق
همچو «عشقی» هر که اندر دام عشق افتاد باد

کرمانشاهان سنه ۱۳۳۳ قمری

ماه دندان طلا

هر مراد وآرزوئی کاندرون قلب ماست
دارویش اندر دهان آنمه دندان طلاست
من مریض عشقم ای جانان و باجان طالبم
آن لب ودندان که برهر درد بیدرمان دواست
بوالعجب انگشتری تشکیل دادست آندهان
حلقه‌اش یاقوت سرخ است و نگینداش طلاست
کیمیا گر در تلاقی هر چه را سازد طلا
پس لب این ماه بی‌تردید وشبهت کیمیاست
بر کشیده چشم ترکش تیغ ابرودر «فرونت»
این «کماندان» صف مژگان فرمانش بلاست
آسمان در پیشگاه ماه من، ماه توچیست
ماه ما ازهرچه پنداری به‌از ماه شماست

ماه ما اندرصف خوبان صاحبمنصب است
ماه تو در رتبه‌اش تا بینی استاره‌هاست
ماه تو انـدر پناه جـذبهٔ استاره ایست
چار استاره پناهش شانه‌های ماه ماست
ماه‌ثورخشان زخورشیدست،ماه‌مازخویش
نسبت ماه تو و ما نسبت خلق خداست
ایصبا با اوبگو این بیت خواجه گفته‌است
گر بخواهی‌حرمت‌خواجه بجاآری بجاست:
« عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده
باز گردد یابرآید» گوچه فرمان شماست
غیر عشقی مقصد ما از وصالـت هیچ نیست
هر که جز این‌حدس‌حدسی‌میزند حدسش‌خطاست

ایام مهاجرت در کرمانشاهان ۱۳۳۳ قمری

نفس در سینه‌ام آزاد نیست

شیوهٔ دلدار من جز فتنه و بیداد نیست
درجهان یکدل‌هم‌ازجوروجفا یش‌شاد نیست
هر کسی‌این‌دوره آزادانه آنچه‌خواست گفت
من‌زدست دل ،نفس درسینه‌ام آزاد نیست
گرچه من‌اندر جوانی رنجها دیدم ولی
حالیا جز رنج هجرانت مرا در یادنیست
ایدل ازکار من و بلبل چه میپرسی، برو
ما دوتن شوریده راکاری‌بجز فریادنیست
قلب«عشقی» بین که‌چون‌سر تاسر ایرانزمین
ازجفای گلرخان یك گوشه‌اش آباد نیست

ننك جنون

بدان سرم که شکایت زروزگار کنم — گرفته اشك ره‌دیده‌ام، چه کار کنم؟
بدین مشقت من زندگی نمیارزد — که من زمرك همه عمر را فرار کنم
بجامی ازمی چرخ است مستی ایساقی — گرم گه هست کنی هستیم نثار کنم
شراب مرك خورم بر سلامتی وطن — بجاست گر که بدین مستی افتخار کنم
چنان درآرزوی درك نیستی هستم — که گر دریغ کند دهرم انتحار کنم
زپیش آنکه اجل هستیم فدا سازد — چرا نه‌هستی خود رافدای یار کنم
زبسکه صدمهٔ هشیاری ازجهان دیدم — بدان شدم که دگر مستی اختیار کنم

جنون که برهمه ننك است، من بمحضر دوست:

قسم بعشق بدین ننك افتخار کنم

من این جنون چکنم یافتم زپرتو عقل — چو فرط عقل جنون است من چکار کنم

مسیح وار دمی «عشقی» همی سرود که نام
به پای دار هم ار رفت پایدار کنم

یکرنگی

با هر محیط خویش نه همرنك میکنم
نی لحن خود رهین هر آهنك میکنم
مانم که تا بگردد همرنك من محیط
آنگه ببین چسان همه را رنك میکنم
تا روز خوش گشاید آغوش خود بمن
در روز سخت عرصه بخود تنك میکنم
از نقش طبع خویش در این مملکت زنو
تجدید عهد نقشهٔ ارژنك میکنم
با مدعی بگوی به تعقیب من میای
من خود نگشته خسته ، ترا لنك میکنم
تیرو کمان، زبان وسخن ، گو بخصم من :
کاین تیر و این کمان بودم ، جنك میکنم
نامد بچنك من ز وطن غیر موی خویش
پس موی ورو ز مویهٔ او چنك میکنم

دیوانه «عشقی» است نه «مجنون» من این سخن
اثبات با ادله و فرهنك میکنم
مجنون ز روی عقل همیگفت لیلی است :
دلدار و ، دل بطره‌اش آونگ میکنم
مجنون منم که‌درد عشق وطن دارم‌و، فغان :
از عشق آب و خاك و گل و سنك میکنم

یکغزل ناتمام

افطار عشق

«این غزل درسال ۱۳۲۸ قمری گفته شده‌ولی درخاطرم نمانده وعین آن در «روزنامه حلاج» آن‌زمان درج گردیده است اینك آنچه درخاطرم بود نوشته میشود:» «ر.م . عشقی»

دیده معطوف دهان غنچه دلدار کردم
روزه دارعشق بودم من بهیچ افطار کردم
روبرو کردم گل روی تو با گل در گلستان
پیش چشم مردم گلزار ، گل را خار کردم
شمع را گفتم ترا عیب اینکه رازت بر زبان است
از خجالت آب شد او تا من این اظهار کردم
. . . . . .
. . . . . .
. . . . . .
. . . . . .

یکغزل ناتمام

جنایات مشروطه

«در بیحالی نسبت برفیق خود گفته‌ام:»
دلبر مشروطه‌ام گر کار قانون میکند
پس دلم از چه ز استبداد پرخون میکند
گر جنایاتی کند چشم از مجازاتش بپوش
هرچه دلبر میکند از روی قانون میکند

دل بخال و چین زلفش تا نماید مجرمم
هر شب ازمفتول گیسویش تلیفون میکند
تا بگیرد مالیات از عشقبازان رخش
از برای بودجهٔ حسنش کمیسیون میکند
کرده ما را از مذاب لعل خود انژکسیون
دکتر لعل لبش کار فلاطون میکند
چشم فتان بین که از اندك نگاه تند او
در حقیقت کار یکخروار افیون میکند

مثنویات

آرزوی دل

«وقتی بود که خیلی هم از هرجهت خوش بودم»
«واین مثنوی را بدان مناسبت سرودم:»

مرا گر بجاوید عمری دهند — سپس بر سرم تاج شاهی نهند
همانا شود زآن من کشوری — در آید بفرمان من لشگری
یکی تخت زر زیر پایم نهند — به نیکو ترین قصر جایم دهند
دو صد دختر مهوش گلعذار — بگردند دائم مرا در کنار
بعشرت گذارند ایام من — بنوشند بس باده بر نام من
همینگونه ام با همین دستگاه — گذارندو بس بگذردسال وماه
همه مردم صاحب بخت و جاه — بحسرت نمایند بر من نگاه
کسی گر بگوید در آن گیرودار — بمن، کای بهین طالع بخت یار.
تو کانقدر عیش وخوشی دیده ای — سزد گر جهانرا پسندیده ای
بدو گویم ایدر خوشی چیست؟ هیچ — خوشی چیست جز ناخوشی نیست هیچ
همین این همه برك وسازوطرب — که بوده مرا دائماً روز و شب
همین بارگاه و همین اقتدار — همین وضع پایندهٔ استوار
همین کامیابی هر روز و شب — همین روزوشب بانك عیش وطرب

نیرزد بآندم که دل آرزو
بچیزی نمود و نشد زآن او

ایام مهاجرت سنه ۱۳۳۶ قمری

ابله ترین حیوانات

« بو آلو » شاعر گویای مغرب
حکیم بخرد دانای مغرب
در این نکته چه خوش گفت این سخن را
که بس خوش آمد ازاین نکته من را
که اندر چار پایان چرائی
و یا ماهی و مرغان هوائی

ز هر تیره گروه نسل حیوان
ندیدم ابلهی چون جنس انسان
استانبول سنه ۱۳۳۵ قمری

اثر سخن بزرگان

شنیدم نویسنده ای در قدیم — نویسندهٔ پاك رای و حکیم
گزیده یکی چامه انشا نمود — شه عصر از آن نامه رسوا نمود
گرفت آن هجا نامه آنسان رواج — که شه را درون شد بسر بیم تاج
بفرمود کآن نامه ها سوختند — لب آن نویسنده را دوختند
بر شه بسی نامه آتش زدند — بدش آتش قهر و آبش زدند
قضا را درآن دم یکی تند باد — بدامان شه مشتی آتش نهاد
شه از آن بلا راه رفتن گرفت — ولیکن یکی میخش دامن گرفت
مر آن شاه را میخ بر تخت دوخت — نگهداشتش تا که بر تخت سوخت
سرا پرده و تخت شه هرچه بود — گرفت آتش و زور آتش فزود
بده ثانیه یکسر آن بارگاه — بیفتاد در چنگ آتش چوشاه
بفکر شه آنگه نبد هیچکس — تمامی بفکر خود از پیش و پس
کس از خویش برشه نپرداختی — در آندم کسی شاه نشناختی
برمردم آنروز سخت و سیاه — همه گونه بدفکر، جزفکر شاه
زبانه کشان آتش از قول شاه — چنین زآن نویسنده بدعذرخواه:
که گر نامه های تو افروختم — بحرانش این بس که خودسوختم
اگر دوختم من لبانت بمیخ — کنون دوختم جان خودرا بمیخ

نویسنده بر هر که آهش گرفت
شه ار بود بر تخت آتش گرفت

سال ۱۳۳۹ قمری

اوضاع زشت پسین غرب

«درسن ۱۹ سالگی که اوائل طبع آزمائیم بود (دردومین سال جنگ بین المللی اول) بمناسبت بداستقبال نمودن اهالی شهوت پرست ومنفعت دوست غرب از پلتیك آلمانها این مثنوی را درگزارش پیش آمدهای سیاسی ساخته و بصورت عریضه‌ای توسط آقای ملك الشعراء مدیرجریدهٔ نوبهار بپیشگاه اعلیحضرت همایون سلطان احمدشاه قاجار ارسال داشتم.»

«کرمانشاه - ر . م . عشقی»

بها را به پائیز ما دیده دوز
ز کلك تمو زین دی وی بسوز

ملك را زما نیزاین نکته گوی
که پیش آمد ملك نبود نکوی

شها صفحهٔ غرب ؛ اقلیم تو
بیندیش زانگه که افتد گرو

بپاداش این جمله باد گران
که آورده اینسان زری بس خزان

رخ ما زرین گشته زین باد زرد
ازین باد زر خاك ما را بسر

خود این ملك غربت بزرمیبرند
زکشور فروشان دون میخرند

هوا تیره گردید در این محال
ز باد جنوب وز باد شمال

بلند است ابرخس از هر کنار
هم اندر یمین و هم اندر یسار

سوئی رعد پلتیك درغرش است
هم ازسوی دیگرزرزبارش است

اهالی همه خواب و غفلت زده
خمار زرین باده در میکده

ز باران بیگانه آغشته اند
همه پیرو اجنبی گشته انـد

یکـی بنده بند روسان شده
دگر پای بند پروسان شده

نهان گشته خورشید خاور نشان
در این گیرودار اززمین وزمان

نشان عقاب، کرکس وسوسمار
ببازار ما آمـده بیشمار

نشانهای خود جمله برداشتند
سپس آن بیگـانه بگذاشتند

همیدانم ایشاه شمس شموس
بباید زمانی که روس وپروس

برسم نبرد فتنه بر پا کنند
مراینسو زمین را اروپا کنند

سپس تیروتوپ وخدنگ وتفنگ
بپاشند هر سو بر آئین جنگ

بسی قتل و غارت نمایند بر
مر آن مردمی راکه دادند زر

سپس خویشتن هیچ نی باختند
شهیدان شهوت بسی ساختند

در این ره کجا کشته بنهاده اند
ز ایرانیان بـود ار داده انـد

کجا رزمگه خاك ، از آنشده
خراب ار شده ملك ایران شده

اگر اقتدار است آنان برند
وگر افتخار است ایشان برند

فقط پس، هوس،دونی وگمرهی
بماند بـر ایـرانیان تهی

بود تیره ما را افق آنچنان
که مرعاجزاست از بیانش زبان

شهنشه خود این گرتماشا کند
شهنشاهی خویش حاشا کند

ملك احمدی نامـدار جهان
زتو ننگ باشد شهی اینچنان

ترا گیتی ایشاه خوش آفرید
ولی این شهی زشت بهرت گزید

نشایسته تو شاه ایران شدی
نگهبان این ملك ویران شدی

ایا خسرو کشور پـاك جم
ترا کشوری بایدا چون ارم

نه این خاور دوزخی مردمان
که تاریخشان باید این داستان

خلاصه چنین گشته بد ، بخت‌ما
کنون‌چاره کارمان‌شود بخت‌ما

گر از من بپرسد کسی ببدرنك
نگر گویم ار گویمش‌چاره‌جنك

کنون چارهٔ ما بجز جنك نیست
چه روی‌سیاهی دگررنك نیست

همه ما که بایست کشته شویم
بدست دو دسته دو دسته شویم

مر این ملك را ای شهارزمگه
نبایستی آخر نمودن نگه

چه بهترکه از بهر ایرانزمین
بپاگردد این داستان اینچنین

همی‌گر بجنگم بخود این زمان
ببایستی اول زشه از میان

بکی بیرق شیر وخورشید نر
بباید شدن هادی ما نه زر

ولیکن کنون‌جمله زر دیده اند
پسندیدهٔ وی پسندیده اند

ایا غربیان مبارك نژاد
شما را چرا شوم گشته نهاد

گرایرانزمین است‌این‌مرزو بوم
زچه‌دست روس و پروسندعموم

ایا دیو دینان دون دغل
شما را چه درسر بودزین‌عمل

هم از سایهٔ شوکت شهریار
بر آرمتان ای نابکاران دمار

مرا نیز باشد بیانی چو سام
بعنوان وی بس سپاه کلام

بمیدان کاغذ چه کلکم نهم
(مانور) سپاه خود آنگه دهم

شما ای سران سپه ساز خصم
مراین نیست بستوده آئین‌ورسم

ایا بنده گیران خود زر خرید
قلم بر کشیدم ، علم در کشید

کجا میگذارم که بلوا کنید
سپس غارت ملك دارا کنید

من آن رزمخواه جبلی منم
همان عشقی جنك ملی منم

بود مار برسنك وسنگم بچنك
بسی ننك باشد کنونم درنگ

ولی ار خود آنم کنم بندگی
به بیگانگان،ننگم است‌زندگی

الا ایشه اقلیمت ایران زمین
بپرورده دشمن بسی در کمین

وطن گشته بیکس‌ازاین ناکسان
که باشدعیان‌هر کجاچون‌خسان

چه‌نیکومرا خامه‌ام این‌نوشت :
که بیگانه به‌از خود بدسرشت

شها اندرین نامه چاکر نیم
ترا بنده پاك است منکر نیم

همه مربراین ریشه اندوبطون
ولی اهرمن پیشه باشند چون

همه شیوهٔ شهوتی چیده اند
مر آئین «عشقی» نه بگزیده‌اند

تجلیل فردوسی

موقعیکه در قرائتخانهٔ فردوسی از طرف‌زرتشتیان جشن گرفته شده بود بالبدیهه ساختم:

ن شنیدستم که عیسی‌مرده‌ای را زنده کرد
مرده ایرا زنده کرد ونام خود پاینده کرد

نیم گیتی شد مسخر از طریق دین او
شد جهان آئینه دار چهرهٔ آئین او
هر دو فرسخ یك کلیسائی بپا بر نام او
گشت تاریخ همه تاریخها ایام او
وقف شد یکشنبه ها از بهر نام نیك او
روز وشب ناقوس ها گویندهٔ تبریک او
الغرض در مردم از سیبری تا آمریك
دائماً تعظیم و تکریم است بر آن نام نیك
گر حکیمی مرده ایرا زنده سازد اینچنین
بهر او تکریم وتعظیم است در روی زمین
بهر فردوسی چه باید کردکاواز کار خویش
یعنی از نیروی طبع و معجز گفتار خویش
مرده فرزندان چندین قرن ایران زنده کرد
از لب آموی تا دریای عمان زنده کرد

سال ۱۳۳۴ قمری

درهم برهم است کار جهان

گویندهٔ محترم آقای سید هادی حایری نقل میکند که آقای سروان صدری افسر ژاندارمری که ازدوستان قدیم عشقی است میگفت روزی ازیکی از شهرستانها نامه‌ای برای میرزاده عشقی آمد و نویسندهٔ آن نامه ازوضع اداری خود شکایت کرده بود مبنی بر اینکه چون در زمان کودتا مشغول خدمت نبوده‌ام بنابراین مشمول قانون استخدام کشوری نشده‌ام وروی این اصل حقوقم کافی نیست .

نامبرده تذکرداده بود که برای‌چه کارمندانیکه‌در سال ۱۲۹۹ بکار اشتغال داشته اند باید دارای مزایائی مخصوص باشند ؛ ولی کسانیکه بعد وارد خدمت دولت میشوند میبایستی‌از آن‌مزایا محروم بمانند؟

شادروان عشقی در تأیید نظریهٔ نویسندهٔ نامه ، اشعاری سروده و برای اوفرستاد. چون آقای سروان صدری نسخهٔ اصلی منظومه را دردست نداشت لذا ابیاتی‌را که بخاطر داشت از حفظ خواند ومن آنرا بشرح‌زیر یادداشت کردم :

می ندانم شنیدهٔ یا نه این حکایت بشکل افسانه

چون خدا خلق کرد حیوانات — داد بر هر یکی بلیت حیات
شتر و ببر و گاو و آهو و خر — همه را ماده آفرید نه نر
خواست جمعی زجنس نر گردند — صاحب خایه و ذکر گردند
پس خمیری زصنع خودموجود — کرد و با یك فرشتهٔ فرمود
که بهر یك از آن خمیر دهد — همه را عادلانه کیر دهد
ملك از آسمان فرود آمد — کرد آواز و هر که زود آمد:
بیشتر داد از آن خمیر او را — از قبیل الاغ و یابو را
گاو و ببر و پلنگ و آهو و شیر — بگرفتند سهم خود ز خمیر
شتر از آن میانه دیر آمد — از پی بردن خمیر آمد
بود بر جا فقط کمی زخمیر — نه باندازهٔ که باید کیر
با چنین هیکلی عظیم ودرشت — کیر او شد بقدر یك انگشت
. . . . . — . . . . . .
درهم و برهم است کار جهان — چون ادارات کشور ایران
چشم بینش گشا و از هر سو — کار خر بین و خوردن یابو

در ذم ندامانی

«دربارهٔ ناصر ندامانی (ناصرالاسلام رشتی) نمایندهٔ دارالشورای ملی که بمناسبت جنگ ملیون ایران با روسها درتهران به قم و از آنجا به کرمانشاهان و از این صفحات با جماعت عثمانی در مهاجرت بود و در سرتاسر مسافرت خود حبیب‌الله نامی را بنام امردی دنبالش انداخته و نام حبیب و نام ملتی را در برابر خودی و بیگانه ننگین ساخته بود این شعر را گفتم : »

آنکو نموده است ستیضاح از جهان
اکنون زوی کنند ستیضاح ابلهان
گویند از چه ناصر الاسلام این همه
کون حبیب میکند انگشتی در دهان
پاسخ دهد ز حالت امروز مملکت
حیرت زده همی نهم انگشت بر زبان

گویند از چه‌روست که‌همواره خفته‌او
پشت حبیب ز اول شب تا سحر گهان
برگومگر تواین نشنیدی که در وطن
جنگ‌است گشته‌ام عقب سنگری نهان
گویند رسم جنگ ندانی، چه‌میکنی؟
گوید که داده‌اند نشانم نظامیان
بنگر چگونه زآتش ظالم دراز کش
بنموده بسکه مهر زنم تیر برنشان
گویند عقب نشست کماندان زسنگرش
توزان خود چگونه بجنبیده تابه هان
گوید که‌من بسنگرخودپشت چون کنم
ترسم که از عقب بخورم تیر ناگهان
گویند هیچ تابکنون تیر خورده‌ای ؟
گوید چرا چرا دو هزاران تا به هان
گه تیر میزنیم و گهی تیر میخوریم
گه پشتمان بزین‌وگهی زین‌به‌پشتمان
باشم وکیل و ناصر الاسلام ملتم
کافر شود هر آنکه برد بد بمن گمان
(عشقی) اگر تو مرد مسلمان و مؤمنی
بر صحت حمل کن ، همه اعمال مؤمنان

فتنهٔ زنبور

«یکی ازشاهکارهای‌من، قصهٔ من، باپلیس مخفی درخاك عثمانی است : »

بشنو این قصه‌ام از عهد شباب
کاین چنین قصه بس شود نایاب
وقتی اندر گذار استانبول
طفلکی‌شیك و خوشگل‌ومقبول
دیدم همواره در پیم آید
هم بدقت همیشه ام پاید
پس از این حال در عجب گشتم
خم شد از بار فکر پس پشتم
تا که در کله این رسید خیال
کاین‌پسر اهل مهر باشد وحال
در لطفش نموده باز به ما
پس مبارك بود چو فر هما
باریا ، گفتمش برسم خضوع
کانچه امروز ازچه‌لطف طلوع
ز آسمان بر زمین بمن کردی
دل ودین و توان وجان بردی
گفت من عادتم زمان عبور
این شدستی که بنگرم جمهور

گفتمش این زمان کنم باور — با منت هست لطفکی بر تر
هان اگر لطف شاهوار کنی — پای بر کلبهٔ گدای زنی
بسی این شرمسار مفتخراست — خود برای توهم زبی‌ثمراست
دیدم‌این گفته‌درشگفتش‌داشت — نوك انگشت‌بردهان‌بگذاشت
گفتمش‌دان که خانه خانهٔ‌تست — خانهٔ عمر هم اعانه تست
پس بحال شگفت ازخودراند — باز گردید و بستگیش نماند
گفت مقصود گر که هست وفا — حاضرم گر که حاضرید شما
الغرض همچنین روانه شدیم — تاکه وارد درون خانه شدیم
لیك خانه ز من نه تنها بود — خانه‌انگاه خانمانها بود
فقط اندرش یك اطاق ز من — بود چون بلبلی بکنج چمن
تاکه رفتیم ودر اطاق نشست — لازم آمد اطاق را در بست
گشت حاضر شراب وشیرینی — بهر تشریف توست‌کاین بینی
گفتمش پس ز مرغ تا ماهی — حاضرت میکنم اگر خواهی
الغرض در نخست گفت که نی — عادتم نیست شرب باده و می
از قضا آنکه می بگفتی نی — فاش گویم بجست پی در پی
همچنین سیل‌باده ساخت‌روان — مرز بطری بجام و پس‌بدهان
تا بحلقش گرفت ره باده — دیدمش بهر کار آماده
گونه‌اش‌سرخ؛ سرخ‌باده نمود — عاج بدان‌رنگ‌رنگ‌صبر ربود
کردمش‌عاقبت چنین خواهش — که فلان جات را بنه ارزش
ناگهان گفت ای سبك رفتار — من و این کار زینهار زینهار
من که (مخفی‌پلیس)این‌شهرم — با تو تفتیش بود نی مهرم
تاچنین دیدم آن ؛ زبان بستم — سخن از معذرت بیارستم
که من از کار بد بدم آید — چه بخوبان بدی نمی شاید
لیك بر بوسه فرط میلم‌هست — آنهم ارگاهگاه بدهد دست
گفت بسم‌الله بوسه ارخواهی — میتوانـی نمود هر گاهی
لیك آن کار ناسزا باشد — هم بقانون در آن جزا باشد
تا شنیدم چنین بجستم تیز — بوسه‌ای چند دادمش لبریز
الغرض‌بوسه شهوه‌را نه ربود — بلکه بر نفس اشتها افزود
قوهٔ شهوه ده مقابل شد — مقتضی بهر ایر کامل شد
زیر شلوار خود مهیا کرد — تیر کی گشت وخیمه برپا کرد
صاحب‌خویش‌رابدان واداشت — که‌سخن‌را به‌مقصدش‌بگذاشت
فصل‌خواهش دوباره برشدباز — این چنین قصه باز شد آغاز
تو خفا کار و من خفا کردار — از خفا نزد من بخواب،مدار:

باك؛ چون زین قضیه آگاهی
کس نگیرد چونیستش راهی

القرض با چنین سخن ها رام
کمکی گشت و کیف گشت بکام

چابك و تیز جیب بردم دست
آری آغاز کار هم این است

با یکی دست لیره درمشتش
دست دیگر نواختم پشتش

دیدمش اندکی رضایت داد
نی رضایت ولی بغایت داد

شد چه تسلیم لیرهٔ دیگر
گشت تسلیم و برد بار دگر

بهر آماده بودن اندر کار
ساخت بیرون زخویشتن شلوار

کفلی زانمیان برون آورد
که مرا میل اندرون آورد

ایر بی‌پیر ، آن چنان قهار
همچو شیر گرسنه بهر شکار

تیزوغرنده شد بسوی شکاف
نا رسیده فرو شدی در ناف

بی محابا چنان فرو گردید
که فلانش ز ضربتم رنجید

ز آتش شهوه شعله‌ور از تاب
سوخت کونش چنانکه گشت کباب

خواست تا برجهد منش‌ازپیش
شانه دادم فشار بی کم و بیش

رفت تاخایه خایه گشت چهار
بدرستی تمام کردم کار

تا بدرگه سرش در آوردم
دسته گه تا به بیخ بفشردم

اندران حال نعره برپا کرد
چونکه تا بیخ ایرمن جا کرد

زور چندان نمود تا شد دور
ازمن آنکه که‌شدزشهوت‌زور

بینوا بسکه رنجه دادش درد
تن بدیوار و در همی بفشرد

جامهٔ پای در یکی دستش
دست دیگر ز درد برپشتش

شد برون از اطاق نعره زنان
پای تا ناف بر همه عریان

خودعیان است باچنین احوال
عالمی گشت ناگه قال و مقال

حالت ما دگر خودت میدان
که نیاید دگر بشرح و بیان

در خیابان خلاصه راه نبود
هر زمانی هزار تن بفزود

همه گفتند رندك عجمی
همیانش درید با درمی

باری مخفی نگار خفیه شکار
آشکار از خفا شدش همه کار

عارف و عامی‌هر که دانستند
طعن گفتندش تا توانستند

تا که آمد پلیس ومحکمه برد
هم بدانجای هر دومان بسپرد

در پی ما هم از عقب جمعی
چون زموران که‌بی‌شودشمعی

وارد صحن محکمه گشتند
همچنین گشت ومحکمه آکند

جملگی‌شکوه داشتند از این
کاین‌غریب‌ازچه کرده‌است چنین

گفتشان پس رئیس بنویسید
شکوهٔ خویش و آنچه‌رادیدید

شد عریضه عریض از اقرار
ذیل‌وی مهرشد سپس‌دوهزار

قاضی آنگاه روی کرد بمن
که‌دراین‌باره‌اتچه‌هست‌سخن

اندرین حال هر که میبودی — بند میآمدش زبان زودی
لیکن این بنده خود نباخته داشت — چون دفاعی بجای ساخته داشت
خواندمش درس تازه کرده روان — کایها القاضی این خجسته جوان:
کرده درراه با من او صحبت — تا بخانه کشیده بود قسمت
وانگهش برسبیل یك اطراق — گشت اندر نمودنش باطاق
بنشستیم ، ناگهان این مرد — خود بخود پیچ خورهمیخوراردرد
گفتمش ای رفیق چیست ترا — زیر شلوارت رفته جانورا
به درشتی دانهٔ انگور — گفت گویا در آن بود زنبور
گفت تفتیش مخفیانه فلان — که در اینجا نهفت باید آن
هان که برحسب خفیه اش مأمور — شده بودم که لعن بر زنبور
پس رئیس و پلیس وقاضی دین — بشنیدند مر انگشت یقین
سخن از شك وشبهه شد آغاز — در ایراد هر طرف شد باز
آنچنان که دوباره ترس گرفت — چه که این فصل راه پرس گرفت
رفته در حال کردمش اظهار — ده اجازت در آرمت شلوار
گفت بهر علاج مختاری — من بپرداختم بدان باری
تا که شلوار شد زپایش دور — گفتمش خود بدار یك زنبور
درعسل زار رفته است ، عسل — یا خورد یا عسل گذارعمل
تا بخود رفت ناگهش زنبور — ساخت ازنیش خویشتن رنجور
دردش ازجای خودروانه بساخت — کون برهنه روان خانه بساخت
داد و فریاد ونعره شد آغاز — تا بدین جا کشید رشته دراز

پرسش قاضی:

پس به مفعول گفت باشد راست — گفت آری ، چه ازخدا میخواست
گفتش از چه بخانه اش رفتی — که ز زنبور صدمه بگرفتی ؟

☆☆☆

من بخود گفتم خود ز دیارم — باك نسی دارم تا درم دارم
در این فتنه ساخته بیدار — من بخوابا ندمش همین گفتار
باز درکار لیره شد کافی — تا که این فاش خفیه شدمخفی
رشوه بر ریش مفتی وقاضی — بستم آنقدر تا زمن راضی
جمله گشتند؛ داد محکمه حکم — که حسب حکم ثم اعمی بکم
جمله محکوم حکم خاموشید — نیش زنبور ورنه میـنوشید
که ز «عشقی» چنین گنه دوراست — گنهٔ ازهست زان زنبور است
شاکیان را رئیس آنچه خطاب — گفته میداشت ثبت شدبکتاب
سپس امضاء وتمبر شد مأمور — نام آن خواند فتنهٔ زنبور

گلهای پژمرده

قطعه پائین‌را مرحوم عشقی بعد از ایام مهاجرت وورود بتهران درسال ۱۳۳۷ قمری سروده است:

خری از گلستان باغی گذشت — بسی گل به ره دید ووقعی نه‌هشت
نسنجید کآن جلوهٔ گل ز چیست — نفهمید فریاد بلبل ز کیست؟
رسید او بجائی که ره تنك بود — بسی شاخه در راه آونگ بود
طبیعی است بر جسم آن شاخسار — بد آنسان که گل بود؛ بد نیز خار
سر خر در آن شاخه‌ها گیر کرد — بسی سر برآورد وسر زیر کرد
سر و روی وی اندر آن شاخسار — بیازرد و گلگون شد از زخم خار
بیا بنگر اینك خر بی تمیز — که وقعی نمیهشت بر هیچ چیز
هر آن خار برگردنش مینواخت — بر آن خیره میگشت تا میشناخت
مدام از دم آن حذر می نمود — بر آن عاجزانه نظر می نمود
چو بر خر ز گل هیچ زحمت نبود — نمیدید گل نیز دارد وجود

☆☆☆

سرودم ازین ره من اینداستان — که بینم در این کشور باستان
رجال خیانتگر آنسان خرند — که بر اهل فضل و هنر ننگرند
ز آزار هر کس حذر می کنند — بر او با تواضع نظر میکنند
وزینروی، جمعی تبهکار ها — هیاهوچیان، دولت (۱) آزارها:
در ایندوره هر یك مقرب شدند — همه صاحب کار و منصب شدند
ولی همچو گل هر که خوشرنك و بوست — بصورت نکوی و بسیرت نکوست:
حکیم و سخندان و عالم بود: — گناهش همین بس که سالم بود
باو می ندارند هرگز نظر — بدین جرم کاو را نباشد ضرر

لرد(۱) معروف

بلندن کرد نطقی لرد معروف — کزو یك ملتی گردیده مشعوف
برای موطن جمشید و سیروس — خورد آن ناطق مشهور افسوس!!

---

(۱) مردم آزارها.

(۲) تصور میرود مرحوم عشقی این مثنوی را برعلیه «لرد کرزن» سیاستمدار معروف انگلیس باطرح قرارداد ۱۹۱۹ برشتهٔ نظم درآورده است ودرشمارهٔ پنجم جریده هفتگی (بدر) که بسر دبیری فاضل محترم آقای محمدجناب‌زاده چاپ میشد (مورخهٔ سوم سنبله ۱۳۰۰) انتشار داده. شادروان فرخی یزدی هم دراین زمینه اشعاری دارد که یك بیت آن‌چنین است:
لرد کرزن عصبانی شده است ــ داخل مرثیه خوانی شده است.

چنان میسوزدش دل آن یگانه!
که صاحب خانهٔ از بهر خانه

گهی با روس بندد عهد و پیمان
بقصد اینکه گیرد خاك ایران:

کند اشغال از بوشهر تا رشت
بگیرد کوه وصحرا ودر ودشت

وزیری را کند تطمیع وتهدید
امیری را کند از شهر تبعید

برد خدام ملت را اسیری
کند از خائنین ، او دستگیری

گهی چون بی‌وفا یانش همی‌خواند
گهی ازجنس‌ایرانی سخن راند

گهی گسترده خوان‌نعمت اززر
که ایران رازند آذر درآذر

بگیرد خائنین را اودر آغوش
که‌ملك‌جم‌شود ناامن‌ومغشوش

صلاح اینطور میداند که ایران
شود مستملکاتی ز انگلستان !

ولی‌خفته‌است‌در ایران بسی‌شیر
کجا گردن نهد در زیر زنجیر

ز صفاری و سلجوقی و دیلـم
نگویم ز «آل‌بویه» بیش‌یاکم

شه‌اسماعیل‌وشه طهماسب دیده
چوشاه عباس ؛ مردی پروریده

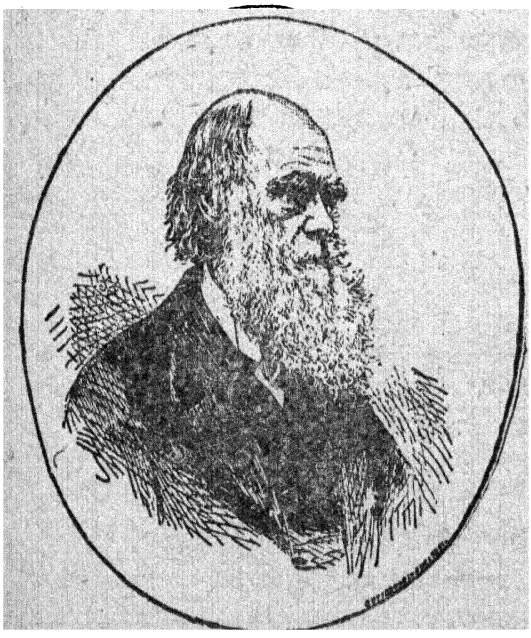
اگر سام و نریمان شد فسانه
ز «نادر» کی توان‌جستن بهانه

که ایران شیر نر ،بسیار دارد
هژبـر حمله ور ، بسیار دارد

تهی‌هرگزازآنان ملك جم نی
که شیرانش برند ازدشمنان پی

دلیران وطن همـت گمـارند
بحـلقوم اجـانب ، پاگذارند

مذمت نوع بشر



داروین

به پندارد انای مغرب‌زمین
پدیدار آور پند نو « داروین »(۱)

طبیعت‌زمیمون‌دمی کم نمود
سپس ناسزا نامش آدم‌نمود

اگر آدمیت برین بی‌دمی‌است
دمی کو که‌من عارم‌ازآن‌دمی‌است

چواجدادم‌ایکاش‌میمون‌بدم
که‌درجنگلی‌راحت‌اکنون‌بدم

مرا آفریدند انسان چرا
چرا آفریدند اینسان چرا

اگر پشه‌ای بودم اندرهوا
اگر اشتری بودم‌اندرچرا

بدم گر که‌مورلگدخورده‌ای
ویا کرم بیقوت‌افسرده‌ای

(۱)داروین فیلسوف وطبیعی دان‌نامی انگلیس.

اگر کند دندان شغالی بدم — اگر گرگ آشفته حالی بدم
ازین نیك تر بد که انسان شدم — معذبترین جنس حیوان شدم
تو ایمرغ آسوده در لانه ای — خوشا بر تو مرغی و انسان نه ای
گراز تو بر طالع خود بناز — که ناگشتی انسان و گشتی گراز
توای بدترین جنس حیوان بشر — ز حیوان درنده درنده تر
نه روباهی اما بموذی گری — ز رو به صد اندازه موذی تری
تو گوئی که عقرب نیم پیش خود — ولی همچو عقرب ز نی نیش خود
من ای قوم جنس شما نیستم — که پا دارم اما دو پا نیستم
نه افزونم از سایرین نی کمم — که من نیز چون دیگران آدمم
ولی چون شما پست ودون پلید — جهان آفرین مر مرا نا فرید
هراکلیت(۱) را بس ز مردم گزند — رسیدی همی گفت مردم سگند
منم آدمی بر سگان اجنبی — چو در قوم غدار فاسق ، نبی
سك ار اجنبی دید عوعو کند — مرا نیز این قوم دون هو کنند
همین قصه اکنون بود حال من — که عو عو نمایند دنبال من
کسانیکه اکنون مرا هو کنند — سگند اجنبی دیده عوعو کنند
چه غم دشمنان گر مرا هو زنند — ولی دوستان از چه نارو زنند
تأسی بخصمم دنی میکنند — بمن دوستان دشمنی میکنند
گر این دشمنی از حسد میکنند — قسم بر رفاقت که بد میکنند
من این نوع خود نا پسندیده ام — بسی رنج دیدم که رنجیده ام
مرا گرچه طبعی است پراقتدار — چو من دیده کم دیدهٔ روزگار
بهر نکته طبعم گمارم بکار — بودوصفش اریك، نماید هزار
ولی از پی ذم نوع بشر — همین دم بریده دنی جانور
کندهرچه کوشش ، فزاید بکار — نیارد سراید یکی از هزار
نجویم یکی ناسزا در کلام — کلام است در ذم او نا تمام
بناچار نوع بشر خوانمش — همین نام را ناسزا دانمش
کجا ناسزا آدمی را سزاست — بر ناسزا آدمی ناسزا است
بر این دم بریده دنی جانور — چه فحشی به ازفحش نوع بشر ؟
همه فحشها بهر آدم کم است — که فحش همه فحشها آدمست
به پندار عشقی ز «نوع بشر» — نباشد بقاموس فحشی بتر

(۱) ازفلاسفه قدیم یونان دانشمند ومعلم اخلاق وفلسفه

مکتوب منظوم

اشعار ذیل را عشقی بعنوان آقای کوهی کرمانی مدیر نامه هفتگی (نسیم‌صبا) که با قطع کوچك منتشر میشد گفته ودر شمارهٔ ٦ سال دوم آن نامه ادبی صفحه‌اول چاپ شده و (ح ـ حقگو) امضاء کرده بود :

مرحبا ای کوهی نیکو نهاد — لشخوران مردند کوهی زنده باد
آفرین بر خامهٔ حقگوی تو — مرحبا بر چشم و بر ابروی تو
آن یکی میگفت هی با آن یکی — تازه گشته کوهی ما عینکی
پای کوهی لایق پوتین بود — کی سزای گیوهٔ چرکین بود
ازچه« کوهی »لات و« دشتی »پولدار — کوه بالاتر ز دشت است ای نگار
تو یخه چرك، آن یکی بسته فکل — تـو پیاده ، او نشسته در هتل
من تورا آیم دلیل ای بـا خدا — تـو برو دعوی جمهوری نما
لشخوران گفتند پولت میدهیم — سر خط رد و قبولت میدهیم
دشمن خود هستی ای خانه خراب — از چه رو دادی بآنها اینجواب :
جان من کم غصه بهر ما بخور — شیخنا رو کربلا خرما بخور .
گر که میدادند آنها بر تو پول — داشتی گر عقل ، میکردی قبول
پس به لشخورها تو مهمان میشدی — هم وکیل شهر کرمان میشدی
داش کوهی ، ایخدا مرگت دهد — ایدرخت لخت حق برگت دهد
توسری خور تا که دیگت سر رود — حرف حق گوتا که جانت در رود
هی ز آقای «مدرس» مدح کن — هی ز آقای «ستاره» قدح کن
از اقلیت بکن توصیف ها — از وطن خواهان بکن تعریفها
هی بسمت « آشتیانی » ها برو — هی سراغ « بهبهانی » ها برو
هی بگو تو «کازرونی» زنده‌باد — « حائری زاده » بگو پاینده باد
هی بگو یزدان و رحمن و رحیم — بـاد پشتیبان آقـای « زعیم »
از سفاهت تکیه بر ملت بکن — خویشتن را مایهٔ ذلت بکن
پول وسور وعیش‌ونوش‌ازدیگران — تو برای خویش الرحمن بخوان

روز و شب له له بزن از تشنگی
کنج غربت جان بده از گشنگی

ملت فروش

یکی را ز تن جامه در دزدگاه — بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تا شب دوید — که تا بر دهی نیمه شب در رسید
بشد در سرای خداونـد ده — که چیزی مرا ای خداوند ده
که تا پوشد اندام خود این غلام — بد اندر دهانش هنوز این کلام
که آنخواجه‌خدمتگزاران بخواست — بگفتا کنون کاین غلامی زماست
سحر گه ببازارش اندر برید — فروشید و نقدینه اش آورید
چو آن بینوا این سخن برشنفت — سرازجیب‌حیرت برون کرد و گفت:
بگفتم غلامم کـه تن پوشی ام — نگفتم غلامم که بفروشی ام !

☆☆☆

دلم بس ز کردار آنخواجه‌سوخت — که ما را بنام غلامی فروخت
نوشتم من این قصه را یادگار — که تا یاد دارد ورا روزگار

هجو سید ابراهیم ضیاء

این منظومه‌را بعنوان‌چراغ‌الذاکرین گفته که در شمارهٔ ۸ سال دوم نامهٔ صبا بامضاء «احقرسیدضیاء‌قشقائی» چاپ شده که درحقیقت‌مخاطب عشقی‌دراین منظومه‌مرحوم «ضیاء‌الواعظین» است.

چراغ الذاکرین آن مرد جیغو — کند در مجلس شوری هیاهو
چراغ الذاکرین مانند زاغ است — گمان دارد که مجلس مثل باغ‌است
نمایـد جیر و بیر نـا بهنگـام — دهد بـر حامیان ملـك دشنام
همه دانند خوب این هوچی لوس — ز شه زر خواست اما گشت‌مأیوس
همه‌دانندخوب‌این آن‌روضه‌خوانست — که مزد روضهٔ او یکقران است
اگر اولاد های شمر ملعون — دهند از مزد روضه پول افزون
بـرای شمر او خوانـد ثنا ها — بـرای آن لعین گویـد دعا هـا
غرض اینست ، بر این آدم لوس — دهند ار پول‌خواند روضه معکوس
دو سال قبل این هوچی آرام — بـه سردار سپه میداد دشنـام
گرفتند و دو سه سیلی زدندش — که تا ایمن بمانند از گزندش

فرستادند او را شهر سمنان
به «سردار سپه» با آه وافغان :

نوشت او کاغذ با آب و تابی
تملق گفت و دادندش جوابی

بیاوردند او را سوی تهران
بدادندش خسارت بیست تومان

چورفت‌این بیست تومان‌توی جیبش
بشد آن مبلغ عالی نصیبش :

به سردار سپه مداح گردید
همه چیز ورا دیگر پسندید

نوشت اینمرد آزادی پرست است
شکست او ، بآزادی شکست است

بدو گفتند یاران صمیمی
چه‌هست‌اینحرف و آن‌حرف‌قدیمی؟

چراحرف تو هر روزی برنگیست
مگرمغز توچون‌توت‌فرنگی است!

زیاران این ملامتها چو بشنفت
جواب دوستان را اینچنین گفت :

«به سردار سپه من زشت گفتم
به رشوت بیست تومانی گرفتم

باو بدگفتم وداد او بمن بیست
اگر خویش بگویم حق‌من‌چیست؟

بداعی بیست تومان داده سردار
نیم زین گنج دیگر دست بردار

دگر دنبالهٔ مسلك نگیرم
که تا زو بیست تومانها بگیرم

چرا زیرا که بنده گشته هستم
که حمالی نمی آید زدستم

تملق گویم و گیرم اعانه
خرم سرچشمه (۱) من‌یکباب خانه

دعا گویم بنام نیزه بازی
خورم با چای ، نان پا درازی

بپولداران کنم خدمتگزاری
نمایم لقمهٔ نان کوفت کاری »

---

(۱)«سرچشمه» نام یکی ازمحلات تهران است.

مقطعات

از خانهٔ خود هم جواب شدی!!

خیال خواجگیت بود بر تمام جهان
شدی زخانهٔ خود هم جواب چشمت کور
جزای نیت زشت تو هست اینکه چنین
زهر کنار شوی طرد باب چشمت کور
توئی چومیکروب طاعون میان نوع بشر
که هر کس ازتو کند اجتناب چشمت کور
شدی زخوی بد و فعل زشت و نیت شوم
در آتش ستم خود کباب چشمت کور

آهن پرنده!

در قرن بیستم بشود آدمی سوار
بر آهنی پرنده ـ دل آکنده‌از بخار
وآنگه رهی که ما بدوسالش کنیم‌طی
او در هوا دو روزه ازآنره کند گذار

ای بشر!!

ای بشر مظهر شرافت شو — نه زسر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست — در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است بر حقوق بشر — از پی دفع این جراحت باش
عید خون گیر پنج روزاز سال — سیصد وشصت‌روز راحت‌باش

بیخانمانی (دوبیتی)

صد افغان خویش‌را بی‌خانه‌دیدن — خود اندر خانهٔ بیگانه دیدن
سپس بیگانهٔ بی خانمان را — بجای خویش صاحبخانه دیدن

بیت

«این شعر یك بیتی درباره شخص
فوق‌العادهٔ که عادت زشتی از او
دیده بودم بدونگاشتم :»

ای دغل با همه کس ناکسی اظهار مکن
ناکس باش ولی بـا کسی اظهار مکن

تجدید انقلاب (رباعی)

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد — این شهر بخون خضاب میباید کرد
آزادی انقلاب اول گم شد — بـار دگـر انقلاب میباید کرد

تمثال عشقی (۱)

مکش که بیهوده این نقش میکشی نقاش
که خون بگریی اگر پی بری باحوالم
چه حاجت است پس‌ازمن بماندن تمثال
فلك چه کرد بمن تا کند به تمثالم ؟

جام عمر (دو بیتی)

الا ای مرگ در جانم در آویـز
که جام عمر من گردیـد لبریز
چسان من زنده مانم مالك ایران
بسر گیرد دو باره دور چنگیز

چند قطعه در پیرامون کابینهٔ نیم بند !

در نخستین روزهای اسفند ماه ۱۳۰۱ خورشیدی که کابینه مرحوم حسن مستوفی(مستوفی الممالك) متزلزل شده بود و نخست وزیر مزبوردر برابر مخالفتهای سخت‌دستهٔ مخالف که‌دولتش‌را «کابینه‌نیم‌بند» مینامیدند

---

(۱) طبق تقریر آقای مصطفوی عموزادهٔ عشقی ، عشقی روزقبل از مرگ خوداین قطعه‌راسروده‌ودر ذیل‌تصویری که‌آنروزدرعکاسخانهٔ خادم چهار راه حسن‌آباد گرفته است‌نوشته و برای پدرش بهمدان فرستاده‌است

بسختی ایستادگی مینمود میرزادهٔ عشقی خودرا ازهوا خواهان کابینهٔ مستوفی قلمداد کرده بود، درشب هفدهم اسفندماه سنهٔ مزبور این کابینه درمجلس شورای ملی با کثریت ٦٤ رأی تثبیت شد و عشقی فردای آن سرمقالهٔ قرن بیستم را بنام «کابینهٔ هفت‌جوش» نوشته ومتذکر شد که دولت وقت برغم مخالفین خود هفت جوش گردید سپس این قطعه را که خوانندگان درپائین ملاحظه خواهند نمود درهمانشب سروده و فردا انتشار داد. مرحوم عشقی در مقدمهٔ این قطعه چنین نوشته است: «بمناسبت اینکه دیشب سه ساعت از شب رفته کابینه با کثریت ٦٤ رأی تثبیت گشت قطعهٔ ذیل فی‌البدیهه سروده شد» :

ای یار لطیفه گوی مرشد — با آنهمه منطق چرندی
«کابینهٔ نیم‌بند» خواندی — این دولت آبروی مندی
دیدی که برغم گفتهٔ تو — شد دولت شصت وچاربندی
ازمن تو بگو بمرشد خود(۱) — کای خائن صد هزار فندی
گویا تو خیال کرده بودی — با این سخنان ریشخندی
کابینه کند سقوط و از نو — چون بز بپری تو بر بلندی
زین پس تو باین خیال آن به: — در خانه بمانی و بگندی

(عشقی)

پس از انتشار قطعهٔ بالا یکی از جرائد طرفدار قوام‌السلطنه (روزنامهٔ قانون) تحت‌عنوان «کابینه نیم بند» درجواب عشقی مقالهٔ نوشت، مرحوم میرزادهٔ عشقی هم درپاسخ آنمقاله؛ قطعه ذیل‌را سروده و در روزنامه قرن بیستم (مورخهٔ ۳۰ دلو ۱۳۰۱) منتشر ساخت:

آن زن که عفیف و بی کمال است
ز آن عالمهٔ لوند بهتر
آن میوه که بو ندارد اصلا
ز آن میوه که کرده گند بهتر
ز آن دولت عهد با عدو بند
کابینهٔ نیم بند بهتر

(عشقی)

سپس یکی از مخالفین عشقی (که نام او بر نویسندهٔ این سطور مجهول است) قطعهٔ پائین را در روزنامه قانون چاپ کرد:

آنزن که نجیبه و عفیف است — در خانه نشسته باد بهتر

---

(۱) منظور شاعر احمد (قوام‌السلطنه) میباشد .

بر خود در خلوت و ره غیر بگشوده و بسته باد بهتر
ور بند ازارش نیست محکم آن بند گسسته باد بهتر

آنگاه شادروان عشقی اشعار زیر را تحت عنوان « زن‌نجیبه » در قرن بیستم انتشار داد :

گفتی که زن نجیبه باید در خانه نشسته ، کم خروشد
آن زن که نجیبه است باکس از خانه برون همی نجوشد
هرجا که رود تو مطمئن باش در حفظ خود او نکو بکوشد
وآنزن که لوند بود برعکس پند و سخن تو کی نیوشد ؟
تا پای برون نهد ز خانه چون جامه سحرگهان بپوشد:
هم عصمت خود دهد برندان هم آبروی ترا فروشد
آن به که زن لوند خانه بنشیند و خون دل بنوشد

(عشقی)

بدین ترتیب جرو بحث روزنامهٔ قانون وقرن بیستم راجع به کابینهٔ مستوفی الممالك پایان یافت .

در لباس نیستی

« پائین یك عکسی که با لباس درویشی (۱) برداشته بودم این رباعی را نوشته بودم معلوم میشود آنوقت هم قریحهٔ من بقریحه‌های مبتدی هیچ شباهتی نداشته!»

(عشقی)

عشقی ار مجهول چون اسرار عالم زیستی
هر کسی گردد بگرد تو ببیند چیستی
خواهی ار چون نقطه سر گردان تو عالم شوند
هستی خود را بپوشان در لباس نیستی

(سنهٔ ۱۳۳۳ قمری)

راه نجات (رباعی)

دانه باخاك چو پیوست سری پیدا کرد
هر که شد خاك نشین برگ و بری پیدا کرد
تا پریشان نشوی راه بمقصد نبری
بیضه چون جامه فروریخت پری پیدا کرد

(۱) این عکس درصفحات اولیهٔ کتاب اول چاپ شده است .

رنجبر (رباعی)

اعلان زوال سیم و زر خواهم داد
دولت همه را به رنجبر خواهم داد
یا افسر شاه را نگون خواهم کرد
یا در سر این عقیده سر خواهم داد

سایهٔ مرد

در شمارهٔ ۱۱ روزنامهٔ خود تحت عنوان (مسابقهٔ قرن بیستم) این مسابقه را در معرض مباحثهٔ نویسندگان ذکور واناث گذارده بود که :
«فرانسویان میگویند زن در شکم سایهٔ مرد است هرچه از اوفرار کنید شما را تعاقب میکند ،هرچه اوراتعاقب کنید از شما فرارخواهد کرد»
بدواً ومقدم برهمه کس خود شرکت کرده وآن معنی را بازبان‌شعر ادا کرده که ذیلا درج میشود :

مرتورا ای مرد ،زن چون سایه است
لاجرم چون سایه اقبالت کند
هر چه دنبالش کنی بگریزد او
هر چه بگریزی تو دنبالت کند

سیاست انگلیس

نازم بگوی بازی مردان انگلیس
خم گشته است دهر زچوگان انگلیس
ایران وهندوتازی‌وسودان‌وترک‌وچین
افتاده همچو گوی بمیدان انگلیس

عشق وطن بیوطنها (رباعی)

«این یك غزل بود ولی از خاطرم‌رفته فقط این دو بیت ثبت میشود:»
عشقی بخدا همانکه میگفت خدای :
از عشق وطن سرشت آب و گل من
چون کالبدش ز پای تا سر دیدم
عشق همه چیز داشت جز عشق وطن

استانبول ۱۳۳٦

عید قربان

عشقی سه بیت پائین را بمناسبت تصادف با اجرای قرار داد ۱۹۱۹ در محضر حاج آقا جمال اصفهانی مرتجلا در آغاز نطق باحرارتی که ایراد کرده بود گفته است:

مرا عزاست نه عید، این چه عیدقربان است
که گوسفند وطن زیر تیغ خصمان است
الا که عید من امروز نیست، چون قربان:
شوم پی وطن ، آنروز عید قربان است
مرا بجامهٔ عیدی مبین دلم خون است
درون خانه عزا و برون چراغان است

فقر شاعر : افتخار شاعر

قطعهٔ پائین را (میرزادهٔ عشقی) در بارهٔ فقر وقناعت طلبی خود گفته وضمناً چند سطری هم مقدمه برآن اضافه مینماید که ذیلا درج میشود:

« بعضی از دانشمندان فقر و بیچیزی را یك عیب بزرگی شمرده اند لازم شد که این شعر را انشاد نمایم و بنظر آنها برسانم ودر ضمن به آنها متذکر شوم، اگر من هم میخواستم چشم پوشی از نیکنامی خود بنمایم شاید تا کنون یك خانه گلی از خود داشتم وتا این اندازه در زحمت واحتیاج نمی ماندم **وافتخار بمال من بگفتار است نه بثروت وتقرب بدربار:**

سوگند بمردی ار پی زر گردم
نا مردم اگر ز گفته ام بر گردم
خوانند مرا همسر قارون وروچلد(۱)
گر ز آنکه کلانترین توانگر گردم
بگذار ادیب بی بضاعت باشم
با سعدی و شکسپیر (۲) همسر گردم

---

(۱) روچلد تاجرمعروف یهودی.
(۲) شاعر معروف انگلیسی .

گردون من (دو بیتی)

دل پـر خون من را کس ندارد
سر مجنون من را کس نـدارد
همه کس را ز گردون دل کباب است
ولی گردون من را کس نـدارد

ازوم انقلاب (رباعی)

این ملك ، یك انقلاب میخواهد و بس
خونریـزی بیحساب میخواهد و بس
امـروز دگـر درخت آزادی مـا
از خون من و تو آب میخواهد و بس

مناوت طبع

مرا اگر که زر و سیم و ثروت دنیا
بر آنچه هست تسلط دهندوچیره کنند
تمام برگ درختان گر اسکناس شود
تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند
سپس بگنجه‌ام افلاك را ذخیره کنند
بدین نیرزدهر گز که مردم‌از چپوراست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند

نام نیك (دو بیتی)

من‌ای پیری جوانی را نخواهم
بمـیرم زندگـانی را نخواهم
چو نام نیك باشد زندگی‌چیست
چو باقی هست فانی را نخواهم

نمایندگان ریاکار

رند شیادی کـه دارائـی وی
یك کت وشلواروبك‌سرداری است
ریش بتراشیده اسبیل از دوسوی
راست بالا رفته کج دمداری است
گرچه اورا نیست دیناری به جیب
هیکلش چون مردم درباری است
در خیابان هر که بیندش اینچنین
گوید این شارژ دافر بلغاری‌است

شغل این جنتلمن عـالیجناب — در خیـابانها قدم برداری است
مسلکش دزدی زهره شد ، کنون: — از ره بهر وطن غـمخواری است
از قضا روزی خیابان دیدمش — تند از بالا روان چاپاری است
ظهر تابستان و خور بالای سر — از در ودیوار آتش بـاری است
داده او تغییر پز مـن در عجب — کاین چه طرز تازهٔ طراری است
جـبه و لبـاده و شال و قـبا — در برش جای کت وسرداری است
بر سرش عمامه رنگی نو ظهور — فینه ئی و رشتهٔ چـلواری است
هشته یك خروار ریش و عقل مات — زین خروزین ریش یکخرواری است
زود بگرفتم سر راهش که هان — بازت این چه بازی و بیعاری است
خر ز گـرمای هـوا تب میکند — ای خراین پـالانت سنگین باری است
وآنگه این ریش دم گامیش چیست — کاین چنین در صورتت گلناری است
گفت این ریشی که بینی ریش نیست — ریشخـند مـردم بـازاری است
تازه در خط وکالت رفته ام — با عوامم عزم خوشرفـتاری است
گـفتمش « تغییر اونیفورم هـم — درو کالت چون نظام اجباری است؟
هشتی عمامه کله بـر داشتی » — گفـت اینرسم کله برداری است
وین لباس و هیـکل مردم فریب — اولین فرمـول مردم داری است
ریش انباری ز رأی مـردم است — رأی مردم اندر آن انباری است
اولین شرط وکالت ریش وآنك : — میـتراشد از وکالت عاری است
دیدمش آنکه که میگفت اینسخن — آبی از بینی بریشش جاری است
گفتمش ای تف بر این شغل کثیف — کاولین شرطش کثافت کاری است

هزليات

آبروی دولت

دولت بریش زرد«ظهیر» (۱)آبرو گرفت
کناس را بیار که کابینه بـو گرفت
بعد از سه سال خواست « تدین » کند نماز
بـا فاضل آب حوض سفارت وضو گرفت
نازم به «رهنما»که «تدین» کشید رنج:
در پیشگـاه اجنبی ومزد او گـرفت
«حلاج»(۲) پنبه‌زن، وطن خویش‌را فروخت
با پول آن دو دست لحاف و پتو گرفت
آری شکم عزیز تر از مملکت بود
«حلاج» را که ملك بداد و لبو گرفت
دستت رسد اگر تو ، بکن قطع بید رنك :
دستی که ، دوستانه دو دست عدو گرفت
میخواست حق خلق « رضاخان » فرو برد
رو شکر کن که لقمهٔ ملت گلو گرفت (!)
طوری نموده بود به جمهوریت نعوظ
گوئی پسر عموست که دختر عمو گرفت
نفرین بلیدر سوسیالیست (۳) باد کاو
دنبال این سیاست بـی آبـرو گـرفت
عاقل طباطبائی کوراست (٤) کاو بمکر
باهرطرف بساخت، که مزد از سه‌سو گرفت

---

(۱) ظهیرالدوله . (۲) حسن حلاج مدیر روزنامهٔ حلاج .
(۳) محسن سلیمان (سلیمان میرزا) رئیس دستهٔ اجتماعیون .
(٤)سید محمد صادق طباطبائی رئیس دیگردستهٔ اجتماعیون‌وهمکار سلیمان میرزا



سید محمد صادق طباطبائی

گه «اعتدال» و گه رادیکال، گاه سوسیال،
بدتر از آن زنیست که هفتاد شو گرفت
گویند در خزانه نماندست یك فلوس
ما را هزار خنده ازین گفتگو گرفت
این پولها چه میکند آندولتیکه باج
از لوله هنك مسجد ملا عمو گرفت
میخواست «رهنما» بخورد حصهٔ «صبا»
آن حقه باز معرکه، باهای و هو گرفت
«گلشن» بمثل گفت که عباس دزد کیست
بر جست و زود آینه‌اش روبرو گرفت
ازبسکه وام خواست «تدین» ززید وعمر
دیگر بوام خوردن بی ربط، خو گرفت
مستی حرام باد بمیخانه کاندر او
عارف غرابه کش شد و «دشتی» سبو گرفت

پست عالی «سیاست دیرینه»

هر آنکه بی‌خبر از فن خایه مالی شد دچار زندگی پست و نان خالی شد
بهل بمیرند آن صاحبان عزت نفس
که پشتشان همه از بار غم هلالی شد
سعادت و خوشی و روزگار بهبودی
برین گروه درین مملکت محالی شد
مگوی از شرف و علم و معرفت سخنی
که هر که گفت خداوند زشت حالی شد
خدای را مفرستید کس دگر بفرنك
که «لاله‌زار» بهین مکتب مرالی(۱) شد
«قوام دوله» ازین مکتب آمدست برون
که حکمران لرستان و آنحوالی شد

---

(۱) مرال و جیران (مرال حرف اول مفتوح) بترکی، نوعی از «آهو»ست معروف بزیبائی‌وطنازی، و معنی‌چنین میشود. «لاله‌زار بهترین مکتب طنازیست» همچنین مرال (حرف اول مضموم) بزبان فرانسه یعنی «اخلاق» و مقصود اینست که خیابان لاله‌زار بهترین مکتب اخلاق است (بطور تمسخر وطعنه).

ز من بگو به « تقیخان آصف الدوله »
جهان بکام جناب اجل عالی شد
تو صدر اعظم آینده ای ز بس دادی
«قوام سلطنه» نصف تو داد والی شد
«نظام سلطان» سوسیال انقلابی بود
بیك حکومت از اشراف اعتدالی شد



عین الدوله

ز «عین‌دوله» بیاموز مسلك اندر دهر
شد انقلابی و در خرج اعتدالی شد
جزای حسن عمل بین که «میرموسی‌خان»
نرفته « خوار » نمایندهٔ اهالی شد
من از سفیدی عمامهٔ « ملك » دانم
که بی کلاه سرش ماند وماستمالی شد
ز کودکی «ماژرفضل‌الله» نما تقلید
که او طریق ترقی چه خوب حالی شد
هر آنکه دوسیهٔ خدمتش بود در پشت
بنام سابقه دارای پست عالی شد
«ظهیردوله» کسی را که زیر خرقه کشید
پروفسور بدبستان بی خیالی شد
پناه بر بخدا از « طباطبائی کور »
کز اعتدالی یکدفعه رادکالی شد
دگر بخایهٔ «نرمان» نه پوست ماندونه‌مو
ز بس بدست همین کور دستمالی شد
« وزیر جنك » بفکر مقام بالا تر :
فتاد و ،غوطه در افکار « ایدآلی » شد
تو از « ادارهٔ مالیه » مالیات مخواه
که صرف ساختن پارکهای عالی شد
خزانه رفت همه خانهٔ « فهیم‌الملك »
بدل بپارك و دکاکین و مبل و قالی شد
«دخانیات» زنفت آنچنان گرفت آتش
که آن اداره در و پیکرش زغالی شد

وه از ذکاوت توله سگان والی فارس(۱)
که میخ سابقه هر یك بخورد ، والی شد
شد ارو کیل به تبریز «مدولی میرزا»(۲)
بدست حـزب طرفدار بی خیالی شد
بخوان ز «نصرت دوله» توتعزیت برترك
که خاك بـر سر دربار باب عالی شد
« وثوق دوله » بر اسبیل خویش میبالید
زحد گذشت چو بالیدنش ، مبالی شد
دراین دوساله که مسئولیت بریش گرفت
بگـه کشید جـهانی و انفصالی شد
زدشت(۳)ماریه «دشتی» با نتخاب «هوارد»(٤)
وکیل مـلت ذولمجد والمعالی شد
زاکل شیر شتر ، سوسمار و موش دو پا
بفکر شغل وزارت بی تعالی شد
دراین دیار «هشلهف»(٥)عجب نه، گرحلاج(٦)!
قرین مرتبهٔ فضلی و کمالی شد
به بین بسابقهٔ « رهنما » که افلاطون (۷)
ز همقطاری او پست و انفعالی شد
. . . . . .
. . . . . .
مکن تو عیب که او از فشار خصم جنوب
بزیر سایهٔ همسایهٔ شمالـی شد
« نصیر دوله » که سالون ضد مافوقش
هزار مرتبه پر شد دوباره خالی شد :

---

(۱) مقصود نصرت الدوله، محمدولی میرزا ، ومحمدحسن میرزا پسران عبدالحسین میرزای فرمانفرماست که در کابینهٔ وثوق الدوله مدتی والی فارس بود.
(۲) ـ مدمخفف محمداست. (۳) دشت ماریه نام دیگر کربلای معلی است . (٤) ـ قونسول سابق دولت انگلیس در تهران .
(٥) ـ هشلهف لغتی است فارسی ودر فرهنك ها آمده است ومعنی آن « نامنظم ودر هم بر هم بودن» است .
(٦) ـ حسن حلاج مدیر جریدهٔ هفتگی حلاج
(۷) ـ در اصل اقیانوص بود.

بود یکی ز رجال بزرك امروزی
ازآن‌سبب که‌زن‌خلق ، در لیالی شد (۱)
چو صحن مملکت از «مردکار» خالی‌ماند
دوباره نوبهٔ مردان لا ابالی شد
گمان مدار که آمد سیاستی از نو
همان سیاست دیرینه ماست مالی شد
جهان‌عدوی توشدزین‌قصیده «عشقی» لیك:
قصیدهٔ که توانی بدان ببالی شد
اگر که قافیه تکرار یا غلط شده است
مگیرخرده که‌منظومه «ارتجالی» شد(۲)

چه معامله باید کرد ؟

بعد از این بر وطن و بوم و برش باید رید
بچنین مجلس و بر کر وفرش باید رید
بحقیقت در عدل ار دراین بام و در است
بچنین عدل و بدیوار و درش باید رید
آنکه بگرفته از او تا کمر ایران گه
به مکافات الا تا کمرش باید رید
پدر ملت ایران اگر این بی پدر است
بچنین ملت و روح پدرش باید رید
به « مدرس » نتوان کرد جسارت اما
آنقدر هست که بر ریش خرش باید رید
اینحرارت که بخود احمد (۳) آذر دارد
تا که خاموش شود بر شررش باید رید
«شفق سرخ» نوشت «آصف کرمانی» مرد
غفرالله کنون بر اثرش باید رید
آن « دهستانی » ناپخته و بیمدرك لر
از نوك پاش الی فرق سرش باید رید
گر ندارد ضرر و نفع « مشیرالدوله »
بهر اینملك ، بنفع و ضررش باید رید

---

(۱) ـ بکود کی چو زن خلق درلیالی شد «لیالی» یعنی شبها .
(۲) ارتجالی یعنی چیزی بی‌اندیشه گفتن « مرتجلاو بالبدیهه» .
(۳) مقصود احمد میرزا قاجار پادشاه مخلوع است.

گر رود «مؤتمن‌الملك» بمجلس گاهی
احتراماً بسر رهگذرش باید رید

خر تو خر

این قطعه را شاد روان عشقی در چهارده سالگی سروده:

این چه بساطی‌است چه گشته مگر ؟ مملکت از چیست شده محتضر ؟
موقع خدمت همه مانند خر جمله اطباش به گل مانده در
به به ازین مملکت خرتوخر

نیست بدزدی شما در جهان کیست که خرکرده شما را چنان
چیست که خفتند همه بیگمان وه بشما ای همه افتادگان
به به ازین مملکت خرتوخر

مادر بیچاره فتاده علیل دخترك اندر پی هر کج سبیل
پرستارانش ز وزیر و وکیل جمله فتادند بفکر آجیل
به به ازین مملکت خرتوخر

«نقل از شمارهٔ یکم سال اول «نامهٔ عشقی» چاپ همدان»
«مورخ ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ قمری»

خرنامه

«چکامهٔ خرنامه اثر میرزادهٔ عشقی توسط آقای هادی هایری در بیرجند از کتابچهٔ» «خطی سرکار سروان آزاده استنساخ شدولی در تهران از آقای ضیاء شیبانی رئیس تعلیمات دانشگاه شنیده‌است که میگفت: «گویندهٔ این چکامه دیگریست ولی نام شاعر را» «بخاطر نداشت»

دردا و حسرتا که جهان شد بکام خر
زد چرخ سفله سکهٔ دولت بنام خر

خر سرور ار نباشد؛ پس هر خرازچه روی
گردد همی ز روی ارادت غلام خر

افکنده است سایه ، هما بر سر خران
افتاده است طایر دولت بدام خر

خر بندهٔ خران شده آزادگان دهر
پهلو ز دست چرخ باین احتشام خر

خر ها تمام محترمند اندرین دیار
باید نمود از دل وجان احترام خر
خر ها وکیل ملت و ارکان دولتند
بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر
شد دائمی ریاست خر ها بملك ما
ثبت است در جریدهٔ عالم دوام خر
هنگامهٔ بپاست بهر کنج مملکت
از فتنهٔ خواص پلید و عوام خر
آگاه از سیاست کابینه کس نشد
نبود عجب که «نیست» معین مرام خر
روزیکه جلسهٔ وزرا منعقد شود
دربار چون طویله شود ز ازدحام خر
در غیبت وزیر ، معاون شود کفیل
گوساله ایست نایب و قائممقام خر
یا رب « وحید ملك » چرا میخورد پلو
گر کاه و یونجه است بدنیا طعام خر
گفتم بیك وزیر که من بنده توأم
یعنی منم ز روی ارادت غلام خر
این شعر را بنام «سپهدار»(۱) گفته‌ام
تا در جهان بماند پاینده نام خر
خر های تیز هوش وزیران دولتند
یا حبذا ز رتبه و شأن و مقام خر
از آن الاغتر وکلایند از این گروه
تثبیت شد بخلق جهان احتشام خر
شخص رئیس دولت ما مظهر خر است
نبود بجز خر آری قائم مقام خر
چون نسبت‌وزیر بخر ، ظلم بر خر است
انصاف نیست کاستن از احترام خر
گفتاسروش غیب بگوش « امین ملك »
زین بیشتر زمانه نگردد بکام خر
«سردار معتمد» خر کی هست چرت قوز
کز وی همی به ننك شد آلوده نام خر

---

(۱) مقصود فتح‌الله اکبر(سردار منصور رشتی)است .

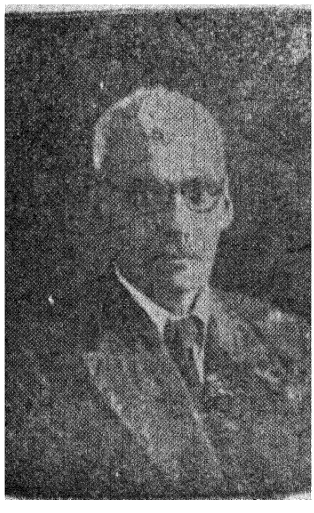
امروز روز خر خری وخر سواری است
فردا زمان خر کشی و انتقام خر

دوش شنیدم

دوش شنیدم که گفت « موتمن الملك »
پا نگذارم دگر بساحت مجلس
گفت « تدین » که ای به کون مساوات
گفت «مساوات» کای بریش «مدرس»

در هجو وحید دستگردی

ای وحید دستگردی(۱)شیخ گندیده دهن
ای بنامیده همی گند دهانت را سخن



ای شپش خور شیخ یاوه گوی شندرپندری
ای نداده امتیاز شعر با گند دهن
پوستین بر پیکرت چون جلدخرسی کول‌سك
هیکلت اندرعبا چون دوش« نسناسی» کفن
بر سرعمامه چون آلوده با گچ سنده ای
رو در آئینه نگر باور نداری گر ز من
ای سخنهایت همه مانند گوز اندر هوا
ای زبانت در دهان مانند که اندر لگن

این شنیدستم نمودی مدح سردار سپه
بهر او قدح است مدح تو، قسم برذوالمنن
مدح مانند توئی بی آبرو ذم است ذم
بهر سرداری چو او از بین بردار فتن
وحیددستگردی
گر چه توازبهر پول این‌مدح گفتی نی‌زقلب
هرچه میخواهی بگو کلاش‌دون ،سوری‌بزن
لیك از بهر چه در پایان آن دستان مدح
گفته بودی«عارف»و«عشقی»دو بدخواه‌وطن
تا بیندوزند مشتی لیره از نفت جنوب
در خیانت میزنند آتش بجان انجمن

(۱) ـ منظور شاعر وحیددستگردی مدیر مجله‌ارمغان است.

این یکی باناله میگوید که ای «سید ضیاء»
صندلی های « سپهسالار » را برده بمن
آن یکی باناله میگوید که تار و پود ملك
ای«ضیاء» بگسل زهم تامن به پوشم پیرهن
چند روزی ازشراب ناب و از تریاك مفت
مست بودند وخمار استند(۱) کنون ایندو تن
نیستند این هر دو شاعر بلکه ننك شاعران
ای دریغا کو دراین کشور شناسای سخن ؟
واقعاً از خود خجالت ناکشیدی ای «وحید»
در زمـان گفتن اینجملـه های حق شکن
عارف و عشقی همی گیرند پول از انگلیس
تف برویت‌ای کنیز پست سرپرسی‌لرن (۲)
از وثوق‌الدوله آن وقتی که گشتی مدح خوان
عشقی بیچاره بد در حبس تار اندر محن
درهمان‌دوریکه‌توخواندی‌قصیده بهر کاکس(۳)
عارف بدبخت بد آواره در کوه ودمن
زن صفت ، مانند بچه مرده زن نالیده‌اند
سالها از دست ظلم انگلستان این دو تن
یاد آور ز آن قصیده کاندر آن گفتی همی
چون وثوق‌الدوله کو دیگرجهاندارى حسن؟
عارف و عشقی بجز ذم وثوق الدوله ها
هیچ بسرودند شعری با تملق مقترن ؟
پاکدامن تر ازین دو شاعر همت بـلند
از تو پرسم شاعری باشد درین دور زمن ؟
هیچ عـارف گفت مدحی از پی کسب عطا
هیچ عشقی گفت شعری از پی اخذ ثمن
در کتاب این دو یك مدحی نمیبینی زکس
فخر این بس از برای ایندو تن استاد فن
گر که‌از «سیدضیاء» کردند تعریفی، رواست
چون ورا دانند تـازه ساز ایران کهن

---

(۱) استند «هستند». (۲) وزیر مختار انگلیس در ایران که بعد بیونان انتقال یافت. (۳) سرپرسی کاکس وزیرمختار انگلیس قبل‌از سرپرسی لرن‌در ایران‌هنگام عقد قرارداد ۱۹۱۹ .

تـو خودت هم بـارها در مدحت سید ضیاء
برگشودستی زبان چون کودك از بهر لبن
تو بر هر کس که پولی پی بری، خوانی ثنا
خواه خدمتکار ملك و خواه بـدخواه وطن
هـم نمائـی مدح بیجای قوام السلطنه
هم وثوق‌الدولهٔ خائن بخواندی مؤتمن
خوب تو آخوند خر شعری بگو پولی بگیر
عارف و عشقی چه کردند ای الاع بی رسن
مادرت را گاد عارف خواهرت عشقی سپوخت
زین دو تن آخر چه دیدستی تو ای کیرخورده زن
هیچ آوردست عارف اسمی از تو بر زبان
هیچ بگشودست عشقی از پی نامت سخن
این چه آزاریست داری تا که آزاری همی
این دو مرد پاك گوشه گیر در بیت‌الحزن
تو دلت خواهد که با اینها نمائی همسری
ای سزایت ریشخند و در خور ریشت لجن
تو کجا و همسری با این دو تن مرد شهیر
هیچ دیدی همنشین بلبلان گردد زغن ؟
این دو تن شاعر همی مانند همچون آفتاب
هر کجا پیدا و بر هر سر زمین پرتو فکن
این یکی را میستایند از خراسان تـا بنجد
و آن دگر را میپرستند از مداین تا دکن
شعر این ورد زبانها از مراغه تا کلات
نـام آن معبود مردم از بخارا تا ختن
در جهان افکار این نام آوران باشد بنام
از واشنگتن تـا به پاریس و زلندن تا پکن
بی سرود عارف و عشقی تو خود دانی بگو
نگذرد خوش بربساط بزم در هیچ انجمن
هر کسی از هر کجا چون مینویسد نامهٔ از بـرای اقربا ودوستان خویشتن
مینویسد تازگی عشقی نبسروده(۱) سرود مینویسد تازگی عارف نفرموده سخن

(۱) - «ب» زائد را گویندگان برای ضرورت وزن شعر و احیاناً جهت زینت آن بکار برده ومیبرند مثلا یکی از متقدمین قصیدهٔ دارد که مطلع آن چنین است «غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند ـ آنچه تو می بینی آنچنان بنماند»

از تو بی عنوان که پرسد زندهٔ یا مردهٔ
گر بمیری هم نفهمد هیچکس جز قبر کن
از خودت میپرسم ای وجدان کش بی آبرو
از دم افغان زمین بگرفته تا حد عدن :
کیست آنکس کاو ندارد شعری از عارف زبر؟
در کدامین قریهٔ ویران کدامین بیوه زن ؟
گر توانی گفت تو بهتر ز عشقی شعر نغز
ور توانی بود تو اندر غزل عارف شکن
این تو ویکصفحه کاغذ این دوات و این قلم
این نوا را گر تو بهتر میزنی بستان بزن
بدترین طعن است برآنها که کردی مدحشان
بهتر از آنها چه لازم طعنه و تهمت زدن ؟
باری آزردن چه لازم، ایندو کس را روزگار :
داده است آنقدرها آزار و اندوه و محن .
گفتهٔ از بعد «ایرج» (۱) شاعر ماهر منم
هم ز ایرج کردهٔ تعریف و هم از خویشتن
عشقی از اشعار نغز تازه اش را چاپ کرد
میشود معلوم آنکه کیست استاد سخن
بد ز ایل بختیاری گفتهٔ در آن مدیح
من نمیگویم که این ایل است خوب وممتحن
تو چرا از بهر یك تومان سرود استی (۲) تنا
گرصله نگرفتهٔ ازیك قران تایك تومن(۳)؟

سه گند وکالت

پرسش وپاسخ منظوم پائین بامضای «تماشاچی» ازطرف عشقی در شماره ۱۳ سال دوم (نامهٔ نسیم صبا) بمدیریت آقای کوهی کرمانی درج گردیده که هردوقسمت یکی پس از دیگری در اینجا ثبت میشود :

ضیاء الواعظین آن رند جیقو — زده پشت تریبون پاك وارو
برای خاطر هم مسلکانش — بپا بنموده فریاد و هیاهو
بقانون اساسی پشت پا زد — برای خود نمائی نزد یارو

(۱) مقصود ایرج میرزا (جلال الممالك) میباشد که چندسال پیش فوت کرد و دیوان اوهم بطبع رسیده است. (۲) سرودن . (۳) مخفف تومان،

بگفتا من نخواهم‌خوردسوگند — که بر هوچیگری بگرفته‌ام‌خو
خدا رحمی بقشقائی نماید — ز دست این وکیل لوس پررو
ولی بعدازدوروز آخرقسم‌خورد — چه‌بودآنوضع‌واینصورت‌توبرگو؟

☆☆☆

گمان دارم نخست این سیدلات — برای پول میکرد این هیاهو
چو پولی دید نبود در میانه — بزد پشتك ز بعدش چند وارو
نباشد چون عقیده اینچنن است — چنین اشخاص را نامند پر رو
بمثل او بود«یعقوب» (۱) ناچار — که باشمر است حالا هم ترازو
ز صحن مجلس شورای ملی — چنین مخلوق باید کرد جارو

شیخ ممغانی

ایام مهاجرت درسال ۱۳۳۶ قمری

«شیخ‌اسدالله ممغانی دراوائل انقلاب‌مشروطیت ایران برهنه وگرسنه ازنجف باستانبول میرود ودرآنجا اول‌باجنبهٔ زهد وریا مشغول‌گول‌زدن مردم شده سپس داخل دستهٔ آزادیخواهان میشود وباینوسیله‌خودرامستشار سفارت استانبول مینماید. در ضمن بادسته‌های سیاسی عثمانی نیز آشنائی پیدا نموده با حقه‌بازی‌خودرا قاضی قونسولخانهٔ ایرانیان نیزمینمایدوبا تمام وسائل مشغول کلاه برداری‌از عمر وزیدمیگرددگاهی وصی گاهی قیم‌میشوداموال این وآنرابا وسائل گوناگون میرباید و در اوانیکه‌ما بعنوان‌مهاجر دراستانبول بودیم‌تمام ایرانیهای‌مقیم‌استانبول‌را میدیدم که ازدست‌او بستوه آمده بودندوایشان‌هم برای ساکت‌کردن مهاجرین ماهی یکی دوبار از رؤسای مهاجرین که آنها هم کمتر از خود او نبودند مهمانی مینمود. از شخص من‌فوق‌العاده‌میترسید ونفرت داشت چونکه‌شنیده



شیخ ممغانی

(۱) منظور شاعر سید یعقوب انوار نماینده سابق فارس میباشد که تا دوره سیزدهم وکیل بوده است .

بود که گاهی نظماً متعرض اشخاصی مانند ایشان میشوم . اتفاقاً شب عید نوروز (۱۳۳۵ قمری) کتابچهٔ منظوم این گوینده که بمناسبت جنك بین‌المللی سروده بودم چاپ شد،وایشان در هرجا آن کتابچه‌های منظوم‌رامیدیدپاره میکرد و هیچ دلیلی از برای این حرکت عنیف ! ذکر نمیکرد . در قبال این شناعت قصیدهٔ ذیل را که وصف‌الحال اوست سرودم اگرچه میخواستم این ابیات را مانند سایر هجویاتی که دارم در این کتابچه ثبت ننمایم ولی این‌مسئله را در نظر گرفتم که البته درهرزمانی از این جنس‌خبیث‌روحانی افرادی‌خواهند بود که با جنبهٔ روحانیت‌خود راداخل هرکاری‌بنمایند وهمه گونه موجبات ناراحتی عامه را برای راحتی خود فراهم سازند واین‌ابیات در هر موقعی خوانده شود در موارد این قبیل اشخاص بمورد خواهد بود زیرا در هرزمانی‌شیخ ممقانی نوعی وجود خواهد داشت :»

از دست هر که هرچه ، بستانده وستانی
از دست تو ستانند با دست آسمانی
کف رنج بیوه‌گان‌را، مال‌یتیمه‌گان را،
اموال این وآن را ، حینی که میستانی :
گیرم حیا نداری ، شرمی زمانداری ؛
ترس از خدا نداری ؟ ای شیخ مامغانی؟
تو کمتر از گدائی ، نان گدا ربائی ،
گر غیر این نمائی ،کی‌اندر این گرانی:
هر روز میتوانی ، خوانی بگسترانی
در خورد دعوت عام شایان میهمانی
از پرتو سفارت ، وز شاهراه غارت ،
هم خوب میخوری تو هم‌خوب میخورانی
دزدی وپاسبانی ، هم گرك و هم شبانی
در هر دوحال گشتن الحق که میتوانی
گراین‌چنین نبودی،دانی کنون چه‌بودی ،
میبودی آنکه قرآن در مقبری بخوانی
یاد از نجف کن‌اندك، خاطر بیاریك‌یك
آن هیکل‌چو«اردك» وآن رنك‌زعفرانی
شیخی بدی گزیدهٔ ، در حجرهٔ خزیده ،
لب دائماً گزیده ، از فقر و ناتوانی
تو بودی و حصیری ، نان بخورنمیری ،
بر اشکم تو سیری ، میخواند لنترانی

مبل تو بودسنگی، یا آنکه لوله هنگی،
با قوری جفنگی ، از عهد باستانی
یك‌جامه دربرت بود، هم بالش سرت‌بود،
هم گاه بسترت بود ، وآن نیز بودامانی
آن جبهٔ سیاهت، وآنچرب شب کلاهت ،
بد یادگار گویا از دورهٔ کیانی
در جملهٔ وجودت ، غیر از شپش نبودت:
چیزی زمال دنیا در این جهان فانی
نی مسلکت مبرهن ، نی مسکنت معین ،
همچون خدای هر جا حاضر زلامکانی
گویند روضه خوانی است راه معیشت تو
به‌به چه‌خوب فنی‌است‌این‌فن روضه‌خوانی
هرگه‌کسی بمردی، تو فرصتی شمردی ،
وآنروزسیر خوردی، حلوای نوحه‌خوانی
ای شیخ کار آگاه ، امروز ماشاء الله ،
کردی اداره چون شاه، ترتیب زندگانی
یکخانه شهر داری‌یکخانه‌اسکوداری(۱)
از وقعهٔ فلان و از غارت فلانی
این حشمت‌وحشم را ،وین کثرت درم‌را ،
این خانه ارم را ، والله در جوانی :
گرخواب دیده بودی،یا خودشنیده بودی،
بر خویش ریده بودی ، از فرطشادمانی
ای مایهٔ خباثت ، ای میوهٔ نجاست
اندر ره سیاست می بینمت روانی
گه پیرو«وکیلی» ،گه خویشتن دلیلی ،
گه‌یار«سد(۲)جلیلی» گه‌یاور«یگانی»(۳)
با سد جلیل گردی،خواهی وکیل گردی،
رورو عبث در اینره پوتین همی درانی

۱- (اسکو) یکی از ییلاقات استانبول است

(۲) سید (شادروان سیدجلیل کارمندشهرداری برادر مرحوم‌سیدحسین اردبیلی‌مدیر اسبق‌روزنامه نیمرسمی«ایران» که‌مرد بزرگواری‌بوده‌است).

(۳)اسمعیل یگانی از قضات عالیرتبه دیوان کیفر.

☆☆☆

باری دراین میانه ، از چیست غائبانه ،
کـردی مرا نشانه ، درطعن و بـدزبانی
از روی زشت‌خوئی،صد گونه‌زشت گوئی،
چون‌نظم‌من بجوئی، چون‌شعرمن بخوانی
از من چه‌دیدهٔ‌بد، از من خطا چه سرزد،
جز صفت فصاحت ، جز قدرت بیانی
از من خطا ندیدی، لیکن جلو دویدی ،
دانی که من زمانی با منطق و معانی
وصف توسازم‌آغاز، مشت توراکنم باز،
بر گیرمت گریبان چون مرك ناگهانی
من ار بکنج عزلت بنشسته بـی اذیت
گاهی بنفع ملت بگشوده ام زبانی
من ارکه نکته سنجم بر تو رسید رنجم
پس ازچه در شکنجم ؟ دائم دسیسه رانی
دانستم از چه راهت وآنرا چراگناهست
خود روی توسیاهست ترسی که‌من زمانی
شرحی کنم کتابت در حق گفته هایت
و آنروز هر خفایت گـردد همی علانی
چون‌تو در این خیالی، یاد آمدم مثالی ،
از عهد خرد سالی ، هان گویمت بدانی
یکروز کودکی را ختنه همی نمودند
دختی بر او نظر داشت درگوشهٔ نهانی
چون‌بر گریست‌لختی، آزرده شد بسختی؛
بگریست زار چون ابر در موسم خزانی
گفتندش‌این‌چه‌زاریست،مارابتوچه‌کاریست،
او را کنیم ختنه ، تواز چه در فغانی ؟
پاسخ بداد اونیز، این‌آلتی‌است خونریز،
گردید بهر من تیز ، تا روز کامرانی
تو نیز این چنینی، چون نظم من به‌بینی،
از طبع من ظنینی ، وز خویش بد گمانی
من‌خامه تیز کردم، صدچون‌تو حیز کردم،
تو نیز گریه سر کن هر قدر میتوانی

ای شیخ دم بریدهٔ ، ای زیر دم دریده ،
ای بر جلو دویده ، تا در عقب نمانی
با اینهمه زرنگی ؛ بـا من چرا بجنگی ،
حقا درین دبنگی ، تکلیف خود ندانی
این شیدوشیطنت را، این کیدوملعنت را،
با هر که میتوانی با من نمی توانی
ایام مهاجرت ـ استانبول سنه ۱۳۳۶

شعر و شکر

عامیان شعر تو بـا شکر برابر میکنند
عارفان زین وهم باطل خاك برسرمیکنند
کار گاه قند نبود آندهان کآید برون :
هر سخن، تشبیه آن برقند وشکر میکنند
کار گاه قند از یك درش قند ار میبرند
از در دیگر چغندر بـازش اندر میکنند
از دهانت هرسخن کاید برون چون شکرست
پس یقین رندان به ماتحتت چغندر میکنند
ای صبا برگیر ریش مدعی و گوز من
عنقریباً رندها چرخ تو چنبر میکنند
هیچ میدانی طرف گردیدهٔ با مردمی
کت چغندر ریخته هرچیز بدتر میکنند !!
.....
.....
ایخدا این خلق عطر مشك را بینند و باز
با گل افیون دماغ خود معطر میکنند
طعم شکر طبع «عشقی» را نهادند و همه
بر علفهای بیابان حمله چون خر میکنند
خلق را پیغمبری نوح باور نیست ، لیك:
دعوی یزدانی از گوساله بـاور میکنند
این وزیران را خیانت ارث از «جانوسیار»
مانده «دارا» را فدا بهر «سکندر» میکنند

متلك منظوم(۱)

«این منظومه را در سفر اولی که باستانبول آمده بودم بمناسبت آنکه آقایان رؤسا و وکلا یا مهاجرین که با ما باستانبول آمده بودند نشسته فقط برای خودشان بودجه ترتیب داده بودند و ابداً ملاحظه ومراعات مارا ننمودند انشاد داشتم .» «ر.م . عشقی»

جای همه برجاست ، سور همه بر پاست
الا من بیچاره که وامانده ز هر جاست
بر جمله کله زان نمد سور مهیاست
الا کلاه من که پس معرکه پیداست
درویش به پیش که این چر چر مولاست
برطرف یکی سفره پرآش وخورش زار
اشکم ز عزا تا گه بر آرند بیکبار
. . . . . .
. . . . . .
از همت مولاشده آماده یکی خوان مملوز پلو، قرمه‌واز مرغ وفسنجان
آش کلم و آش بره ، بره بریان بینم که زسرقافله‌راخوانده‌زندان
ملاعلی آمد و آمیزز اقلمدان

مزاح باخلخالی

هنگامیکه در هجو یکدیگر بنای سك نامیدن را گذارده بودیم این ابیات را در حق ایشان سرودم:

در ده سك زشتی بود مو ریخته و لاغر
پیوسته دم اندر پـا پژمرده سرو یالی
چندی سوی‌شهر آمد از شدت بی‌قوتی
اشکم ز عزا برهاند تا ماند در آنسالی
ناگاه چه باز آمد دیدند که گردیده
در فربهی و چاقی یك زبده سك عالی

(۱) - این منظومه مفصلی‌است که قسمت بیشتر آن بدست نیامد.

گفتند خلیلی اش بایست و همیدیدند
بر هر که زندنیشی یا ضربت چنگالی
تابود خلیلی چون ناچار شده بستند
از پارچهٔ خلخال بر گردن آن شالی
گویند که‌شد ممتاز آن خرقه ز همسرها
ز آنروی دگرگردید معروف به‌خلخالی
من خویش نمیدانم بر گردن آنکو گفت
گویا که همان باشد خلخالی آنحالی

مستزاد مجلس چهارم

(دیدی چه خبر بود ؟)

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود — دیدی چه خبر بود
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود — دیدی چه خبر بود
این مجلس چارم «خودمانیم» ثمر داشت ؟ — والله ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه بگذر بود — دیدی چه خبر بود
دیك وکلا جوش زد و کف شد و سر رفت — باد همه در رفت
ده مژده که عمر وکلا عمر سفر بود — دیدی چه خبر بود
دیگر نکند هو ، نزند جفت «مدرس» — در سالون مجلس
بگذشت دگر ، مدتی ار محشر خر بود — دیدی چه خبر بود
دیگر نزند با « قر و قربیله » معلق — یعقوب (۱) جعلق
یعقوب خر بار کش این دو نفر بود — دیدی چه خبر بود:
سرمایهٔ بدبختی ایران دو قوام است — این سکه بنام است
یك ملتی از این دو نفر خون بجگر بود — دیدی چه خبر بود
آنکس که‌قوام‌است‌و بدولت همه کاره‌است(۲) — از بسکه بود پست
در بی شرفی عبرت تاریخ و سیر بود — دیدی چه خبر بود
بر سلطنت آنکس که قوام است و بخوبر(۳) — شد دوسیه ها پر :
زین دزد که دزدیش ز اندازه بدر بود — دیدی چه خبر بود
هر دفعه که این قحبه رئیس الوزرا شد — دیدی که چها شد
ایندوره چه گویم که مضارش چقدر بود — دیدی چه خبر بود

---

(۱) سید یعقوب انوار نمایندهٔ فارس تاپایان دورهٔ سیزدهم
(۲) قوام الدوله والی وقت لرستان
(۳) قوام السلطنه نخست وزیر وقت

آن واقعهٔ مسجدیان کم ضرری داشت — یاکم خطری داشت
آن فتنه ز مشروطه شکاننده کمر بود — دیدی چه خبر بود
آنروز که در جامعه آن نهضت خر شد — دیدی چه خبر بود
از غیظ جهان در نظرم زیر وزبر بود — دیدی چه خبر بود
در بیستمین قرن و سپس حربهٔ تکفیر ؟ — ای ملت اکبیر :
افسوس نفهمید که آن از چه ممر بود — دیدی چه خبر بود
تکفیر سلیمان (۱) نمازی و دعائی — ملت بـه کجائی
این مسئله کـی منطقی اهل نظر بود — دیدی چه خبر بود
از من بقوام این بگو الحق که نـه مردی — زینکار که کردی
دیدی بسر هر چه کـه عمامه بسر بود — دیدی چه خبر بود
من دشمن دین نیستم ، اینگونـه ببینم — من حامی دینم
دستور ز لندن بد و با دست دگر بود — دیدی چه خبر بود
بـا « آشتیانی » ز چه اینمرد کـم از زن — شد دست بگردن
ایکاش که بر گردن این هر دو تبر بود — دیدی چه خبر بود
آنکس که زند این تبر آن «سیدضیا» بود — او دست خدا بود
بر مردم ایـران بخدا نور بصر بـود — دیدی چه خبر بود
کافی نبود هر چه « ضیا » را بستائیم — از عهدهٔ نیائیـم
من چیز دیگر گویم و او چیز دگر بود — دیدی چه خبر بود
دیدی که «مدرس» وکلا را همه خر کرد — درب همه تـر کرد
در مجلس چارم خر نر بر خر نر بـود — دیدی چه خبر بود
زد صدمه « مـدرس » یسی از کینه بملت — با نصرت دولت (۲)
آن پوزه کـه عکس العمل قرص قمر بـود — دیدی چه خبر بود
شهزادهٔ فیروز (۳) همان قحبهٔ خـائن — با آن پز چون جن
هم صیغهٔ «کرزن» (٤) بدوهم فکرددر بود — دیدی چه خبر بود
خواهرزن کرزن که محمدولی میرزا (٥)ست — مطلب همه اینجاست

---

(۱)سلیمان میرزا نمایندهٔمعروف که‌چنددوره وکیل بوده‌است تادوره ششم، و در سال ۱۳۲۳ خورشیدی درگذشت . (۲) و(۳) مقصودشاعر: نصرت الدوله «فیروزمیرزای‌فیروز» پسرعبدالحسین میرزای فرمانفرماست که‌وزیر امورخارجه‌کابینهٔ وثوق‌الدوله‌وهمدست‌اودرعقد قرارداد۱۹۱۹ بود.
(٤) منظور شاعر «لرد کرزن» وزیر امور خارجهٔ متوفای انگلیس است که طراح قرارداد ۱۹۱۹ برای محو استقلال ایران بود.
(٥) مقصود شاهزاده محمد ولی‌میرزای فیروز برادر شاهزاده نصرت‌الدوله است که ازآذربایجان نماینده مجلس بوده است .

چون موش مدام از پی دزدیدن زر بود — دیدی چه خبر بود
سید تقی آن کلفت ممد (۱) ولی میرزا — مجلس چوشد افنا
این جنده زن افسرده‌تر از خفته ذکر بود — دیدی چه خبر بود
هر چند که « یعقوب » (۲) بنام است به‌پستی — در دزد پرستی
این مرد کزان مرد که هم مرد که تر بود — دیدی چه خبر بود
آن شیخک کرمانی زر مسلك ریقو — کم مدرك وپر رو
هر روز سر سفرهٔ اشراف دمر بود — دیدی چه خبر بود
شد مصرف پر چانگی شیخ محلات — مجلس همه اوقات
خیلی دگر این شیخ پدر سوخته لچر بود — دیدی چه خبر بود
آن شیخك گروسی خر از چه قبیل است ؟ — گویند وکیل است
این مرد که گروسی فقط یونجه بخر بود — دیدی چه خبر بود
سر چشمه پستی و خداوند تلون — آقای « تدین »
این زنجلب از «داور» زن قحبه بدتر بود — دیدی چه خبر بود
آقای لسان « عرعر » و تیز ولگدی داشت — خوب این‌چه بدی‌داشت
چون چاره‌اش آسان، دوسه‌من یونجهٔ تر بود — دیدی چه خبر بود
میخواست «ملك» خود برساند بوزارت — با زور سفارت
افسوس که عمامه برایش سر خر بود — دیدی چه خبر بود
آن شیخك خولی پز و بد ریخت امین نیست — اینست‌وجزاین نیست
آنکس که رخش همچو سرین بز گر بود — دیدی چه خبر بود
تسبیح به کف جامه تقوای به تن شد — خواهان وطن شد
گویم ز چه عمامه بسر در پی شر بود — دیدی چه خبر بود
عمامه بسر هر که که بنهاد دوکون است — یك کونش که کونست
آن گنبد مندیل سرش کون دگر بود — دیدی چه خبر بود
آن مرد کهٔ خر که وکیل همدان است — دیدی که چسانست
یك پارچه کون از بن پا تا پس سر بود — دیدی چه خبر بود
آن معتمد السلطنهٔ (۳) خائن مأبون — در پشت تریبون
یکروز که از جایگه خویش پکر بود — دیدی چه خبر بود
میگفت که بر کرسی مجلس چو نشینم — از دست نشینم :
راحت نیم کرسی‌ام ایکاش ذکر بود — دیدی چه خبر بود
اغلب وکلا این سخن از وی چو شنفتند — احسنت بگفتند

(۱) مخفف «محمد» (۲) سید یعقوب انوار.
(۳) معتمد السلطنه وکیل دوره چهارم برادر قوام السلطنه .

دیدند در این نطق بسی حسن اثر بود — دیدی چه خبر بود
افسار وکسیل همدان را چو ببستند — یاران بنشستند
گفتند که این ماچه خر آبستن زر بود — دیدی چه خبر بود
اینمجلس چارم چه بگویم که چها داشت — «سلطان علما» داشت
پس من خرم این مرد که گر نوع بشر بود — دیدی چه خبر بود
از بسکه شد آبستن و زائید فراوان — قاطر شده ارزان
گوئی کمر آشتیانی ز فنر بود — دیدی چه خبر بود
آن آشتیانی که بریشش اخ و تف باد — با اشکم پر باد
و آن ریش که آویخته تا زیر کمر بود : — دیدی چه خبر بود.
مستوفی(۱)از آن نطق که چون توپ صدا کرد — مشت همه وا کرد
فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود — دیدی چه خبر بود
من نیز یکی حرف بگفتم وکلا را — در مجلس شورا
هر چند که از حرف در ایران چه ثمر بود ؟ — دیدی چه خبر بود
نه سال گذشته که گذشتم ز مداین — گشتم ز مداین
آزرده بد آنسان که پدر مرده پسر بود — دیدی چه خبر بود
ویرانه یکی قصر شد از دور نمایان : — در قافله یاران :
گفتند که اینراه پر از خوف و خطر بود — دیدی چه خبر بود
جائی است خطرناك و پر از سارق و جانی — آنگونه که دانی
عریان شود آنکس که از آن راهگذر بود — دیدی چه خبر بود
کسرای عدالتگر اگر زنده بد اینعصر — اینسان نبد این قصر
گفتم که بأعصار گذشته چه مگر بود — دیدی چه خبر بود
گفتند که بودست عدالتگه ساسان — آن روز که ایران :
سر تا بسرش مملکت مملکت علم وهنر بود — دیدی چه خبر بود
من در غم این ، کز چه عدالتگه کشور — شد دزد گه آخر ؟
زین نکته غم اندردل من بیحد و مر بود — دیدی چه خبر بود
این منزل دزدان شدن بارگه داد — بیرون نشد از یاد
همواره همین مسئله در مد نظر بود — دیدی چه خبر بود
تا اینکه در این دوره بدیدم وکلا را — در مجلس شورا

---

(۱) میرزا حسین خان مستوفی « مستوفی الممالك » چندین بار رئیس الوزراء بوده ودر نخست وزیری دورهٔ چهارم مجلس درمقابل استیضاحی که اقلیت مجلس تحت قیادت مدرس ازکابینه او کرد نطق مشهور خود را باین جمله ختم کرد: که: «کابینه من نه آجیل بگیر است نه آجیل بده وسوء هاضمه هم اجازه بره کشی بمن نمیدهد»

دیدم دگر این باره از آن باره بتر بود — دیدی چه خبر بود
ویران شده شد دزدگه آن بنگه کسرا — وین مجلس شورا :
ویران نشده دزدگه و مرکز شر بود — دیدی چه خبر بود
این مجلس شورا نبد و بود کلوپی — یك مجمع خوبی
از هرکه شب از گردنه بردار و ببر بود — دیدی چه خبر بود
هرگز یکی از این وکلا زنده نبودند — پاینده نبودند
این جامعه زنده نما ، زنده اگر بود — دیدی چه خبر بود
وآنگه شدی از بیخ وبن این «عدل مظفر» — با خاك برابر
حتی نه بتاریخ از آن نقش صور بود — دیدی چه خبر بود
تنها نه همین کاخ سزاوار خرابی است — اینحرف حسابیست
ایکاش که سرتاسر «ری» زیر و زبر بود — دیدی چه خبر بود
ای «ری» تو چه خاکی که چه ناپاك نهادی — تو شهر فسادی
از شر تو یك مملکتی پر ز شرر بود — دیدی چه خبر بود
«شمر» از پی تو جد مرا کشت چنان زار — لعنت بتو صد بار
صد لعن باو نیز که رنجش بهدر بود — دیدی چه خبر بود
ای کاش که یکروز ببینیم دربن شهر — از خون همه نهر
در هر گذری لختهٔ خون تا بکمر بود — دیدی چه خبر بود
از کوه (وزو) آنچه که شد خطهٔ (چبی) — آن به که شود ری
ایکاش که در کوه دماوند اثر بود — دیدی چه خبر بود
این طبع تو «عشقی» بخدائی خداوند — از کوه دماوند :
محکمتر و معظم تر و آتشکده تر بود — دیدی چه خبر بود

مهدی ...

قطعهٔ زیررا شاد روان عشقی در پانزده‌سالگی سروده است:

کار و بارت جور، مهیا شده — نور علی نور ، مهیا شده
دخترکی حور ، مهیا شده — خفته و خور عور ، مهیا شده
تاری و تنبور ، مهیا شده — هم آب انگور ، مهیا شده
بس آجیل شور ، مهیا شده — تریاك و وافور ، مهیا شده

مهدی کچل سورمهیا شده

چر چر ما جور مهیا شده

لوطی حسین صاحب‌عنوان شود — بند قبا قرمزی و خان شود
دور دگر ، دورهٔ دونان شود — یکسره این ملك پریشان‌شود

خاطر ما جمله پریشان شود — تا که ورا سفره پر از نان شود
یا که فلان، گربهٔ هر خوان شود — ایران ، ویران ز وزیران شود

مهدی کچل سورمهیا شده
چر چر ما جور مهیا شده

«نقل از شماره ۲ سال اول «نامهٔ عشقی» چاپ همدان
«مورخ ۲۸ محرم ۱۳۲٤ هجری قمری»

هجو دیوان بیگی

«درزمانی ابوالقاسم عارف شاعر معروف امروزهٔ ایران در هجو (دیوان بیگی) مشهور که نام خود را بمناسبت لقب اشراف فرانسه «دو» گذارده بود ابیاتی بسرود ،منهم درمقابل ، ابیات دیگری ساختم . »

چون برخی اشعار مرا برابیات او ترجیح دادند لذا این پیش آمد باعث کدورت وعداوت عارف نسبت بمن شد واین بود که تا چندی در غیاب من سخنانی ناپسند میگفت. »

بالاخره بانوشتن نامه وسرودن اشعاری که دردفاع از خود و جواب بد گوئی اومنتشر کردم ویرا خاموش نموده ساکت ساختم.»

اینك دو هجو نامهٔ مزبور یکی پس از دیگری ذیلادرج میشود :

از طرف عارف :

وقتی آلو شده در تهران دو — همه رفتند پی دو بشکی
هست دو آنجا میم دو جوان — نیست جز ایران دیوان دو بکی
خواستم از تو هتك پاره کنم — حیف و افسوس. نمانده هتکی
دانم از بهر چه کردی داخل — در حمایت سرکی از درکی
خایهٔ هیأت دولت چندی است — شده با خایهٔ تو خانه یکی
فکر نا کرده مشار الدوله — بستنی داد چه از صد چه یکی
توچه وی کونی بی‌فکر مباش — فکر حال خود ومن کن کمکی
من باوضاع فلك میخندم — سر خود گیر و برو ای کلکی

از طرف عشقی :

«باید دانست که دیوان دوبگی موقعی که عارف علیه دولت شرحی را رایج داشته بود دیوان بیگی در کمال بی‌انصافی در هیأت دولت برضد عارف سرود ولی با من ازسالها خصومت میورزید، منهم بمناسبت آن موقع ابیات ذیل راسرودم :»

آلو که دو تا بود دگر باره یکی شد
اکنون دودگر منصب دیوان دوبگی شد

هر کس بدرستیش کند فخر در عالم
فخریه این خیره همانا ترکی شد

آنکس که بدان شوری شوریش فلان بود
از بسکه فلان خورد بدین بی نمکی شد

میخواست هتك باره نماید ز وی عارف
اسباب خلاصیش همان بی هتکی شد

بیچاره دو قزوینی اش آزار نمودند
زین هجو ز قزوینی دیگر کتکی شد

گر احمد قزوینی خفتاندش و برزد
کای خیره فراموش تو کار سبکی شد

گه عارف قزوینی‌اش این گفت که دانم
از چه ز تو بر هیأت دولت کمکی شد :

«چندیست که با خایهٔ تو خایهٔ دولت
همسایهٔ یکجا محل و خانه یکی شد»

حقا که به بیهوده شود سرزنش از خلق
گر چه ددری گشت و یا خود کلکی شد

زین خایهٔ وی جای زیادی بد و محتاج
بر خایهٔ اغیار برسم یدکی شد

بر حضرت دو کیست که از ما برساند
کاینگونه ترا باعث تصدیع یکی شد

کای دو ز دوئیت نبری صرفهٔ دیگر
بایست یکی بود و یکی گفت ویکی شد

یك عمر آه وناله

مرا چه کار که یکعمر آه و ناله کنم
که فکر مملکت ششهزار ساله کنم
وطن پرستی مقبول نیست در ایران
قلم بیار من این ملك را قباله کنم
من التزام ندادم که گر ، در اینملت
نبود حس وطن دوستی اماله کنم
بگو به کیر خر آماده باش و حاضر کار
بمادر وطنت زین سپس حواله کنم
سزای مادر این ملك انگلیس دهد
چرا ز کیر خر آنقدر استماله کنم

۱۳۳۸قمری



تصویر مؤلف

نمایش

نمایشنامه های زیر :

۱ ـ ایدآل (سه تابلو)

۲ ـ اپرای رستاخیز شهریاران ایران در مداین

۳ ـ اپرت بچه گدا ودکتر نیکوکار

٤ ـ جمشید ناکام

٥ ـ حلواء الفقراء (نمایشنامهٔ موهومات)

٦ ـ کفن سیاه

اثر عشقی

که در این کتاب درج گردیده بدون موافقت کتبی مؤلف این کتاب ممنوع است ومتخلفین تعقیب قانونی خواهند شد .

تقلید وطبع تمام یاقسمتی از این کتاب :

بهرصورت و عنوانی نیز بدون اجازهٔ مؤلف ممنوع است ومتخلفین ازمجاری قانونی مورد تعقیب قرار خواهندگرفت

علی اکبر سلیمی

عشقی :

« یکی از مفاخر ادبی این مملکت است . این شخص اگر در اروپا بدنیا میآمد یکی ازرجال تاریخی دنیا محسوب میشد.

میرزادهٔ عشقی کسی است که ادبیات ایران را درعصر خود یك ادبیات آبرومندی معرفی کرد.

آثار قریحهٔ این متفکر بزرك و شاعر فوق العاده حس وطن پرستی وایرانیت راکه بواسطه تبلیغات وثوق‌الدوله داشت از بین میرفت احیاء نمود.

رستاخیز سلاطین ایران یکی ازنمونه های حقیر آثار این شاعر شهیر است.»

« نقل از روزنامه نهضت اسلام مورخ ۵ جوزا ۱۳۰۲ »